دانلود
رمان

مجمع الناز

نویسنده ..... راضیه درویش زاده

موضوع ..... عاشقانه

کشور ..... ایران

صفحات 1604

ناشر ..... دانلود رمان

نگاهم رو از سنگ قبر شاهین گرفتم، سرم رو بالا گرفتم و دنباله

 اشوان گشتم یکم اون طرفتر پشت به من نشسته بود

اشوان بیا اینجا-

برگشت و اومد سمتم حس کردم یه چیزي دستشه تا

خواستم

چیزي بگم دستش رو جلو صورتم گرفت

ماما این چیه؟-

 با دیدن مارمولک مرده ایی که توي دستش بود قیافم

تو هم رفت

:عصبی گفتم

اشوان این چیه گرفتی دستت؟-

با اون چشم هاي درشته طوسی رنگش زل زد بهم و

-گفتاسمش چیه؟:

با حرص زدم رو دستش

بنداز ببینم بچه ي بی ادب، من صد دفعه اسم این چندش رو

بهت نگفتم؟

مارمولک از دستش افتاد، لب ورچید و نگاه اشک آلودش رو به قبر

شاهین دوخت براي لحظه ي از کاري که کردم پشیمون شدم

روي سنگ قبر شاهین نشست ودست هاي کوچولوش

رو روي

:عکس شاهین گذاشت با صداي بغض آلودش

گفت

بابایی بیا دیگه دلم برات تنگ شده-

 با شنیدن این جمله اشک هام بی مهابا روي

گونم سر

خورد از خودم

بدم اومد که اینجا اینجوري باهاش حرف زدم،

کنارش

نشستم

اشوان جانم؟-

باهات قهرم-

آخه مامانی مارمولک کثیفه نباید بگیري دستت-

مریض میشیسرش رو بالا گرفت

مثل بابایی که مریض شد بعدش اومد اینجا

خوابید-

نه خدا نکنه قربونت برم فقط باید آمپول بزنی

ولی من از آمپول میترسم-

خب دیگه دست به چیزاي کثیف نزن تا مجبور نشی-

آمپول بزنی

چشم-

چشمت بی بلا خوشکل مامان-

با حرص نگام کرد و گفت:

ا مامانی-

لب ورچید و دست به سینه شد، خنده ام گرفت

آخ مامانی فدات شه مگه چیه؟-

خوشکل رو براي دخترا می گن-

خندیدم و موهاش رو بهم ریختم چیزي نگفتم چون

هر چیزي می

گفتم باز هم حرف خودش رو میزد

باشه هر چی تو بگی، بیا بریم مادر جون منتظرمونه-

دستش رو سمتم گرفت

دستم رو بگیر گم نشم-

نه نمی گیرم، دستت کثیفه اول باید بریم بشوریم-

بعداسري تکون داد

باشه بریم-

و گوشه ي مانتوم رو گرفت، اصلا متوجه نبود گفتم دستت کثیفه

سمته دستشویی ها رفتیم، دست و صورتش رو شستم

و با هم از

قبرستون بیرون اومدیم

می خواستم یک راست برم خونه چون کلی کار داشتم

و چند تا
پارچه هاي نبريده كه صاحب هاشون فردا پس
فردا
ميومدن
 سراغشون اما وقتی اشوان خواهش كرد ببرمش
پارك
نتونستم نه
بيارم
روي نيمكت نارنجی رنگ پارك نشستم و از همين
فاصله مواظب
 اشوان بودم بازي می كرد اما هر از گاهی نگاه به
بچه
هايی كه با
پدرشون اومده بودن می انداخت
بميرم براي بچم از همين فاصله هم نگاه پر از

حسرتش
رو میدیدم آهی کشیدم صحفه ي گوشی رو باز کردم که
چهره ي خندون
و مهربون شاهین جلو چشم هام ظاهرشد
آه شاهین کجا رفتی؟ چقدر زود پا پس کشیدي و من
رو توي این
دنیاي نامرد با یه بچه ي 5ساله تنها گذاشتی
اصلا کاش اون روز نمیذاشتم بري بیرون تا اون تصادف
لعنتی
اتفاق نیوفته و تو رو از من بگیره
 من که چیزي کم نداشتم تو زندگی تو بودي اشوان بود

مگه چقدر از
ورشکستگی شرکتی که توش کار می کردي گذشته
بود که رو آوردي
به مسافر کشی
شاهین جانم، چقدر بهت گفتم از خانواده ات کمک
بگیر اما قبول
نکردیم شاهین! کاش انقدر زود نمی رفتی من هنوز
از
بودن کنارت
سیر نشده بودم
مامانی؟-
 با صداي اشوان از فکر بیرون اومدمجانم؟-
بستنی می خوام پول بده بستنی بخرم-
خم شد و جلوي پیراهنش که خاکی شده بود رو
پاك

کردم

بستنی می خواي خودم و خودت با هم میریم می-

خریم

بلند شدم و دستش رو گرفتم

مامانی چرا نمیذاري خودم تنها برم؟ رامین

همیشه-

خودش تنها می

ره

رامین پسر همسایه امون بود که 9سالش بود

مامان جان اون بزرگه-

9 -

خب منم بزرگم

کنار کیوسک ایستادم

آقا یه بستنی لطفا-

: و رو به اشوان گفتم

شما بزرگ هستی اما نه اونقدر که بتونی تنها بري-
جایی
سرش رو کج کرد دوباره چشم هاي نازش رو
درشت
کرد دستش رو:بالا آورد و پنج رو نشونم داد با
ابهت خاصی گفت
ماما پنج سالمه، پنج سال که کم نیست-
بستنی رو از فروشنده گرفتم در حالی که به لحن
بامزه
 ي اشوان می
خندیدم دستش رو گرفتم و سمته نمیکت رفتم
پنج تا دیگه بزار سرش اونوقت بزرگی میشی اینم-
بگیر
نه صبر کن-
سرش رو پایین انداخت و آروم آروم شروع کرد به

شمردن

دستهاش

10

یک،دو،سه،پنج،چهار،شش،هشت،هفت،نه،یازده_

و با ذوق سرش رو بالا آورد

یازده ساله ام بشه میتونم تنها برم؟-

انقدر با لحن شیرینی صحبت می کرد که حرصم گرفت

محکم

بغلش کردم و گونش رو بوسیدم که صداش در اومد

اه مامان لهم كردي خب-

آخ ببخشید-

جواب ندادي-جواب میدم، ولی وقتی تونستی درست بشماري-

اشتباه شمردم؟-

:سرم رو به معنی آره تکون دادم، مظلوم و آروم گفت

خب بلد نیستم-

دستاتو بیار جلو-

11

دوتا دست هاي كوچولوش رو جلو آورد دست پیش

بردم در حالی

که یکی یکی انگشت هاش رو به سمته کف دست خم

می کردم

گفتم

یک،دو،سه،چهار،پنج،شش،هفت،هشت،نه،ده-

:حق به جانب گفت

منم همین رو گفتم دیگه-

خیره خیره نگاهش کردم که با ناز خندید و بستنی رو

از دستم

گرفت

فقط یه دونه اشتباه گفتم-

خندیدم

آره تو راست می گی-

سرش گرم بستنی بود و تمام دست و دهنش روبستنی کرده بود،

قیافم جمع شد این بچه یه چیزي رو نمی تونست درست بخوره

مامان جان خب درست بخور خودت رو کثیف کردي-

لب هاش رو در اثر سرماي بستنی جمع کرد و
برگشت
سمتم دست
هاش رو بالا گرفت که یعنی کثیف شدم
آره کثیف شدي-
بریم بشوریم-
بریم-
می خواست بلند شه ولی چون پاش به زمین نمی
رسید دستش رو
روي پام گذاشت و پایین پرید اصلا هم عین
خیالش
نبود که
مانتوي مشکی رنگ من رو به فنا داد
بریم دیگه مامانی دستام ملچ ملچی شد-
انقدر با لحن باحالی گفت که به خنده افتادم

مامان قربونت بشه ملچ نه چسبناك شده-

آره همونی که می گی چسناك-

13 تک خنده ي زدم و از دسته اشوان و این حرف زدنش

خنده ام

گرفت هنوز هم بعضی از کلمات رو اشتباه می گفت که

چیز عادي

بود

رفتیم دست هاش رو شستیم و بالاخره رضایت داد برگردیم خونه

سوار تاکسی شدیم و سمته خونه رفتیم، سرکوچه تاکسی ایستاد و

: تا پیاده شدیم اشوان با ذوق گفت

واي مامانی عمو یعوب توپ آورد-

اخم هام رو تو هم کشیدم

اولا یعوب نه و یعقوب، دوما حرفشم نزن توپه بی-

توپه

قیافش وا رفت و شونه هاش خم شدن

چرا آخه-

اشوان شروع نکن راه بیوفت کلی کار دارمِ -

مامانی لطفا-

14

 نگاه تندي بهش رفتم که ساکت شد، بغ کرده

سرش

رو پایینانداخت

اعتنایی نکردم، چند باري واسش توپه خریده بودم

می

رفت بیرون

پسر بچه هاي بزرگتر از خودش گولش می زدن که

برو
توپ بیاره
بازي كنيم بچه ي ساده لوح منم ميبرد و با گريه
می
اومد خونه يا
تو خونه سر ما رو ميبرد آخرين بار هم كه واسش
خريدم توپ زير
 پاش سر خورد و با صو رت افتاد رو زمين
زير چشمی نگاش كردم، لباش آويزون شده بود آخ
كه
مامان قربون
اون چهره ي معصومت بشه ولی نمی تونی
اينجوري
گولم بزنی
جلوي در ايستادم و در رو با كليد باز كردم

برو داخل-

بدون این که چیزي بگ رفت داخل، تا پاش رو گذاشت

تو خونه

گریه اش بلند شد

15

و مامان جون مامان جونش رو به راه انداخت، میدونست مامان

هیچ وقت حرف رو حرفش نمیاره براي همین داشت

این کارو می

کرد

اشوان تمامش کن گفتم واسه نمی خرمِ -

نق نق کنانان خودش رو روي زمین انداخت که مامان

سراسیمه

 اومد بیرون تا اشوان رو دید چنگی به صورتش زد

خدا مرگم بده چی شده ارغوان؟-

 نگاه عصبی به اشوان انداختم، شالم رو از سرم در آوردم و روي بند انداختم

هیچی، تا الان لال مونی گرفته بودا اومدم خونه- شروع کرد

 چهره ي اشوان از گریه سرخ شده بود، یک ریز هم داشت گریه می کرد و جیغ می زد کم کم داشت رو اعصابم می رفت

مامان سمتش رفت و کنارش نشست

پاشو قربونت برم اشوانم بگو چی می خواي

خودم-

برات میخرم

:16 اشوان با گریه گفت

توپه می خوام؛ بش گفتم از عمو یعوب برام بخره

گفت-

نمی خرم

در همون حالی که نشسته بود دست پاش رو روي زمین می سابید،

تمام لباس هاش خاکی شده بودند

هر چی مامان سعی داشت آرومش کنه آروم نمی شد،

می دونستم

دردش چیه، تا توپ نمی خرید آروم نمی شد

:مامان هم که دردش رو می دونست گفت

باشه بیا بریم واسه ات بخریم-

با اوقات تلخی گفتم:

اصلا مامان، واسش نمی خري پاشو اشوان، پاشو تا-

نیومدم

بزنمت

بالا سرش ایستادم و آروم زدم پشت کمرش

یالا پاشو-

گریه اش شدت گرفت،مامان با غیض دستم رو پس زد

17

ولش کن ببینم چکار داري-

عصبی خم شدم و دسته اشوان رو کشیدمنه مامان

شما اجازه بده، این بچه خیلی بد شده ببین-

چکار با

خودش کرده

از پشت بغلش کردمو رفتم سمته اتاق، کمرش رو محکم به شکمم
چسبوندم تا بر اثر لنگ و لگدهاي که می زد از دستم
نیوفته جیغ
می زد و مدام مامان رو صدا می زد
مامان جون-
مامان هم بی قرار پشت سرم می اومد
ارغوان جان ولش کن تو رو خدا، بچه خفه شد انقدر-
که گریه کرد
دم در حموم ایستادم برگشتم سمته مامان
مامان جان کاریش ندارم،می خوام ببرمش حمام-
ممکنه داره گریه می کنه آب بپره تو گلوش-
حواسم هست-

18

:خواستم برم داخل که بازوم رو گرفت نگران گفت

بزار من ببرمش-

:کلافه گفتم

مامان جان حواسم هست-به اجبار و در حالی که

نگرانی در چشم هاش موج می

زد سري به

نشونه ي مثبت تکون داد

رفتم تو حمام تا اشوان رو زمین گذاشتم خواست

بره

بیرون که

دستش رو گرفتم

:بی حوصله گفتم

اشوان بسه دیگه چقدر گریه می کنی-

و به صورتش که حتی رد یک قطره اشکم روش

نبود

اشاره کردم

هر چند گریه که نمی کنی فقط وق می زنی-

:صداش قطع شد و حق به جانب گفت

19

نخیر خیلی هم گریه می کنم-

باشه تو گریه می کنی، لباساتو در بیار-

پشت به من کرد و دست به سینه شد

نمی خوام با تو قهرم-

:غریدم

اشوان ِ -

ترسید و سریع برگشت

* باشه حمام می کنم ولی قهرم-* * -

امروز مهتاج بانو اومده بود

با این حرف مامان دست از کار کشیدم

چی؟-

20

مهتاج بانو اومد-

ظرف میوه رو برداشتم و در حالی که از پشت میز بلند

میشدم

:گفتم

خب چرا رفت؟-

اومده بود اشوان رو ببینه، دیر اومدید رفتِ -

از آشپزخونه بیرون اومدم و نگاهی به مامان که همراهم به سمته

مبل ها می اومد انداختم، با لحنی که دلخوري داشت

:گفتم

خوبه که رفت، حوصله حرفاي تکراریش رو ندارم تا-

قبل از فوت
شاهین پسرش رد نمی شناحت ولی حالا پسر دار
یه حرف هایی زد-
ساکت شدم، لحنش یه جوریی بود که ترس به دلم
میناداختنگاهش رو به اشوان دیدم آب گلوم رو به
زور قورت
دادم آروم و با
:نگرانی لب زدم
مامان مهتاج بانو چی گفت؟-
21
رنگ نگاهش غم گرفت
مضطرب دستم رو روي بازوي مامان گذاشتم
مامان من و ببین-
ارغوان باید یه چیزي بهت بگم-
چی؟-

دستم رو کشید و نشوندم روي مبل
بشین، بهت می گم ولی قول بده عصبی نشی-
کلافه نگاه کوتاهی به اشوان انداختم
مامان تو رو خدا بگو چی شده-
قصه ي خاله ات رو بهت گفته بودم مگه نه؟-
خاله صبا؟-
آره؟-
22
کمی فکر کردم، تا یادم بیاد اما کاش یادم نمی اومد
کاش اون چیزي
که تو فکرم بود رو مامان نمی خواست بگه از بچگیخیلی شنیدم
که مامان می گه خاله صبا بعد از فوت شوهرش مجبور

شد با برادر
شوهرش ازدواج کنه تا بتونه دوتا بچه هاش رو
بزرگ کنه
اومد بود که در مورد اشوان صحبت کنه-
نفس حبش شده در سینه ام رو بی صدا بیرون
دادم،یه
دستم رو
روي قلبم که تند تند میزد گذاشتم و با دسته دیگه
مامان رو به
سکوت وا داشتم
تمام تنم یخ زده بود، نفسم به سختی بیرون می
اومد،
قرار چه
اتفاقی بیوفته؟
مهتاج بانو اومده بود این جا چی بهم بگه؟ بگه که

باید
با برادر
شوهرم ازدواج کنم؟
صداي نگران مامان از عالم ترس بیرون کشید
23
ارغوان! خوبی مادر؟ چی شدي آخه؟ ارغوان؟-
چشم هام رو آروم بستم و روي مبل نشستم،
ماماتکنارم
نشست و دست سردم رو میون دست هاي گرمش گرفت
با دلسوزي مادرانه و بغضی که در صدایش نشسته بود
:گفت
ارغوان جان این که ترس و نگرانی نداره، می گه نه
و-

تمام
توي دلم پوزخندي به اين همه ساده لوحی مامان زدم،
البته حق
داشت اونقدري که باید مهتاج بانو رو می شناخت، نمی
شناخت
وگرنه این حرف رو نمی زد
چشم هام رو باز کردم و نگاه اشک آلودم رو بهش دوختم، نگاه
غمگینش تمام محاسبات ذهنم رو بهم زد نه انگار مامان هم می
دونست که مهتام بانو حرفش، حرفه
اما من مگه می تونستم با مردي ازدواج کنم که حتی

یک بار هم
ندیدمش؟ مردي که حتی توي عروسی برادر
کوچیک
ترش حاضرنشد
24
مامان نمی دونست چه غم و ناامیدي کشنده ي تو
چشم هاشه
وگرنه با حرف هاش سعی در آروم کردنم نمی کرد
ببین حاله من رو با یک جمله به چه روزي افتادم،
نگاهم به اشوان
افتاد که آروم و بی صدا به تلویزیون نگاه می کرد
نه این فقط یه جمله، یه زنگ خطر بود، زنگ خطر
براي از دست
* دادن بچم
*

شاهرخ

* *

با عصبانیت ضربه ي محکمی روي میز زدم و از پشت

میز بلند

شدم، با قدم هاي محکم و بلند از اتاق بیرون اومدم

تند تند از پله ها پایین رفتم و با لحنی آمیخته با حرص و

:عصبانیت داد زدم

25مهتاج؛ مهتاج-

مهتاج در حالی که سراسیمه از اتاق بیرون می اومد سعی داشو

روسري ساتن مشکیش رو سر کنه

ها چی شده؟ اتفاقی افتاده؟-

:بدون این که ولوم صدام رو پایین بیارم گفتم

دیگه چی می خواي بشه؟ اون شوهر عوضیت-

دوباره شکر اضافی

خورده

اخم هاش رو تو هم کرد

شاهرخ درست صحبت کن-

غلظت اخم هاي روي پیشونیم بیشتر شد

من هر جوري که دلم بخواد صحبت می کنم،-

الخصوص که مخاطب

حرف هام اون شوهر بی همه چیزت باشه

شاهرخ؟-

26

دادي که زد بد روي اعصابم رفت بی هوا با پشت

دست

محکم به

گلدون کنار دستم زدم که صداي شکستنش
همزمان
شد با جیغمهتاج و عقب رفتنش
با نگاهی به خون نشسته به چشم هاي گشاد شده
از
ترسش
چشم دوختم
:با صداي که از خشم می لرزید گفتم
به اون بی هم چیز بگو دست از این کارا برداره
وگرنه-
یک بلایی
سرش میارم که خودش دمش رو بزاره روي کولش
و
گورش رو از
اینجا گم کنه

با غیض زیر تکیه شکسته هاي گلدون زدم و از مقابل
نگاه ترس
آلود مهتاج گذشتم
:پام روي پله ي اول نشسته بود که گفت
دیروز رفتم خونه ارغوان-
27
یکم فکر کردم تا تونستم ارغوان رو با یاد بیارم، به سمتش
:چرخیدم و بی خیال گفتم
خب؟-
نیم رخش به سمتم بود و نگاهش به رو به روخودش نبود با مادرش صحبت کردم-
دست هام رو تو جیب شلوارم بردم و به دیوار پشت

سرم تکیه

زدم، می دونستم می خواد در مورد چی صحبت کنه

براي همين

خیلی کنجکاو نبودم

کامل برگشت

می دونی چی میخوام بگم-

چشم هام رو به معنی مثبت باز و بسته کردم

پس حرفی نمی مونه-

:خواست بره سمته اتاقش که صداش زدم

مهتاج؟-

28

با حرص برگشت و پا به زمین کوبید

محض رضاي خدا یک بار هم که شده بگو مامان-

:نیش خندي زدم و بی توجه به حرفی که زد گفتم

من چرا باید زن برادرم رو بگیرم؟-

با تحکم گفت: -باید بگیري شاهرخ، این رسمه

تلخ شدم، عصبی با نگاهی آمیخته با خشم و

حرص به

مهتاج خیره

شدم قدمی به جلو برداشتانگار یادت رفته من کیه

ام؟-

یادم نرفته-

نیش خندي زد

"چرا یادت رفته اگه نرفته بود واسه من از لفظ

"باید-

استفاده نمی

کردي

29

نگاهش رنگ ترس گرفت، بهتر از هر کسی اخلاق

من
رو می
دونست و حساسیتم به امر و نهی کردن رو، اما باز
هم
واسه ام
تریپ امر کردن رو گرفته بود
اما انگار خوب تونسته بودم با یک جمله اخلاقم رو
یادآوري کنم که
جمله ي بعدش رو با لحن آرومی بیان کرد
شاهرخ جان من می دونم چی می گی اما این یه-
رسم
توي حرفش پریدم
کافیه، واسه من رسم؛ رسم نکن-
نگاه جدیم رو به چشم هایش دوخت
من شاهرخم، هر کاري رو بخوام می کنم نخوام

نمی-کنم

اما-

از گوشه ي چشم نگاهی به مهتاج انداختم که غیر ارادي ساکت شد

اه بابا چه خبرتوته انقدر داد و فریاد می کنید

خواب-

از سرم پرید

30

بیتا در حالی که موهاش رو بالاي سرش دم اسبی می بست از پله

:ها پایین اومد، چپ چپی به من رفت و با حرص گفت

چه خبرته اول صبح-

و سمته در سالن رفت، کامل از کنارم رد نشده بود که

بازوش رو

گرفتم و محکم به عقب کشیدم

کجا به سلامتی؟-

اووو چته بازوم شکست-

:اخم هاي توي هم رفت، مهتاج سريع گفت

بیتا برو تو اتاقت-

:با حاضر جوابی گفت

نمی خوام واسه چ آي آي شاهرخ ول کن بازوم رو-آخ، مامان یه

و از شدت درو بازوش ادامه حرفش رو نداد، با حرص

دندون هام رو

روي هم سابیدم و نگاه عصبی و جدیم رو به چشم

هاش دوختم

چند دفعه تذكر دادم اينجوري بيرون نرو-

31

و به تاپ شلوارك توي تنش اشاره كردم، انگار دستش

زيادي درد

گرفته بود كه حاضر جوابی رو كنار گذاشت

باشه؛ ميرم لباسام رو آخ عوض می كنم-

بازوي ظريفش رو فشار بيشتري دادم كه جيغش بلند

شد

آي بازوم-

دستش رو روي دستم كه دور بازوش بود گذاشت

ول كن تو رو خدا-

بغض توي صداش نشست اما ولش نكردم

ببین من رو-
نگاه پردردش رو که آمیخته با حرص بود رو به
چشم
هام دوخت
نیش خندي زدمبار آخرت باشه با اون لحن با من
صحبت می کنی-
بازوش رو ول کردم که سریع برگشت و از پله ها بالا
رفت
32
مهتاج هم که انگار قصد گفتن حرفی نداشت نگاه
تندي بهم
انداخت که بی جواب نموند و نگاه تند تري
نصبیش
شد
:برگشت و در حالی که سمته اتاقش می رفت داد

زد

نرگس خانوم بیا این جا رو تمیز کن-

دست هام رو تو جیب شلوارم بردم و روي پاشنه ي پا

به سمته

دیوار پشت سرم برگشتم

نگاهم رو به قاب عکس بزرگی که رو به روم دوختم

من،پدر بزرگم و شاهین نگاهم روي چهره ي شاهین

که توي عکس

لبخند می زد ثابت موند

نگاهم به سمته در سالن که باز شد افتاد، بهادر وارد شد با دیدنم

سریع جلو اومد

سلام خان-نگاه جدي ام رو که دید حرفش رو

تصحیح کرد

33

آقا شاهرخ، دستورتون رو اجرا کردم به بچه ها-

سپردم آب اهالی رو

وصل کنن

خوبه-

تو این مواقع باید می رفت، ولی ایستاده بود و با نگرانی و ترسی که

آشکارا تو نگاهش بود به من نگاه می کرد

چیزي شده بهادر؟-

به تته پته افتاد

والا آقا، چه جور بگم، راستش آقا رامی-

فهمیدم چی می خواد بگه براي همین سریع تر جواب

دادم:

اون رو بسپار به من-

پشتم رو بهش کردم و سمته پنجره رفتم

مرسی آقا-

می تونی بري-

34

چشم-

صداي قدم هاش که به سمته در سالن می رفت در فضاپیچید،

پشت پنجره ایستادم و بیرون عمارت چشم دوختم که صداي باز شد در سالن و پشت بندش صداي عصبی

رامین

می کشمت-

با تعجب برگشتم، با دیدن صحنه ي رو به روم اخم غلیظی روي

پیشونیم نشست
رامین یقه ي بهادر رو گرفته بود و به دیوار
چسبونده
بودش
به من نارو می زنی، چنان بلایی سرت بیارم که
نفهمی-
از کجا
خوردي سگ دهاتی
با عصبانیت سمتش رفتم و از پشت کتش رو
کشیدم و
عقب
آوردمش
ولش کن ببینم، بهادر برو بیرون-
35
بهادر که حسابی ترسیده بود و رنگ به رو نداشت

با
دو از سالن
:بیرون زد، رامین داد زدبرات دارم فکر نکن در
رفتی-
با خشم به سمته خودم برگردوندمش
ول کن اون رو، طرف حسابت تو منم چکار به اون
بی-
چاره داري
با عصبانیت دستم رو پس زد
من تو رو آدم حساب نمی کنم که بعنوان طرف-
حساب قبولت
کنم
نیش خندي زدم
آها براي همین که 4ساله داري جوون می کنی تا
تو-

به جاي من
بشی خان
نگاهش لحظه ي روي صورتم مات موند، صورتش
از
عصبانیا سرخ و
خیس عرق شده بود
منتظر موندم جوابی بده اما برو بابایی گفت و از
کنارم
رد شد
36
:بدون این که برگردم با تحکم همیشگی گفتم
خوب گوش کنن ببین چی می گم، دست از این-
مسخره بازیاتبردار سعی کن جایگاهت رو توي این
عمارت پیدا
کنی

به سمتش چرخیدم، دست روي شونش گذاشتم و
به
سمته خودم
برگردوندمش
نگاه مملو از نفرت و کینه اش رو به چشم هام
دوخت
اما کم نیوردم
تو فقط و فقط شوهر مادر منی، و اگه گذاشتم این
جا-
بمونی به
خاطر این که بالاخره یه روز به مادر ساده لوحم
اثبات
کنم که
شوهري که 8سال از خودش کوچیکتر دنباله چیه
اونه

نیش خندي زد

خودت چی؟ خودت دنباله چی هستی؟-

تاي ابروم رو بالا دادم

من! من دنباله هیچی-

37

دست هام رو از هم باز کردم و با لحن پر افتخاري که

می دونستم

:بعد کفریش می کنه گفتماین جا تمامش ماله-

تویی که از اولش هیچی نداشتی آخرشم هیچی گیرت

نمیاد

نگاه تندي بهم نگاه ریلکس من انداخت چرخید و رفت اتاق

مشترك خودش و مهتاج

نیش خندي زدم از وقتی یادمه رامین توي
زندگیمون
بود، وقتی که
 بابا بود بعنوان وکیل بابام وقتی هم مرد سر
سالش شد
شوهر
مادرم
می شناختمش چه جور آدمیه، هم کس و هم چیز
رو
فقط پول می
دید براي به دست آوردنش هم دست به هر کاري
می
زد، الان هم
که داره جون می کنه تا به جاي من بشه خان
روستا،

سمتی که
خودن هیچ علاقه ایی بهش ندارم و بعد از پدر
بزرگم
رسید به من
38
خیلی سعی کردم قبل از مرگش متقاعدش کنم که
منعلاقه ایی به
این کار ندارم اما خدا بیامرز گوش شنوا نداشت و
آخر
دست هم بار
مسئولیت یک روستا رو به دوشم انداخت
پوفی کردم و در سالن که باز بود رو بستم و سمته
اتاقم رفتم
می خواستم استراحت کنم اما فکر و خیال هاي
گوناگونی که توي

ذهنم بود خواب رو از چشم هام گرفته بود
حموم رفتم تا شاید آب سرد آرومم کنه، روبدشامبر مشکی رنگم رو
تن کردم و توي بالکن اتاق رفتم
قطره آبی که از موهام روي صورتم می چکید حس خوبی بهم می
داد، دست هام رو از دو طرف حائل دیوار بالکن کردم و
به محیط
سرسبز اطراف نگاه کردم
اما فکرم به سمته دیگه ایی رفت، شاهین و زنش
شاهین! چقدر اسمشم واسم غریبه اس، برادري که با
من فرق
داشت، از نظر بقیه اون مهربون تر و دلسوز تر

بود39
بعد از مرگ بابا و ازدواج دوباره مهتاج با مردي که
8
سال از خودش
کوچیک تر بود، شاهین براي همیشه از این جا
رفت
بقول خودش
نمی تونست مامان رو درك کنه پسره 18ساله ایی
که
وابستگی
سختی به پدرش داشت نتونست نبودنش و بدتر از
اون
پر کردن
جاش رو توسط یه مرد دیگه تحمل کنه و رفت
اما من موندم، نه براي پول براي نگه داشتن اسم

پدرم،
پدري كه
دلسوز تر از يه مادر بود
من موندم اما هيچ وقت شاهرخ قبل نشدم بعد از
رفتن
شاهين
سعی کردم انتقام رفتنش رو از مامان بگیرم سعی
کردم سخت
باشم و در مقابل هیچ کس و هیچ چیز نه کم بیارم
که
بازنده بشم
حتی وقتی خبر حاملگی مامان رو شنیدم، درست
چند
ماه بعد ازازدواجشون شنیدم مامان گفت حامله
اس

لبخند تلخی روي لبم نشست بیتا! خواهر ناتنیم که تمام اخلاق
گندش رو با پدرش برده
40
انقدر تو نقشه ام فرو رفتم که خود شاهرخ اصلی فراموشم شد
شاهین رو چند باري بعد از رفتنش دیدم اما زنش رو
نه
روز عروسیش هم نرفتم، از دلگیر بودم از رفتنش از نبودنش
شاهین حالا رفته بود و من مونده بودم با یه تصمیم
چنگی تو موهام زدم و بالا زدمشون
آقا، آقا-

نگاهم رو به سمته چرخوندم، بهادر بود که داشت
می
دوید سمته
سالن
نیم تنم رو روي ديوار بالکن انداختم
بهادر، بهادر-
سرجاش ایستاد و گیج به اطراف نگاه کرد، از
خنگیش
حرصم گرفتحتی نمی تونست منبع صدا رو
تشخیص بده
بهادر من این بالام-
چرخید سمتم
41
ها آقا شما اون بالا چکار می کنید؟-
از سوال مسخره ي که پرسید ابروهام بالا پرید،

خودش هم انگار

فهمید چی گفت که سریع تصحیح کرد

آها ببخشید آقا-

بهادر بگو حرفت رو-

چشم چشم می گم، آقا از شهر زنگ زدن گفتن دارو-

ها رسید، باید

برید شهر

خب چرا به خودم زنگ نزدن؟-

آقا گفتن زنگ زدن اما در دسترس نبودید-

باشه بهادر؛ به کارت برس-

آقا امري نيست؟-

با گفتن نه چرخیدم و رفتم داخل اتاق، در حالی که به

یه دست گره

ي روبدشامبر رو باز می کردم گوشی رو از روي عسلی
برداشتم شماره ي طاهر رو گرفتم42
:صداي حق به جانبش توي گوشی پیچید
کجایی مرد حسابی؟ از صبح تا حالا هزار بار بهت-
زنگ زدم، این
گوشیت کجاس که همش در دسترس نیست
کم غر بزن طاهر، نمی دونم این چند روزه گوشیه چه-
مرگش شده
اصلا خط نمی ده
خط ندادنش مشکل از خطه نه گوشی-
روي تخت نشستم و دستی تو موهام کشیدم
من می گم مشکل از گوشیه بگو چشم، حالا بگو-
ببینم دارو ها

رسیدن؟

خندید

همه جا می خواي خان بازي در بياري، آره رسیدن-

شاهرخ خودت

 باید بیاي وگرنه از سمته گمرك اجازه ورود به کشور

رو نمی دن

فردا میام-

شاهرخ-

43با دادي که زد گوشی رو از گوشم فاصله دادم

چه خبرته طاهر؟ گوشم رو کر کردي-

آخ ببخشید خان آقا-

:تشر زدم

طار-

جان؟-

کی باید بیام؟-

جان خودت باید تا شب بیاي-

باشه قطع کن-

میاي؟-

آره-

و قطع کردم همیشه همین جور بود یک ساعت

من رو

به حرف می

گرفت و آخرش یک چیز رو درست توضیح نمی داد

44

سمته کمد رفتم، تیشرت مشکی رنگی همراه با کت

چرم همرنگ و

شلوار لی در آوردم، روي تخت انداختم روبدشامبر

رو

در آوردم

لباس هاي رو پوشيدم
جلوي آيينه سعی کردم موهام رو که هنوز خيس بودرو به حالت
همیشگی در بیارم اما چند تار مو لجوجانه روي پیشونیم می افتاد
:با حرص زیر لب گفتم
گور پدرت-
گوشیم رو توب جییم گذاشتم، ساعت مچی و عینکم
رو برداشتم و
از اتاق بیرون اومدم همزمان بیتا از اتاقش بیرون اومد
: تا من رو دید با شیطنت گفت
جووون تیپو برم، کی بهت گفته تیپ مشکی به این-

هیکل بی
نقصت میاد که پوشیدي؟
چپ چپی بهش رفتم و از کنارش رد شدم
کمتر حرف بزن-
45
عینک رو، روي چشم هام گذاشتم و از سالن بیرون زدم
:داد زدم
بهادر ماشین رو بیار-
شاهی شاهی وایسا-
اخم هام توي هم رفت، با یه حرکت عینک رو از رویچشم هام
برداشت و برگشتم سمته بیتا
:رسید بهم و در حالی که نفس نفس می زد گفت
خدا رو شکر نرفتی-

سرش رو بالا گرفت نگاهش به قیافم که خورد
نیشش
شل شد
جونم اخمات چته شاهی-
:توي حرفش پریدم و با عصبانیت گفتم
شاهی و زهرمار بیتا، یک بار دیگه به جاي شاهرخ
بگو-
شاهی تا
دندوناتو تو دهنت خورد کنم
46
آدمسی که از تو کیفش در آورد بود رو تو دهنش
انداخت و به طرز
زشتی شروع کرد جویدن
اي بابا انقدر حرص نخور، ترسیدم باشه دیگه نمی-
گم این بهادر

کجا موند په

عینک رو روي سرم گذاشتم و پشت کردم به بیتا

من تو رو جایی نمیبرم-

ا وا چرا شاهی-سریع حرفش رو تصحیح کرد

شاهرخ، من کار دارم تهران-

ماشین جلو پا توقف کرد و بهادر پیاده شد بیتا

سریع

دست برد

سمته دستگیره در جلو که دستم روي دستش

نشست

:با تحکم گفتم

وقتی گفتم نمیبرمت بگو چشم و برو داخل-

سرتقانه تو چشم هام زل زد

47

من میام، تو هم نبري یه جور خودم میرم-

اخم هام رو تو هم کشیدم
تو خیلی بی جا می کنی، بیا برو کنار بیتا کلی کار-
دارم
:عقب رفت و با حرص گفت
من میرم-
سویچ ماشین رو از بهادر گرفتم در حالی که سمته
در
راننده می
:رفتم گفتم
تو جرئت داري برو تهران-
پا به زمین کوبیدمیرم، میرم-
در ماشین رو باز کردم و کتم دو داخل انداختم لب
تر
کردم و با
جدیتی که هیچ جاي تردیدي براي بیتا نمی

گذاشت

:گفتم

فقط برگردم و بشنوم امروز رفتی تهران، مرد نیستم-

اگه توي اون

اتاقت زندونیت نکنم

48

:و با اوقات تلخی از یادآوري دیروز گفتم

تو دیروز تهران بودي، اونجا چه خبره که هرروز-

هرروز دمت رو

میذاري رو کولت و میري اونجا ها؟

به وضوح رنگ از رخش پرید، نیش خندي زدم

درست

همونجور که

حدس میزدم بیتا داشت یه کارایی می کرد

اون پدر دیوثت که فقط بلده اینجا مثل کرم دور-

دست پاي من پيچ
و تاب بياد ولی من تو رو آدمت می کنم
اجازه ندادم حرفی بزنه، سوار ماشين شدم و به سرعت
از عمارتبيرون اومدم
عينک رو از موهام پايين کشيدم و روي چشم هام گذاشتم آفتاب
گير ماشين رو پايين آوردم با ديدن عکس رو به روم
نيش خندي
زدم و سريع آفتاب گير بالا زدم
دستم سمته ضبط رفت، آهنگ نيم شادي از نديم در
فضاي ماشين
پيچيد

49

وقتی که دوري تو ازم عشقم به جون تو قسم،"
نبینمت بهم می
" ریزم
آخ که چقدر از آهنگه عاشقانه شاد بدم می اومد،
سریع آهنگ رو
عوض کردم و "بیشعوري "نثار بیتا با این آهنگ
هاش
کردم
هزار دفعه بهش گفته بودم دست به ماشین من
الخصوص ضبط
 نزنه، ولی هر دفعه که ماشین بهش می دادم کل
دکور
ماشین روعوض می کرد
آهنگ بعدي که صداش توي ماشین پیچید لبخند

کوتاهی روي لبم
نشست
شیشه ماشین رو پایین کشیدم، آرنجم رو لبه ي
پنجره گذاشتم و
دستم رو روي صورتم کشیدم
صداي آهنگ رو بالا بردم
فقط از یه تیکه ي این آهنگ خوشم می اومد که
می
:گفت
50
من هر چه دارم پاي تو دادم خواب و خیالو عقل و-
ایمانم، خب
دلبري اندازه ي دارد ابري شدم لطفا ببارانم پا پس
نکش از
روزگارا من، از کار من یه کوه میسازي دست خودتم

نيست بانوي

* "َ من تو م َ جم ع النازي

*

دستی ماشین رو کشیدم، کتم رو از روي صندلی کنار

برداشتم و ازماشین پیاده شدم

طاهر؟-

طاهر و با فاصله ي کمی از من داشت با نگهبان صحبت

می کرد با

شنیدن صدام با تعجب برگشت

در رو بستم و سمتش رفتم

از همون فاصله شروع کرد به بلند صحبت کردن

به به شاهرخ جانم، چه عجب چشم ما به جمالت- روشن شد می

خواستی بیاي خبر می دادي گاوي گوسفندي قربونی
کنی دم پاتون
51
طاهر تو دوباره شروع کردي؟-
نکنم؟-
چپ چپی بهش رفتم که نیشش باز شد
دقیقا دلم براي همین نگاهت تنگ شده بود-
سمته ساختمون راه افتادم
طاهر خیلی ح رف می زنی، حرفا الکی هم می زنی بیا-
ببینم چی
شده باید برم
قدم تند کرد و خودش رو بهم رسوند:هم قدم با من شد و گفت

چشم می گم، فقط ببینم زن و بچه ات خونه
منتظرتن-
که نیومده
ميخواي بري؟
بی هوا سمتش چرخیدم که از ترس عقب رفت
کلا آدم پر حرفی بود و این پر حرفیش رو اصلت
دوست نداشتم
چون هيچ حوصله ي شنيدن حرف هاي بيهوده رو
نداشتم
52
بده من اون پرونده رو-
گيچ به پرونده توي دستش نگاه کرد و با مکث
سمتم
گرفتش
تو نميخاد بياي اتاقم به رايان بگو بياد-

ا چرا؟-

نگاهی بهش انداختم که خودش منظورم رو فهمید

قول میدادم کم ح رف بزنم-

تشر زدم

طاهر-

:سریع گفت

باشه الان می گم بیاد-و سریع تر از من راه افتاد،

طاهر که رفت برگشتم و

اینبار بدون

هیچ مزاحمی در سکوت و اعصابی راحت به اتاقم

رفتم

"ارغوان"

53

این چیه واسه ام درست کردي آخه؟ من این

مدلی-

نمی خواستم
نگاه کلافه ایی به کبري خانوم که نیم ساعته داشت
غر
میزد
انداختم، می دونستم اشتباه کردم براي همین
چیزي
جز معذرت
خواهی نداشتم
بله شما درست می فرمایید من معذرت می خوام-
چه معذرت خواهی؟ شما معذرت خواهی کنید
لباس-
من درست
میشه؟ من چون همسایه ها تعریف خیاطیتون رو
دادن
اومدم

پیش
شما؛ حالا چکار کنم من ها؟ شما بگید خانوم زند؟
و اینبار برگشت سمته مامان، کم کم داشت
عصبیممی کرد
لباسش خیلی مشکل نداشت فقط به جاي اینکه
آستین هاش سه
ربع باشن حالت آستین سرخور شده بود
آرنجم رو روي میز گذاشتم و دستم رو زیر چوونم
گذاشتم
54
نگاهم رو به اشوان دوختم که روي مبل نشسته بود
و
با اخم هاي
توي هم به کبري خانوم نگاه می کرد، قربونش بشم
من

غیرتی
شده بود
صداي كبري خانوم هم هر لحظه بالاتر می رفت،
بی
طاقت از جام
بلند شدم
بدین به من اون لباس رو-
با این حرفم ساکت شد و با تعجب برگشت سمتم
چی؟-
لباس رو با حرص از دستش کشیدم
گفتم اون لباس رو بدید-
و پرتش کردم روي میزحالا بفرمایید بیرون کبري
خانوم-
چشم هام گرد شد
بله؟-

55

:و حق به جانب گفت

خوبه والا زدي لباس رو خراب كردي طلبكار هم-
هستی

:مامان با لحن دلجویی گفت

نه كبري خانوم-

پریدم تو حرفش

مامان صبر كن نخير طلبكار نيستم اما شما يک-
ساعته اومديد ك

درست عينه يک ساعتو داريد غر می زنيد لباس رو
كه كوتاه يا بلند

درست نكردم قربونت برم دخترتون كه با آستين
سه

ربع بيرون

ميره حالا خجالت می كشه با اين لباس توي جشن

بگرده بفرمایید
خانوم بفرمایید، لباس پسندتون نشد که نشد من پول
پارچه رو
بهتون میدم خودتونم که گفتید دو هفته دیگه جشنهمی تونید برید جایی دیگه بدید بدوزه
بفرمایید
کبري خانوم با تاسف سري تکون داد
واقعا که متاسفم براتون، خوب دختري تربیت کردي-
ساره خانوم
56
بی توجه به حرفش پشتم رو بهش کردم و سمته آشپزخونه رفتم،
صداي بسته شدن در حاکی از رفتنش رو داد

پارچ آب رو از يخچال در آوردم و توي ليوان ريختم همزمان مامان و اشوان اومدن داخل و همزمان با هم

:گفتن

ايول خوبش كردي-

خنديدم

جدي؟-

:اشوان با حرص گفت

آره ديوونمون كرد انقدر جيغ جيغ كرد تو سرمون-

مامان خم شد و اشوان رو تو بغل كرد

راست می گه بچم، ديوونه امون كرد خب اشوان جان-

بگو دوست

داري ناهار واسه ات چی درست كنم

لبخندي روي لبم نشست، از آشپزخونه بيرون

اومدم ودیگه
نشنیدم اشوان شکمو چه غذایی سفادش داد
57
با اینکه کلی کار داشتم اما کبري خانوم تمام انرژیم
رو
گرفته بود،
رفتم تو اتاقم سراغ خاطرات قدیمی
البته قدیمی که نه، خاطرات ریز و درشتی که با
شاهین داشتم
وارد اتاقی شدم که اختصاص داده بود براي
نگهداري
خاطرهاي
شاهین، در رو بستم و قفلش کردم تا از اومدن
یهویی
اشوان داخل

اتاق جلوگيري كنم
بوي اتاق، بوي شاهين رو می داد، صداي خنده
هاي از
ته دلش،
مهربونی هاش و ارغوان گفتنش با اون لحن زیبایی
که
بدجور
به دلم می نشست
جلوي آيينه ايستادم
اولين عكس من و شاهين توي اولين قرامون
چقدر دور به نظر مياد اون روز، روز اولی که توي
مسيركلاس خياطی
شاهين رو ديدم، با نگاه اول جذبش شدم اما اصلا
فكرش رو نمی كردم 1سال بعد بشم زنش
58

آه شاهین، چقدر زود رفتی فقط 6سال تونستم کنارت باشم کاش
بیشتر پیشم می موندي شاهین
بالشتش رو توي بغل کردم گرفتم و روي تخت دراز کشیدم
شاهین من میترسم از اتفاق هایی که قرار بیوفته، من
میترسم از
روزي که تنها یادگارت اشوان رو ازم بگیرن
خودت بگو چکار کنم شاهین؟ اگه مهتاج اومد و گفت
باید اشوان رو
ببره چه جوري التماسش کنم که دلش به به دل زخم
خورده

*ي من بسوزه؟
*

روز ها به سرعت سپري می شد، تابستون گذشت و پاییز اومد
بدبختی هاي من با اشوان شروع شد، دلش میخواست بره مدرسه
هر چقدر هم بهش می گفتم نمیشه و سنت کمه مگه
حرف گوش
می داد
نق نق کنانان از کنار میز کارم رفت
59
آخه چرا انقدر منو اذیت می کنی مامانی؟ من
دوست-
دارم برم

مدرسه خب

اشوان انقدر تو سر من نق نق نکن، گفتم بچه ایی-

با حرص مشتی به دیوار زد

من بچه نیستم-

مامان که رفته بود خرید وارد سالن شد

ارغوان این بچه چشه؟ دوباره چکارش کردي-

چشم هام گرد شد با تعجب سمتش برگشتم

مامان؟-

وسایل رو روي اپن گذاشت

چیه مگه دروغ می گم؟ همش اشک بچم رو در-

مياري جونم مادر

جون چی می خواي؟

:اشوان با گریه گفت60

میخوام برم مدرسه-

مامان براي لحظه ي ساکت شد و زیر چشمی نگام

کرد

:با خنده گفتم

بفرما مادر جان، این گوي و این میدان حالیش کن که-

بچه اس و

فعلا نمی تونه بره مدرسه

:اشوان با غیض گفت

چطور رامین میره؟-

مامان با مهربونی اشک هاي روي گونه ي اشوان رو پس زد و جواب

:داد

چون اون بزرگه قربونت برم، تو هم سال دیگه میتونی-

بري پیش

دبستانی

لبهاش رو آویزون شد
الان نمی تونم برم؟-
تا مامان خواست حرفی بزنه صداي زنگ در بلند شد
61
خودم میرم مامان-پارچه سفید رنگی که داشتم روش کار می کردم رو،
روي میز
گذاشتم و از اتاق بیرون زدم
تا براي چند لحظه هم که شده صداي گریه اشوان رو
نشنوم
در رو باز کردم، با دیدن شخص پشت در رنگ از رخم
پرید

نگاه سردش رو به چشم هام دوخت، سلام آرومی گفت
و از کنارم
رد شد
نگاه مات شده ام روي ديوار خيابون باقی موند، انگار
- قلبم نمی زد
نميخواي بياي تو؟
با صداش به خودم اومدم، در رو بستم و به سمتش
برگشتم که
همزمان مامان از سالن بیرون اومد
کی بود ارغ-
با دیدن مهتاج بانو ساکت شد، انگار مثل من، مامان

هم شوکه
شده بود
62فکر می کردم قرار نیست دیگه ببینمش، چه
خوش
خیال بودم که
فکر می کردم از تصمیمش صرف نظر کرده
اما نباید خودم رو می باختم، باید تا آخرین جوونی
که
دارم در
مقابلش وایسم
بفرمایید داخل، خوش اومدید-
نیش خندي زد
چه عجب یادت اومد یه تعارفی بزنی-
پشت چشمی نازك کرد و رفت داخل، آخ که چقدر
بدم می اومد از

این زن توي طول این 7سال زندگی با شاهین انگشت
شماردیده
بودمش اما به حد کافی ازش متنفر شده بودم که نخوام هیچ
احترامی واسش قائل بشم
دنبالش رفتم، همین که وارد سالن شدم اشوان رو دیدم که بدو
بدو رفت تو اتاقش و در رو بست
:که مهتاج بانو داد زد
63بیا اینجا ببینم پدرسوخته، چرا تا منو می بینی-
خودت رو قایم می
کنی؟ مادرت یادت داده؟
تعجب نکردم از حرف هاش چون خیلی قشنگ
اخلاقش رو می

شناختم

مامان دور از چشمش با حرص نگاهی بهش انداخت

لب گزیدم تا

دهن باز نکردم و حرفی به نزنم

بدون اینکه تعارفی بشنوه خودش جلو رفت و روي اولین مبل

نشست

مامان خواست بره سمته آشپزخونه که دستش رو گرفتم

مامان بشین من خودم میرم-

:قدم اول به دوم نرسید که گفت

بیا بشین نیومدم چیزي بخورم، ماه قبل اومدم-نبودي

اهل تعارف نبودم براي همین راه رفته رو برگشتم و

کنار مامان

نشستم64

بله مامان بهم گفت-

دقیق نگاهش رو به مامان دوخت

بهش گفتی چی بهت گفتم؟-

نگاهم رو به مامان دوختم، از چهره اش مشخص بود

که خیلی داره

جلو خودش رو می گیره تا چیزي به مهتاج بانو نگه

:آروم گفت

گفتم-

اینبار نگاهش رو به من دوخت

خب؟-

:جدي گفتم

خب که خب؟-

نيس خندي زد

زير لفظی می خواي تا جوابتو بدي؟-

65

اخم هام رو تو هم کشيدم و اينبار با جديت بيشتر

:جواب دادم

زير لفظی رو وقتی ميدن که دامادي هم باشه من-

اينجا داماد نمی

بينم:با تمسخر گفت

آها؛ پس مثل دختراي 14ساله هوسه خواستگاري

به-

سرت زده

نخير من چنين چيزي نگفتم، من نه خواستگاري

می-

خوام نه

ازدواج مجدد اين حرف رو فقط از اون لحاظی زدم

که
بگم
رضایت من فقط مهم نیست
شاهرخ راضیه-
شوك شدم، انتظار همچین جوابی رو نداشتم تنها
امیدم رو از
دست داده بودم وقتی از مامان شنیدم شاهرخ
بقولی
خان
روستاس
خیالم راحت شد که کسی نمی تونه روي حرفش
حرف
بیاره و بهش
امرو نهی کنه اما هیچ فکر نمی کردم که اون هم
راضی

باشه

66

مهتاج از جاش بلند شد

بیتا توي ماشین منتظرمه، زود باید برم تو هم تا پس-فردا فکراتو

بکن قبول کردي که کردي نکردي اشوان رو تنها بردید

از جام بلند شدم و با ته مونده ي جوونی که داشتم گفتم:

نمی تونید-

پوزخندي زد کیفش چرم مشکیش رو از روي مبل برداشت

اون رو دیگه دادگاه تشخیص میده-

و رفت

من که روي مبل بی جون نشستم و مامان رفت

بدرقه
اش
با بسته شدن در سالن، در اتاق اشوان باز شد و
دوان
دوان خودش
رو بهم رسوند و بغلم کرد
* مامانی اصلا این زن رو دوست ندارم-
*
67
در سالن رو آروم بستم، دمپایی هام رو در آوردم
پام که روي زمين سرد نشست حس خوبی بهم
داشت
دادآروم آروم قدم برداشتم، هواي شب خنک بود و
حس
خوبی بهم

دست می داد
اما باعث نمی شد دردهام رو فراموش کنم چشم
هام
رو بستم
چهره ي خندون شاهين جلوي چشم هام زنده شد
آروم روي زمين سرد حياط نشستم، دراز كشيدم
چشم هام رو باز
كردم
نگاه پر از تشويش و نگرانيم رو به آسمون پر ستاره
دوختم
توي دلم پر از ترديد بود، ترديد براي انتخاب كردن
ارغوان مادر مريض نشی؟-
به مامان كه بالاي سرم ايستاده بود نگاه كردم،
دستم
رو بالا گرفتم

:آروم گفتم

بشین کنارم مامان-

68

لبخند مهربونی زد و کنارم نشست سرم بلند کرد و آروم روي پاش گذاشتدستش رو گرفتم و بوسه یی روي دستش زدم

:بغضم رو پس زدم و با صداي خش داري گفتم

چکار کنم مامان؟-

ارغوان؟-

جوونم؟-

اشوان بزرگ میشه، فقط تو می مونی، بزرگ میشه و-

میره سر خونه

زندگی خودش

سرم رو یکم عقب بردم تا بتونم ببینمش، گیج نگاهش
کردم
دستش رو نوازش گونه روي گونم کشید
می دونم از حرف هام هیچی نمی فهمی ولی-
بی طاقت از حالت درازکش بلند شدم نشستم
69
مامان منظورت اینه قبول کنم؟-
نگاه پر از آرامشش رو بهم دوخت
من می گم تو جوونی، بالاخره باید ازدواج کنی
ارغوان-
تو به یه
همدم نیاز داري
:با عجز لب زدم
آخه مامان اون داداش شاهینه-براي اشوان می

تونه مثل پدر باشه، بعد از پدر تنها-

کسی که

میتونه بهترین پشت و پناه پسرت باشه عموشه

پوزخندي زدم و از جام بلند شدم

آره اونم عمویی که حتی اسم بچه برادرش رو نمی-

دونه

ارغوان-

بی حوصله راه سالن رو در پیش گرفتم

مامان ولم کن، ذهنم رو بهم نریز-

70

سعی کردم به حرف هاي مامان فکر نکنم، اما نمی

شد

شاهین

همیشه از داداشش تعریف می کرد می گفت

دوسش

داره اما
همیشه در برابر سوالم که می پرسیدم چرا نمیره
بهش
سر بزنه
سکوت می کرد شاید براي اینکه روز عروس نیومده
بود
ناراحت بود، نمی دونم اصلا این چیزا دیگه مهم
نبود
مهم الانه مهم
تنها یادگاره شاهینه که می ترسم از دستش
بدمدرست حس آدمی رو داشتم که توي یک چاه
عمیق
گیر کرده، نه
می تونستم نفس بکشم نه درست فکر کنم فقط
دلم

می خواست
زودتر آزاد بشم
در اتاق اشوان رو آروم باز کردم، براي لحظه ي
بهش
حسادت کرده
آروم بی هیچ دغدغه ایی به خواب رفته بود
کنار تختش زانو زدم؛ روي شکم خوابیده بود دست
هاش از دو
طرف باز همیشه همینجور راحت می خوابید و توي
خواب همکلی
لنگ و لگد پرت می کرد
71
سرم روجایی میون تشک تخت و بالشت آبی رنگ
اشوان گذاشتم،
با خستگی به چهره اش خیره شده

مژه هاي پرپشت و بلندش که توي هم گره خورده بودن، بینی
گوشتی کوچیکش و لبهاي قلویی صورتی رنگش،
انگشت شصتم روآروم نوازش گونه روي گونه اش کشیدم
از نرمی و لطافت پوستش لبخندي روي لبم نشست،
چی میشد
من هم بچه بودم و فارغ از هر دردي
چشم هام بسته شد و با لالایی نفس هاي منظم اشوان
به خواب
رفتم
با دردي که توي گردنم پیچید چشم هام رو باز کردم،

گردنم گفته
بود و درد بدي داشت
اخم هام رو توي هم کشيدم، از جام بلند شدم و در حالی که گردنم
رو ماساژ می دادم سمته چراغ خواب رفتم، روشنش
کردم تا مبادا
اشوان از خواب بیدار بشه و بترسه
72
از اتاق بیرون اومدم، ساعت 6بود، سالن تاریک بود و
بر اثر نور
کمی که به اتاق تابیده بود محیط رو دلگیر کرده
درست حال و هواي
خفقان آور روزهایی رو داشت که تازه شاهین رو

ازدست داده

بودیم

همینقدر دلگیر همین قدر نفس گیر هیچ وقت

حال

بد اون روزها

رو یادم نمی رفت

آهی کشیدم

پرده هاي طلایی رنگ سالن رو کنار زدم و اینبار نور

با

شدت

بیشتري توي اتاق تابید و محیط رو روشن کرد

لبخند

رضایت آمیزي

زدم و سمته آشپزخونه رفتم

خودم رو مشغول صبحانه درست کردن، کردنم تا از

درگيري ذهنم
کمتر کنم هنوز گردنم گرفته بود خوب می دونستم که
با اين درد
قرار تا شب سر کنم
گردنت چشه؟-
73
به سمته صدا چرخيدم مامان بود که توي درگاه در ايستاده بود از
پشم هاي پف کردش مشخص بود که اون هم مثل منشبخوبی رو
نگذرونده
کتري رو از روي گاز برداشتم
ديشب بد سرم رووري بالشت گذاشتم-
اگه من هم اونجوري کنار اشوان خواب می رفتم-

گردنم درد می
گرفت
پس دیده بود که تو اتاق اشوان خوابم برد حرفی
نزدم
تا بحث به
جایی کا دوست ندارم کشیده نشه
صبحانه که حاضر شد میز رو چیدم و مثل هرروز
من و
مانان تنهایی
خوردیم، اشوان هم می رفت براي دو ساعت دیگه
که
بیدار بشه
:لقنه نون پنیر رو توي دهنم گذاشتم و گفتم
بعد از صبحونه میرم بیرون کار دارم-
74

باشه آرومی گفت، سرش کماکان پایین بود و به ظرف
پنیر جلوش
خیره بود
دستم رووي دستش گذاشتممامان؟-
بالاخره سرش رو بالا گرفت و نگاهش پر بود از اضطراب و نگرانی که
سعی داشت پنهونش کنه
لبخند اطمینان بخشی به روش زدم
نگران نباش؛ من درستش می کنم-
لبخند نصف و نیمه ي تحویلم داد
انشاالله-
میز رو عقب کشیدم و بلند شدم
مامان من برم آماده شم-
برو عزیزم-

75

سمته در آشپزخونه رفتم، یاد اشوان افتادم توي
درگاه
ایستادم و
چرخیدم
فقط مامان اشوان بیدار شد نزاري مستقیم بره تو-
خیابون حتما
صبحانه بخوره
باشه-
* مرسی-
* *صداي چرخ و حرف زدن هاي بلند زن ها از
همین
بیرون هم به
گوش می رسید
نگاهی به تابلویی که روش نوشته بود "آموزش

خیاطی
"گلبهار
انداختم با ذوقی وصف نشدنی وارد شدم
این محیط بهم انرژي می داد، محیطی که چند
سال از
عمرم رو
داخلش گذروندم
76
در رو بستم که همزمان طیبه جون از آشپزخونه
بیرون
اومد با
دیدنم نیشش باز شد
واي ارغوان خانوم-
و تا به خودم بیام تو بغل گرفتم
واي قربونت برم چقدر دلم براتون تنگ شده بود-

خندیدم و سعی کردم عقب ببرمش

منم دلم براتون تنگ شده بود، اما طیبه جان خفه ام-

کردي

اما مگه گوشش بدهکار بود، هر چقدر من می گفتم

اون بدتر توبغلش می چلوندم

صداي خنده آلود آرام اومد

طیبه تو دوباره کی رو داري اینجوري می چلونی-

انگار هنوز من رو ندیده بود که این رو می گفت تا طیبه عقب رفت

اینبار نوبته آرام بود که محکم بغلم کنه

:نالیدم

77

آرام خفه شدم-

با خنده عقب رفت

واي ببخشید تو رو خدا انقدر ذوق کردم دیدمت که-

نگو

دستم رو کشید

بیا داخل ببینم، بیا که کلی حرف دارم باهات بزنم-

وارد اتاقش شدیم

نگاه گذرایی به اتاق کوچیکش که سرتاسر پر از پارچه

هایی رنگارنگ

بود، انداختم

میز کوچیکی که گوشه ي اتاق بود و دوتا صندلی کنارش بود

بیا بشین دیگه-کنارش روي صندلی نشستم

خب؟-

تاي ابروم رو بالا دادم که گفت:

78

-میدونم الکی نیومدي اینجا!

لبخندي به این همه تیزهوشیش زدم اما با یادآوري

مسئله ي که

به خاطرش این جا اومدم غم توي دلم ریخت

سرم رو پایین انداختم

نگران پرسید:

-ارغوان چیزي شده؟

لب باز کردم و تمام اتفاقات این چند ماه اخیر رو واسش گفتم آرام

لیسانس حقوق داشت و می تونست تو این مسئله کمکم کنه

تا جمله ي آخر مهتاج رو بهش گفتم با غیض گفت:

بی خود کرده، مگه شهر هرته؟ پدرش که فوت کرده-

کرده پدر بزرگ

پدریشم که فوت کرده قیم قانونی اشوان خودتی و اونم نمی تونه

هیچ کاري کنهیجان زده سرم رو بالا گرفتم

جون من راست می گی آرام؟-

79

آره جون تو-

بعد از چند روز تونستم نفس راحتی بکشم

واي آرام داشتم دیوونه میشدم-

: مکثی کرد و بعد از کلی م ن من کردن گفت

ولی ارغوان-

چی؟-

تو زن جوونی هستی تا کی می خواي-

توي حرفش پريدم
تو رو خدا تو ديگه نگو آرام، من قرار نيست هيچ-
ازدواج كنم تا
هستم براي اشوان مادري كنم مهتاج بانو هم كه
نمی
تونه هيچ
كاري كنه، اون رسم بس خود و عهد قجريش رو هم
بزاره براي
خودش
:آرام با خنده گفت
چيه تا دو ديقه پيش با بغض و آه حرف می زدي
حالا-
دم در آوردي80
خنديدم
آره ديگه، حالا فهميدم يه كله گنده ايی مثل قانون-

پشتمه
با خنده ازش جاش بلند شد
پاشو پاشو بریم بیرون یکم با این خانوم هاي خیاط-
آشنا شو،
دنباله معلم می گردم شاید تو بتونی کمکم کنی با کمال میل-
بر خلاف لحظه ي ورودم که با دنیایی از ناامیدي وارد
کارگاه شدم با
انرژي مضاعفی بیرون رفتم
براي خونه کلی خریدم کردم و براي اشوان توپ خریدم
می خواستم قبل از اون دو روز فرصتم خودم زودتر برم و جواب رو

به مهتاج بانو بودم بقول آرام هم فال بود هم تماشا

هم میرفتم بینی اون زنیکه رو به خاك میزدم هم اشوان رو بعد از

مدت ها به مسافرت میبردم

81شاهین خیلی از روستاشون تعریف می کرد ولی هیچ

وقت قسمت

نشد باهم بریم

در خونه رو باز کردم و از همونجا داد زدم

مامان، اشوان، مامان-

در سالن باز شد و مامان با اخم هاي در هم بیرون اومد

چه خبرته دختر؟ مگه سر آوردي! جلو در همسایه- زشته

ریز خندیدم
به عشق بداخلاق من-
کنارش ایستادم و گونش رو محکم بوسیدم که با
حرص ضربه ي به
شونم زد
کف دستش رو روي گونش کشید
اه ارغوان صد دفعه گفتم اینجوري نکن بدم میاد-
چشم-
82
بده من اونا رو-
پلاستیک خریدها رو دستش دادم
:توپ رو که دید گفتا توپ خریدي واسش، بچم
الان کلی خوشحال-
میشه
براي همین خریدم-

:از کنارش رو شدم و گفتم

آماده شید قرار بریم مسافرت-

صداي متعجبش از پشت سرم اومد

کجا؟-

در سالن رو باز کردم و چرخیدم سمتش

روستا پیش مهتاج بانو-

چشم هاش گرد شد

چی؟-

83

میخوام جوابم رو بهش بدم-

وارد خونه شدم و اجازه ندادم سوال بعدي رو

بپرسه

اشوان که گرم

نگاه کردن کارتون بود فقط نیم نگاهی بهم انداخت

و

دوباره رو
برگردوند سمته تلویزیون
از کنارش رد شدم و دستی تو موهاش کشیدم
سلام خوشتیپ، پلاستیکاي دست مامان جون رو
نگاه-
کن ببینچی برات خریدم
پیچیدم توي آشپزخونه و ندیدم چکار کرد اما
صداي
دویدنش
معلوم بود که رفته سمته مامان و چند لحظه بعد
صداي آخ
جونگفتنش و اینبار صداي دویدنش سمته
آشپزخونه
لیوان آب رو روي میز گذاشتم سمته در برگشتم و
منتظر اشوان

موندم با ثانیه نکشید که مثل فرفره اومد داخل و دستش رو دور
کمرم حلقه کرد و با ذوق گفت:
* مرسی مامانی خیلی خوشحالم شدم-
84
*
چمدون کوچیکی که وسایل اشوان داخلش بود رو توي
ماشین
گذاشتم
سمته مامان برگشتم
کاش تو هم می اومدي-
با خنده گفت:
منو دیگه نمی تونی زور کنی که بیام دیدن
اون-عجوبه

منظورش اشوان بود که وقتی فهمید میخوایم کجا بریم گفت نمیاد
و به زور لباس تنش کردم و تو ماشین نشوندمش
گونش رو بوسیدم
باشه، پس مواظب خودت باش-
چشم تو هم مواظب خودتو اشوان باش-
چشم-
85
سوار ماشین شدم، دستی براي مامان تکون دادم و حرکت کردم
اشوان کماکان دست به سینه با اخم هاي درهم که حاکی از
نارضایتیش از رفتن به این سفر بود، به رو به رو نگاه
می کرد

انقدر هم قشنگ ژست گرفته بود که خندم گرفت

دستم رو جلو بردم و آروم گونش رو کشیدم

مرد مامان قهري با من؟-

تا این رو گفتم سرش رو به سمته مخالفم چرخوند

این یعنی قهري؟ باشه منم با کسی که باهم قهره نه-

بستنیمیخرم نه غذا بهش می دم

تا این رو گفتم سریع برگشت سمتم

:و با لحن کلافه ایی گفت

آخه من دوست ندارم بیام مهاج رو ببینم-

زوره؟دوسش ندارم

خیلی بدلخاقه

:با خنده گفتم

86

قربون اون فرهنگ لغتت بشم که درصد کمی از-

کلمات رو اشتباه
می گی اولا مهاج نه و مهتاج دوما اشوان جان
زشته
که مادر بزرگت
رو به اسم کوچیک صدا می زنی باید مثل مادر
جون به
اون هم بگی
مادرجون سوما بدلخاق نه بد اخلاق چهارما همین
یه
بار می ریم
بعدش قول می دم دیگه نریم پیشش
:کمی فکر کرد و گفت
قول؟-
و انگشت کوچیکش رو جلو آورد
دنده رو عوض کردم و انگشت کوچیکم رو

تویانگشت قفل کردم

قول-

با رضایت سرجاش برگشت

خوبه پس منم قهر نیستم، تو هم واسم بستنی و غذا-

می خري

اي شکمو-

خندید و حرفی نزد

87

فاصله ي روستا با تهران زیاد نبود و یک ساعته رسیدیم، براي پیدا

کردن عمارت زیاد اذیت نشدم کافی بود بگم عمارت

تهرانی کجاست

و به سرعت آدرس تحویل می گرفتم

وقتی هم می فهمیدن با تهرانی کار دارم کلی
تحویل
می گرفتن و
مهربون تر رفتار می کردن
مامانی اینا چرا انقدر مهربونن-
آره مردم خونگرمین-
مامان خونگرم یعنی چی؟-
جلوي در عمارت پارك كردم و سمته اشوان برگشتم
یادم بیار بعدا بهت می گم، الان باید بریم
داخل-برگشت و به بیرون نگاه کرد
ا رسیدیم؟-
آره رسیدیم، منو ببین اشوان-
برگشت سمتم
88
رفتیم داخل، پشت من قایم نمی شیا مثل یه مرد

می-

ري جلو و به

هر کی جلوت اومد سلام می کنی

سري به نشونه باشه تکون داد

باشه-

آفرین پسر خوب، یه بوس بده مامان-

صورتش رو جلو آورد بوسه روي گونش زدم و عقب رفتم

آخیش چسبید-

گیج نگام کرد

چی چسبید-

با خنده گفتم:

هیچی پیاده شو-

از ماشین پیاده شدم، دستی به مانتوي مشکی رنگم

کشیدم تا از
چروکی در بیاد شال رو روي سرم درست کردم89
بریم-
دست اشوان رو گرفتم و سمته در عمارت رفتم
بار اولی بود که می اومدم اینجا اما استرس نداشتم
انگار که واسم
یه چیز عادي بود حتی دیگه از مهتاج بانو و
تهدیداش
نمی
ترسیدم
نفسی تاز کردم و زنگ در رو زدم لحظه ي بعد در
بزرگ عمارت باز
شد
قدمی به عقب رفتم، مرد درشت هیکلی با اون
سبیل

هاي

پرپشتش، نگاه عاري از احساسش رو بهم دوخت و با

لحنی بی

حس تر

:از نگاهش گفت

فرمایش؟-

با مهتاج بانو کار دارم-

شما؟-

90و نگاهش رو به اشوان که کنجکاو نگاهش می کرد

دوخت

:لب تر کرد جدي گفتم

همسر شاهین هستم-

تا این رو گفتم نگاهش صد درجه تغییر کرد سریع

در
رو باز کرد
ببخشید خانوم نشناختم، بفرمایید بفرمایید-
بی هیچ حرفی وارد شدم
با دیدن محیط رو به روم براي لحظه ي مات
موندم،
الحق که ناروا
نبود اگه به این جا می گفتن یه تیکه از بهشت
سرتاسر زمین چمن، قسمتی استخر بزرگ و حوض
بزرگ دایره ي
شکل که وسط بود و راه آسفالتی که انتهاش در
سالن
عمارت بود
که با چند پله از زمین فاصله داشت
اشوان هم انگار مثل من از دیدن این صحنه شوك

شده بود که

حرفی نمی زد

بفرمایید خانوم، بفرمایید-

91:داد زد

بهادر به مهتاج خانوم ورود خانوم رو اعلام کن-

اوهو چه لفظ قلم نیم نگاهب بهش انداختم و با یک

قدم فاصله

همراهش سمته عمارت رفتم

اینبار نگاهم به عمارت که تمام ساختمونش سنگ کاري سفید بود

خیره موند

هر چقدر سعی می کردم نگاهم رو از دور اطراف بگیرم

و کمتر با

نگاهم جار بزنم بار اولم عمارت به این قشنگی
دیدم،
نمیشد
نگاهم به اشوان رسما دهنش باز مونده بود آروم
ضربه
به دستش
زدم که به خودش اومد
:آروم گفت
اههه مامان اینجا چقدر خوشکله تا حالا قصر
ندیده-
بودم
از لفظ "قصر "خنده ام گرفت اما جلو خودم رو
گرفتم
92بالاخره به در سالن رسیدیم در باز شد و برخلاف
انتظارم به جاي

مهتاج بانو، خدمتکار پشت در بود
البته من توقعم زیاد بود که از همچین آدمی توقع احترام داشتم
بفرمایید خانوم، خوش اومدید-
با دیدن محیط داخل به کل بی احترامی مهتاج بانو رو
فراموش
کردم
سالن انقدر بزرگ بود که حداکثر متراژشم از دستم در
رفته بود،
سالن دایره ي شکل که به روز چیده شده بود
قالیچه هاي مشکی رنگی که چند جایی از سالن پهن
بود که با

پاركت هاي سفيد رنگ كف سالن همخونی زيبايی داشت
ست مبل چرم قهويی رنگی كه گوشه يی از سالن بود
و تلويزيون
بزرگی كه رو به روي مبل ها به ديوار وصل بود
ست ميز نهار خوري كه با فاصله ي كمی از اپن آشپرخونه قرارداشت
93
و ست ديگه ي مبل آبی رنگ كه سمته چپ سالن بود
كه تيغه ي
ديوار وسطش جلوي زيبايی به سالن داده بود
در آخر پله هاي مارپيچ وسط سالن كه به طبقه بالا راه

داشت
همه ي اين ها رو در چند دقيقه و به يک نگاه
متوجه
شدم، به مبل
هاي قهويی رنگ که رسيديم به هيچ حرفی نشستم
و
سعی کردم
ديگه به اطرتف نگاه نکنم
:خدمتکار با مهربونی گفت
خانوم جان چی ميل داريد بيارم واستون؟-
من چيزز نمی خورم،فقط يه ليوان آب بياريد برا-
پسرم
چشم-
تا رفت اشوان با ذوق برگشت سمتم
!مامان-

جونم؟-

اون قولی که تو ماشین دادي رو فراموش کن-94

در حالی که نمی دونستم داره در مورد چه قولی صحبت می کنه

پرسیدم

چه قولی؟-

:آروم تر از قبل گفت

که دیگه نمیاریم اینجا؟-

با خنده چشم غره ایی بهش رفتم، جون به جونش کنن شیطون و

کله شق بود

صداي پاشنه کفش هایی که از پله ها پایین می اومد

در فضا

پیچید

كنجكاو برگشتم با ديدن مهتاج اخم هام توي هم رفت
اما سريع به
خودم اومدم
از جام بلند شدم آروم زدم به اشوان
گوشه ي داخل لبم رو كه به دندون گرفته بودم رو رها
كردم
سلام، من عجله داشتم-
95نيش خندي زد، نگاهش رو به اشوان دوخت
زبونت رو موش خورده-
:اشوان آروم گفت
سلام-
بی جواب موند، نگاه بی حسش رو از اشوان گرفت و

سمته مبل ها

اومد روي مبل تک نفري که آخر سالن بود نشست

دور از چشمش با حرص نفسم رو بیرون دادم، به سمتش چرخیدم

و نشستم

اشوان هم در سکوت کنارم نشست سرش رو پایین انداخت

خدمتکار برگشت و لیوان آب رو سمتم گرفت

بفرمایید خانوم-

ممنون، بگیر اشوان جان-

:بدون این که سرش رو بالا بگیره گفت

96

نمی خورم-

لیوان رو روي میز گذاشتم، نگاه سنگینم رو از اشوان گرفتم و به

سمته مهتاج بانو برگشتمپا روي پا انداخت

!خب جواب-

الحق که این زن نمونه ي یک زن بی عار و

خودپسند

بود که هر

کسی رو می تونست با دیدار اول از خودش متنفر

کنه

:مثل خودش با لحن بی حس و سردي گفتم

بعد از شاهین قیمش پدر بزرگ پدریش میشه که-

ایشون هم فوت

کرده و الان رسما و قانون من قیمشم

نگاه اشوان به سمتم چرخید، اصلا حواسم نبود که

نباید جلوش

اینجوري می گفتم

:مهتاج بانو می خواست حرفی بزنع که گفتم

يه لحظه لطفا، اشوان مامان جان تو برو روي اون مبل-
ها بشين
97
می دونستم جلو کسی دلیل رفتنش رو نمی پرسه، براي همين بی
هيچ حرفی بلند شد و رفت
رفتی کتاب قانون رو واسه من حفظ کردي و اومدي؟-
نخير من چنين کاري رو نکردم، حتی اگه کرده باشمم-حقمه شما
نمی تونيد با تهديد کردن من اشوان رو ازم بگيريد و
يا من رو به
کاري مجبور کنيد

این یه رسمه-

رسم شماست؛ رسم من نیست-

باید قبول کنی-

اخم هام رو تو هم کشیدم

باید نداریم این جا-

عصبی از جاش بلند شد

براي من بلبل زبونی نکن دختر-

متقابلا از جام بلند شدم

98

من بلبل زبونی نکردم، شما یه پیشنهاد دادي و

من-

هم قبول

نکردم

در حالی که از چهره اش مشخص بود که چقدر داره

حرص می خوره

:گفت

من کوتاه نمیام، نمیزارم نوه ام کنار یکی مثل تو-

بزرگ شهنیش خندي زدم و با لحنی که می دونستم بعدتر

عصبیش می کنه

:گفتم

همین که بچه هاتون پیش شما بزرگ شدن کافیه-

:انگار حرفم بعد آتیشش کرد که داد زد

دختره ي بی چشم و رو بچه هاي من بدن که تو زن-

یکیشون شدي

الان درست وقت، وقته حساب رسی بود وقت این بود

که جواب

تمام خودخواهی هاش رو بدم

با صداي که سعی می کردم بلند نشه و فقط کوبنده باشه گفتم:
99
نخیر من نگفتم بچه هاي شما بد هستن، اونی که بد-
شمایید که
باعث شدید پسرتون تو سن 18سالگی از خونه بزنه
بیرونه از
چهره ي سرخ شده اش فهمیدم که درست زدم به هدف، به ثانیه
نکشید که صداي فریاد گوش خراشش در فضا پیچید
خفه شو دختره عوضی، گمشو-بسه-
با صداي فریاد بلندي که از پشت سرم اومد از ترس

تکونی تو جام
خوردم
وحشت زده برگشتم اما با دیدن شخص پشت
سرم
براي لحظه ایی
مات موندم
چقدر شبیه شاهین بود این مرد رو به روم، اما نه
این
اخم داشت،
اخم وحشتناك و نگاه به خون نشسته ي که نشونه
ي
عصبانیتش
بود
با چند قدم محکم خودش رو به ما نزدیک تر کرد
100

چه خبرتون این همه سرو صدا؟ مهتاج چه خبرته؟-

مهتاج؟ یعنی این برادر شاهین نبود؟ اگه نبود چرا انقدر شبیه اشه

و اگه بود چرا مهتاج رو اه ارغوان ول کن این تفاسیر

رو

به پسري که حدس می زدم همون شاهرخ باشه

نگاه

کردم نگاهعصبیش رو به مهتاج دوخت

چه خبرته عمارت رو گذاشتی رو سرت-

:مهتاج که انگار منتظر بود با عصبانیت گفت

از این-

مهتاج؟-

با تشري که زد من گرخیدم چه برسه به مهتاج، با عصبانیت آروم

:گفت

بچه ایستاده درست صحبت کن-

نگاهم سمته اشوان چرخید که با نگاه ترس آلودش

کنار ستون

ایستاده بود و نگام می کرد

101

دست هام رو واسش باز کردم که دوید سمتم و

دستم

رو محکم

گرفت

:شاهرخ نگاه جدي به مهتاج انداخت و گفت

یه سوال پرسیدم! هنوز جوابی نشنیدم گفتم دلیل-

این همه دادو

فریاد چیه

مهتاج نگاه تندي بهم انداختاز این خانوم بپرس

وقتی از تو می پرسم منتظرم خودن جواب بدي نه-
!کسی دیگه
آخ که حال کردم با این حرفش، خوب حالش رو
گرفت
مهتاج که
نگاهش به نگاه پیروزمند من افتاد اخم هاش توي
هم
رفت
واسه من رفته قانون برداشته آورده؟-
شاهرخ بی هیچ حرفی چرخید و سمته پله ها رفت
دنبال من بیا-
فکر کردم منظورش مهتاج براي همین آروم رو به
:اشوان گفتم
102
نترس مامانی، الان میریم دیگه-

:صداي تحكم آميزش در فضا پيچيد

مادمازل با شما بودما-

با تعجب سمتش چرخيدم به خودم اشاره كردم

با منی؟-

آره بيا دنبالم، پسرتم بزار پايين-

:قدم ديگه ايی رفت كه گفتم

چكارم داري؟-ايستاد اما برنگشت از نفس هاي

نامنظم و بلندش

مشخص بود كه

:عصبيه بدون اين كه برگرده گفت

طبقه بالا اتاق آخر منتظرتم-

ديگه صبر نكرد من حرفی بزنم و رفت بالا، بايد

نشون

می داد اينم

يكی لنگه ي مادر خودپسندش

103

پشت در ایستادم نفسم رو دم و باز دم کردم، تقه ایی
به در زدم
:که صداي آروم اما جدیش بلند شد
بیا تو-
در رو باز کردم و وارد اتاق شدم
نگاه گذرایی به اتاق انداختم، از وسایل اتاق که پر بود
از کتابخونه و
کتاب و میز قهویی رنگی که رو به روي در بود
فهمیدم
اتاق کارشه
خودش هم پشت به من کنار پنجره ي تمام شیشه ایستاده بود و

دستاش رو توي جيب شلوارش برده بود

:همون جلوي در ايستادم كه گفتبيا جلوتر-

راحتم-

:به سرعت برگشت با جديت گفت

وقتی يه چيزي می گم بگو چشم-

104

تاي ابروم رو بالا دادم، اوهو اين كه درجه ي خودخواهيش از

مادرشم بيشتر بود

چرا قبول نكردي؟-

:فهميدم منظورش چيه براي همين گفتم

خودم از پس بزرگ كردن بچم بر ميام-

لب تر كرد و دستی به صورتش كشيد پست ميزش ايستاد و نگاه

جدي و عاري از حسش رو براي لحظه ي به چشم

هام
دوخت
:بعد از مکث کوتاهی گفت
کسی قرار نیست مجبورت کنه به کاري، دیگه دوره-
ي زوري شوهر
دادن دخترا به سر اومده، دیگه دوره رسم شوهر
مرده
وازدواج با
برادر شوهر به سر اومده، اگه پیشنهاد مهتاج رو
قبولکردم صرفا
به خاطر بچه براد رم بود
دستاش رو حائل میز کرد و خودش رو جلوتر کشید
105
خوب گوش کن چی بهت می گم، من عاشق چشم-
هاي آبیت

نشدم که قبول کردم زنم بشی، قبول کردم تا اشوان اونجوري که
باید
بزرگ بشه، بزرگ بشه و
:پریدم تو حرفش و گفتم
بچه ي اونجورب که باید من بزرگ بشه بزرگ میشه-
اما نه با پول
شما
:دندون قروچه اي کرد و گفت
بار آخرت باشه توي حرف من می پري-
و نگاه تندي بهم انداخت که براي لحظه نفس توي سینم حبس
شد
میزش رو دور زد سمتم اومد، قدمی به عقب رفتم

که
خوردم بهدیوار
106
با فاصله ازم ایستاد و به مبل چرم مشکی رنگ
پشت
سرش تکیه
زد
اشوان قرار نیست با پول من بزرگ بشع، قرار
اونجور-
که من
میخوان بزرگ بشه اما اگه تو بخواي، نخواي هم
مهم
نیست اما بهتر
تصمیم عاقلانه بگیري، اگه امروز بگی نه و بري
بیرون

تمام عواقبش
پاي خودته از دور مثل سايه حواسم به اشوان هست،
قيميش
درست اما من هم عموشم آره خيلی دير فهميدم اما
بقول معروف
ماهی رو از آب بگيري تازه اس داشتم می گفتم از امروز ميشم سايه و دنباله اشوان ميام، يه خار به پاش بره يا
دلش کوچيک ترين چيزي رو بخواد و تو نتونی واسش
بخري ويا
تکيش رو از مبل گرفت و نزديک تر شد، اخم هام روتو کشيد و در

مقابل حرف هاش لب باز کردم تا حرفی بزنم که
انگشت اشاره اش
روي لبم نشست
لال شدم و با چشم هاي درشت شده از تعجب به
چشم هاي
مشکیش زل زدم
107
:آروم اما محکم گفت
یا بشنوم قرار ناپدري بياري بالا سرش؛ اونوقته که ِ
-
تمام این مال و
اموال به ارث رسیدم رو خرج می کنم تا توي دادگاه
صلاحیت نداشتنت رو ثابت کنم و براي همیشه
اشوان
رو ازت

بگیرم
طاقت نیوردم دستش رو پس زدم در حالی که از
عصبانیت و به
:نفس نفس افتاده بودم گفتم
داري من رو تهدید می کنی؟-
تاي ابروش رو بالا داد
تهدید؟ اصلا-نگاه بی حسش رو ازم گرفت چرخید
و سمته پنجره
رفت، سیگاري
از توي جیبش درآورد و روشن کرد
پک عمیقی به سیگار زد و گفت؛
فقط دارم باهات اتمام حجت می کنم-
108
من خودم می دونم چطور بچم رو-
:بی هوا برگشت و داد زد

حرف هاي تكراري عصابم رو خراب می کنه-

:ترسیدم اما کم نیوردم، با مکث آرومی گفتم

چته؟ چرا داد میزنی؟-

پک دیگه ي به سیگار داد

مدام داري حرف هاي تكراري ميزنی، کسی بهت-

نگفت تو نمی

دونی چطور پسرت رو بزرگ کنی

ته سیگارش رو رو از پنجره توي بالكن انداخت و

چرخید سمتم

فقط می گم تو براي بزرگ كردن اشوان كافی

نیستی-

با این حرفش ساکتم کرد، دیگه حرفی نزدم با

نگاهی

خیره و پر از

حرفش به چشم هاي بی حس و جدیش چشم

دوختمنمی خواستم اعتراف کنم که راست می گه اما
خب روش رو
برگردونده و دوباره سمته پنجره رفت
109
نگاه اشوان وقتی به بچه هایی که دستشون تو دست
پدرشون بود
رو به یاد آوردم، لحظه ایی که چیزي رو می خواست و
من نمی
تونست واسش بخرم وقتی که توي تلویزیون کارتون
نشون می داد
که پدر و پسر بودن اون لحظه نگاه خیس اشوان

رو می
دیدم
لحظه ي که کانال رو عوض می کرد
بدون هیچ حرفی برگشتم تا از اتاق برم بیرون که
:گفت
هوا تاریک شده، امشب بمونید فردا هر جا
خواستید-
برید فقط
هیچ وقت حرف هام رو یادت نره
از اتاق بیرون اومدم، اما نگاه سرد و جدي شاهرخ ،
صدا و لحن
جدیش هنگام گفتن اون حرفا رو از یاد
نبردمدوست داشتم مثل همیشه حق به جانب
جلوش وایسم
و از حق

بگم اما نتونستم
نتونستم چون داشت حقیقت رو می گفت، حقیقی که
سخت بود
واسم قبول کردنش روي پهلو شدم، چشم هام رو باز
کردم
110
نه خوابم نمی برد؛ ساعت 1شده بود اما خوابم نمیبرد
درونم
آشوب بود
ملافه رو کنار زدمو از روي تخت بلند شدم، پتوي کنار
رفته از روي

اشوان رو، روش پهن کردم و از اتاق بیرون اومدم
هر دو سالن بالا و پایین روشن بود، هر چند
خاموشش
می کردن
میشد قبرستون دیگه آدم میترسید قدم از قدم
برداره
شالم رو که روي شونم افتاده بود رو روي سرم
تنظیم
کردم و سمته
در پشتی طبقه بالا که به حیاط ختم میشد رفتمدر
رو باز کردم در نگاه اول راه رو پهن حداقل 5متري
بود که کفش
قالیچه ي قرمز رنگی با خط هاي طلایی پهن بود
که با
حفاظهایی

طلایی رنگش همخونی جالبی داشت
به آخر راه رو که می رسیدیم پله ها با پارکت هاي
قهویی طلایی که
انتهاش حیاط عمارت بود
کنار حفاظ ایستادم، به حیاط بزرگ عمارت چشم
دوختم؛ اما فکرم
خیلی دور از اینجا بود
111
احساس تهی بودن داشتن، حس بد دودلی اما
خیلی
زود بود واسه
کم آوردن
نخوابیدي؟-
با صداي ناآشنایی که از پشت سرم اومد تکونی
خوردم و با ترس

برگشتم

مردي که نمی شناختمش قدمی به عقب رفت و دست

هاش رو بهحالت تسلیم بالا گرفت

نترس، منم-

اخم هام رو تو هم کشیدم

شما؟-

لبخند دوستانه ایی زد

رامین هستم، شوهر مهتاج-

و دستش رو سمتم گرفت، نگاه بی حسم رو از چشم

هاش به

دستش سوق دادم

112

ارغوانم؛ همسر شاهین-

با احوالی ضایع شد از اینکه دست بهش ندادم،
دستش
رو عقب
برد و تو جیبش شلوارش برد
نفسش رو با صدا بیرون داد، اومد کنارم ایستاد
بدون هیچ حرفی فاصله ام رو باهاش بیشتر کردم
مهتاج در مورد پیشنهادي که بهت دادن یه
چیزایی-
بهم گفت
جوابشون رو دادم-
گفت-
دلم می خواست بپرسم خب چه سوالی دیگه ایی
بیجواب موند که
بخاطرش مزاحم خلوتم شدي
شاهرخ آدم درستی نیست، اگه اشوان رو از اینجا-

ببري مطمئن

باش حقش رو می خوره

حیرت زده سمتش چرخیدم، این چی داشت می گفت؟

:ابرو در هم کشیدم

113

منظور؟-

سمتم چرخید و دستش رو روي حصارها زد

منظورم واضحس، نزار این لاشخور حق بچه ات رو-بخوره

تاي ابروم رو بالا دادم، گیج بودم از حرف هاش منظور

حرف هاش

رو می فهمیدم اما دلیل این حرف هاش رو نمی دونستم

دستم رو بالا آورد و با انگشت اشاره بالاي ابروم رو ماساژ دادم
ببخشید من نمی فهمم شما چرا دارید اینا رو به من-
می گید؟خیره تو چشم هام زل زد، نگاهش یه جوریی بود که
حس بدي بهم
می داد با یک رنگ عجیبی که نگاهش داشت نگاهم
می کرد
:غیرارادي قدمی به عقب رفتم، آروم گفتم
من شاید پول نداشته باشم اما خوب می دونم چطور-
بچم رو بزرگ
کنم، با همون یه چرخ خیاطی حاضرم تا بوق سگ

كار
كنم اما بچه
ام وارد اين بازي هاي كثيف نشه، حاضرم بچم
توي
همون محله ي
قديمی زندگی كنه ولی اينجا نه
114
نمی دونم چرا اين رو گفتم، اما لازم ديدم بگم،
لحن و
حرف هاي
مشكوك رامين مجبورم كرد اينقدر صريح حرفم رو
بزنم
:نيش خندي زد، چرخيد به سمته رو به رو و گفت
صلاح خويش را خسروان داند-
نيش خنده بی صدايی زدم برگشتم سمته در تا

برگردم تو اتاق کهبا دیدن شاهرخ یکه خوردم
نگاه جدیش روي من بود دستش رو به درگاه
درگرفته
بود مشخص
بود که داره فشار می ده
:صداي جدیش در فضا پیچید
از کی تا حالا تو شدي وکیل وصیع ارغوان و بچه
اش؟-
قدمی برداشت و پا توي راه رو گذاشت رامین به
سرعت برگشت
شاهرخ؟-
اخم هاش توي هم رفت
ارغوان تو وکیل خواستی؟-
115
گیج و سردرگم نگاهم رو بین آرمین و شاهرخ که از

نگاهشون به

هم مشخص بود چقدر از هم متنفرن، گردوندم

:که شاهرخ بی هوا داد زد

ارغوان با تو بودم-

تکونی خوردم و از فکر بیرون اومدم

:رامین به جاي من با لحن تندي گفت

شاهرخ شروع نکن به کولی بازي؟-

شاهرخ با غیض ضربه ایی به روي سینه ي رامین

زدمن که خوبم کاري با تو ندارم، خودتی که مثل

کنه-

چسبیدي به

منو زندگیت

:با طعنه گفت

آها یعنی ارغوان هم شد جزو زندگی و اموالت

دیگه-

نزویک شدن

بهش ممنوعه؟

116

لب هاش رو تر کرد گوشه ي لبش رو به دندون کشید،

قدمی به

عقب رفت

بیا برو رامین-

نیش خندي زد

آها حرف کم آوردي-

نگاه جدي و بی حسش رو به رامین دوخت

نه حوصله ي حرف زدن با آدم بیماري مثل تو رو-

ندارم بیا برو رد

کارت کمتر هم بشین پشت سر من شرو ور بگو مرتیکه

انگار حرف شاهرخ زیاد مذاقش خوش نیومد که اخم
هاش توي همرفت نگاه پر کینه اش رو از شاهرخ گرفت و رفت
داخل
با صداي بسته شدن در نگاه جدي و تیز شاهرخ به سمتم کشیده
شد کم نیوردم و نگاهم رو بدون تغییر به چشم هاش
دوختم
به پشت تکیه داد به محافظ ها و دستش رو از پشت
حائل محافظ
ها کرد
117

نگاه بی حسش رو به اطراف گردوند، می دونستم می
خواد حرفی
بزنه براي همين ايستادم
یه لحظه هایی پیش میاد که دلت می خواد با یه نفر-
حرف بزنی تا
از غم هات کمتر بشه اون لحظه هر کاري کن جز حرفزدن بعضیا
فقط ظاهرا بزرگ شدن اما یه کودك درون دارن که حرف هات رو
بعدا یا به روت میارن یا به بقیه میگن
بعد از اتمام حرفش نگاهش رو برگردوند سمتمحق
به جانب ابرو در هم کشیدم
من کی حرف دلم رو به بقیه زدم-

از گوشه ي چشم نگاه چپی بهم انداخت که بی
جواب
نموند
اگه میذاشتن مقدار پولی که با اون چرخ خیاطی-
دستت میاد رو هم
می گفتی حتی آدرس اون محله قدیمی
:با لحنی که میدونستم حرصش رو در میاره گفتم
118
من دردو دل می کنم، آخرش هم حرف هاي من
به-
بقیه گفته
میشه تو رو سننه
زبونت رو کوتاه کن، زیادي بلنده-
تکیش رو از محافظ ها گرفت و سمته در رفت
:آروم زمزمه کردم

تا چشت دراد-

با برگشتن بی هواش گرخیدم و یک قدم عقب رفت

نیش خندي

زد

خیلی هم ترسو-

و رفت، در حالی که اداش در رو می آوردم رفتم*

داخل

- * *

جون آرام راست می گی؟

119

عزیزم اینجوري برش ند-

حرفم رو کامل نزده بودم که آرام دستم رو کشوند و به

سمته دیگه

ایی برد

ولش کن اون رو ارغوان، تو بیا به من بگو چی شد؟-

آرام تمام اتفاقات رو هزار بار واسه ات توضیح دادم-

نه قشنگ نگفتی-

چپ چپی بهش رفتم

من قشنگ نگفتم یا تو باز اسم یه پسر شنیدي-

هوایی شدي؟

خندید و ضربه اي به بازوم زد

زهرمار، یالا بگو-

چرخیدم در حالی که پارچه هاي روي کمد رو مرتب می کردم گفتم:

هیچی، اون شب به هزار سختی تونستم بخوابم-

فرداش هم با

همون برنامه قبلی از خونه زدم بیرون120
پارچه رو ازم گرفته و روي ميز خودش گذاشت
هیچکس هم چیزز نگفت! شاهرخ؟مهتاج؟-
نه-
!واقعا-
کلافه سمتش برگشتم
آرام به خدا دیوونه ام کردي از صبح تا حالا بالاي
صد-
دفعه واسه
ات گفتم
خیلی خب باشه بابا، بداخلاق-
و سمته دیگه ایی رفت، از فکر این که از دست
سوال
هاي پی در پی
اش خلاص شده بودم نفس راحتی کشیدم

پشت میز کارم نشستم و به کاري که جدید گرفته
بودم مشغول
شدم چند روزي از برگشتنمون می گذره و روز
بعدش
توي
* کارگاه آرام بعنوان معلم خیاطی مشغول شدم
*
121
شاهرخ#* * -
!رایان
جانم شاهرخ؟-
به بسته هاي رو به روم که گوشه ي سالن شرکت
بودن
اشاره
کردم

اینا چیه ان؟-

سفارش مشتري ان، می خواستیم ارسال کنیم

گفتن-

نیستن

آها، طاهر کجاست؟-

رایان سکوت کرد و به نقطه ي خیره شد رد

نگاهش رو

گرفتم و به

طاهر رسیدم که کنار آبدارچی شرکت ایستاده بود و

تند تند

حرف می زد از نگاه آقارضا هم کاملا مشخص بود

که

چقدر از دسته

پر حرفی طاهر کلافه شده

در حالی که کتم رو در می آوردم سمته اتاقم رفتم
برو اونو وردار بیار میرمرد بی چاره فشارش نره بالا-
رایان با خنده سري تكون داد و سمته طاهر
رفتصداي طاهر كه
می گفت وایسا الان میام رو شنیدم
در اتاق رو باز کردم و چرخیدم سمته طاهر که هنوز
ایستاده بود، آقا
رضا هم که انگار از اینکه رایان بتونه طاهر رو ببره
ناامید شده بود
نگاه ملتمسش رو به من انداخت
خنده ام گرفت اما نخندیدم سرفه کوتاهی کردم تا
صدام روي فرم
بیاد
:داد زدم
طاهر تا پنج دیقا دیگه اتاقم باش-

:و رفتم داخل اما دوباره صداش اومد که گفت

خوبه پنج دیقه فرصت داد، رایان تو برو به کارت-

برس

123

کتم رو روي مبل انداختم و بیرون رفتم، اینبار جدي تر از قبل داد

:زدم

طاهر بیا اینجا-

چرخید سمتمگفتی پنج دي-

چنان نگاه جدي بهش انداختم که بقیه حرفش رو نصف رها کرد،

دستی به شونه ي آقا رضا زد و دوید سمتم

اومدم-

:رو به روم ایستاد و گفت

جانم؟-

چرخیدم و توي اتاق رفتم

بیا داخل-

پشت سرم وارد اتاق شد

124

كاري داشتی امیر؟-

عجله داري؟-

و پشت میز نشستم

آره-

لپ تاپ رو جلوم کشیدم و بازش کردم دکمه روشن رو

زدم

واقعا کار داري یا می خواي بري باز یه بخت برگشتی-

روپیدا کنی و

سرش رو بخوري با حرفات

ا نگو اینجور شاهرخ-:چشم غره ایی باش رفتم و گفتم

شاهرخ می گه زهرمار، شد فعه نگفتم انقدر حرف-نزن به فکر بقیه

نیستی به فکر فک خودت باش دوسال دیگه استخون

فکت

ساییده میشه انقدر حرف میزنی

:با بی خیالی گفت

125

تو نگران فک من نب-

:نگاه جدیم رو که دید ساکت شد آروم گفت

چشم-

نگاهم رو به صحفه لپ تاپ دوختم

کاري که بهت گفتم رو انجام دادي؟-

آره، واي اگه بدونی چقدر دردسر شیدم تا تونستم-
پیدا کنم بابا
همشون قیمت بللا می دادن، آخر سر رفتم سر ا
یکی
از دوستا
دوباره فکش گرم شد و داشت پرحرفی می کرد در
حالی که ایمیل
هام رو چک می کردم، درصدي هم به حرف هاي
طاهر
گوش نمیدادم، واقعا نمی دونم این همه حرف رو از
کجا میاره
لپ تاپ رو بستم و سرم رو بالا گرفتم
طاهر میتونی بري-
حرفش رو قطع کرد، با دست به بیرون اشاره کردم
می تونی بري-

126

باشه، پس من رفتم-

رفت سمته در، تا خواست در رو باز کنه در از پشت محکم باز شد و

صداي آخش بلند شد

نگران از جام بلند شدم و سمتش رفتم

چی شد طاهر؟-

آخ آخ بینیم-

دستش روي صورتش بود و آخ آخ می کرد

دستت رو ببر عقب ببینم چی شد-

سلام-

با شنیدن صدا دستم روي بازوي طاهر خشک موند

اتفاقی افتاد؟ ببخشید نمیدونستم پشت دري-

طاهر هم که با شنیدن صداي شخص پشت سرم کلا د

ردش رد
فراموش کرده بود ناباورانه سرش رو بالا گرفته
بود127
کم کم اخم هام توي هم رفت، بی توجه به شخص
پشت سرم
سمته میز رفتم و یه برگ دستمال کاغذي در آوردم
بگیر طاهر بینیت داره خون میاد-
دستمال رو گرفت نگاه نگرانش رو به من دوخت
پاك کن-
!شاهرخ-
به سرعت به سمتش برگشتم که از ترس قدمی به
عقب رفت در
اتاق روکه نیم باز بود رو کانل باز کردم و دو قدم از
اتاق
:بیرون رفتم و رو به منشی داد زدم

محبی کی به شما اجازه داد این خانوم رو توي اتاق-

من راه بدي؟

محبی وحشت زده سمتم برگشت در حالی که به تته

پته افتاده بود

:گفت

آقا به خدا فکر کردم فکر کردم-

:با حرصی مشهود در کلامم گفتم

128فکر کردید چی ها؟-

برگشتم و رو به پگاه داد زدم

بفرما بیرون خانوم، یالا-

پگاه با رنگ و رویی پریده و با ترس قدمی جلو اومد

شاهرخ یه لحظه گوش کن-

دندونهام رو از حرص روي هم سابيدم انگشت اشاره ام
رو روي
بينيم گذاشتم
هيسسس! ساکت بدون هيچ حرفی از شرکت بزن- بيرون
توي اين گيرويري صداي زنگ خوري بندري طاهر در
فضا پيچيد؛
خيلی سريع گوشی رو جواب داد و از ما فاصله گرفت
پگاه که سکوت چند لحظه ايی من رو به پاي آروم شدنم گذاشته
:بود، با لحن آروم و ملتمسی گفت
شاهرخ خواهش می کنم گوش-

129

نگاه تندي بهش انداختم و دستش رو که می اومد تا

روي بازوم

بشينه رو پس زدمنمی فهمی چی می گم ها؟ کري يا خود رو به کري-

زدي يا نفهمی نمی

بهمی ها؟

بازوش روگرفتم و با سمته چپ هولش دادم

گفتم گورت رو گم کن تا همين جا زنده زنده خاکت-

نکردم دختره ي

کثافت

:بی توجه به نگاه بيشتر کارکن ها نعره زدم

گمشو-

پگاه نگاه اشک آلودش رو ازم گرفت چرخید و با دو از
سالن شرکت
بیرون زد
قلبم تند تند میزد و نفس هام به سختی دم و باز دم
میشد با
پشت دست چند قطره عرقی که از شدت خشم روي
پیشونیم
نشسته بود رو پس زدم
130
نگاهم به چهره ي رنگ پریده ي محبی افتاد، لب پایینم رو توي
دهنم بردم و زیر دندون فشردم انگشت اشاره ام

روتهدیدم روجلو
صورتش گرفتم تا لب باز کردم حرفی بزنم
صدا نگران طاهر از پشت سر توجه ام رو به خودش جلب کرد
شاهرخ، شاهرخ-
با تعجب برگشتم و به طاهر وه به سرعت سمتم می
دوید نگاه
کردم
چی شده طاهر؟-
:ایستاد در حالی که نفس نفس میزد گفت
صابر زن زنگ زد-
از این طرز حرف زدنش الخصوص نگرانی که داشت هم
عصبی

شدم هم نگران

طاهر درست حرف بزن ببینم چی شد، صابر کیه؟-

:نفس عمیقی کشید و گفت

131

همون که فرستادم تا مراقب زن برادر و پسرش

باشه-

:با شنیدن این جمله با نگرانی گفتم

خب؟-

لحظه ي مکث کرد، انگار توي گفتن حرف

ترديدداشت يا شايد نمی

دونست چطور بيانش کنه

:عصبی غریدم

طاهر حرف بزن-

الان خبر داد که اشوان رو دزديدن-

ناباورانه با چشم هاي گرد شده به طاهر خيره شدم

چی؟-

دزدیدنش-

با اینکه توي شوك بودم اما بدون لحظه ایی درنگ برگشتم و به

سمته خروجی دویدم

132

* وایسا شاهرخ-

*

ارغوان

* *

صداي نفس نفس زدنم و صداي دویدنم تنها صدایی

بود که می

 شنیدم، اشک هام آروم آروم روي گونم سر می خورد

براي بار
هزارم همین خیابون رو گشتمگلوم از بس جیغ زده
بودم و اشوان رو صدا زده بودم
گرفته بود اما
هنوز هم از صدا زدنش دست نمی کشیدم
:نفس کم آوردم و ایستادم داد زدم
اشوان! اشوان مامان قربونت بشم کجایی؟
اشوان؟-
هق هق گریه هام در فضاي خیابون پیچید، نبود
بچه
ام نبودش
انگار آب شده بود چند ساعته دارم دنبالش می
کردم
اما نبود به
133

کلانتري هم خبر داده بود فقط گفته بودن دنبالش
می
گردن
اما دل بی قرار من آروم نمیشد و خودم باید دنباله
جگر گوشه ام
می گشتم
بی جون روي زمين نشستم، با نگاهی اشک آلود و
نگرانم به اطراف
نگاه می کردم تا شاید اشوان رو پیدا کنم
خانوم! خانوم حالتون خوبه-
با عجز سمته زنی برگشتم که کنارم بود
بچم، بچم گم شده-اي واي، انشاالله که پیدا میشه
پاشو پاشو زمين وسط-
خیابون
نشستی خطرناکه

از جا بلند کرد و خودش رفت
مثل دیوونه هام راه می رفتم و زیر لب اسم اشوان
رو
زمزمه می
کردم
134
انقدر راه رفتم که پام دردگرفته بود، با احتمال این
که
شاید خودش
برگشته باشه خونه راه خودنه رو در پیش گرفتم
توي كوچه پيچيد با ديدن ماشين مشكى رنگى كه
دم
خونه پارك
بود امیدوارانه سمته خونه دویدم
شاید کسی بچم رو پیدا کرده بود و آورده بودش

در رو با همین امید باز کردم اما
با دیدن شخص توي حیاط که با شنیدن صداي در برگشته بود و
نگاه خمصانه اش روبهم دوخت همون کنار در وا رفتم
مامان وحشت زده سمتم اومد
ارغوان! ارغوان قربونت بشم چی شد-نگاهم مات رو شاهرخی بود که نگاهش پر بود از خشم
و
عصبانیت با کمک مامان دوي تختی که گوشه ي حیاط بود
نشستم
:که صداي شاهرخ در فضا پیچید
135
آخرین بار کجا بود؟-

:مامان نگاه شرمنده ایی به من انداخت و گفت

رفته بود مغازه سر کوچه-

:آروم نالیدم

واي مامان-

به گریه افتاد

بخدا خیلی اصرار کرد منم دلم نیومد-

:شاهرخ با عصبانیت سمتم چرخید و گفت

شما کجا بودي ها؟ تو که هی می گفتی خودم می-

تونم می تونم این

بود تونستت؟

حرفی نزدم، انقدر حالم بد بود و دلم آشوب نبودن

اشوان بود که

حوصله ي توجیع کردن خودم رو نداشتمصداي

زنگ در بلند شد، با نگاهی خسته و ناامید به در

بسته نگاه

کردم
136
پسري که همراه شاهرخ بود سمته در رفت
با باز شدن در و اشوانی که از کنار مامور دوان دوان خودش رو بهم
رسوند جوونی تازه ایی گرفتم
به سرعت از جام بلند شدم
اشوان؟-
محکم بغلش کردم،اصلا حواسم نبود که دارم با کارام
اذیتش می
کنم تند تند بوسش می کردم و قربون صدقه اش می
رفتم
واي قربونت برم الهی کجا رفته بودي ها؟ نمی گی-

مامانی دیوونه
میشه
:نگاه مظلومش رو به نگاهم دوخت و گفت
بخدا نخواستم برم یهویی راه خونه رو گم کردم-
موهاي توي صورتش رو کنار زدم، و پیشونیش رو بوسیدمصداي شاهرخ که داشت با مامور صحبت می کرد توجه
ام رو به
خودش جلب کرد
کجا پیداش کردید آقا؟-
والا خودش اومد دم در آگاهی، اینجور که معلومه-
دزدیده نشده وگم شده خدا رو شکر خانوم سریع به آگهی
اطلاع دادوگرنه
الان نمی دونستیم این کوچولو رو کجا بیارم

بله ممنون لطف کردید-

خواهش می کنم، وظیفه اس شما هم بیشتر

مواظب-

باشید،

شبتون خوش

با رفتن مامور نفس راحتی کشیدم و دوباره اشوان رو

بغل کردم

شاهرخ جلو اومد

برو کنار-

:متعجب نگاش کردم که به تندي گفت

گفتم برو کنار-

عقب رفت، زانو زد و کنار اشوان نشست

138

!منو ببین عمو جون-اشوان نگاهش رو به شاهرخ

دوخت

بله؟-

خودت گم شدي؟ يا کسی تو رو برد؟-

:اشوان با مکث کوتاهی گفت

خودم-

حس کردم شاهرخ باور نکرده و دنباله یه چیزي

این

وسط می گرده

دستی نوازش گونه روي گونه ي اشوان کشید

باشه عموجان، یه لحظه میري داخل تا من با

مامانت-

یکم حرف

بزنم

مامان از جاش بلند شدم در حالی که اشوان رو بغل

می کرد و میبوسیدش بردش داخل

دوست شاهرخ هم بیرون رفت

139

من موندم و شاهرخی که خوب می دونستم از تنها موندن باهاش

چیز خوبی عایدم نمیشه

خب؟-

خب چی؟-

حرف هام رو یادته؟-ابرو در هم کشیدم

خب که چی؟-

با لحن عصبی و تهدید آمیزي گفت:

واسه من قلدر بازي در نیار که هیچ خوشم نمیاد-

خانوم

اینیار کوتاه نیومدم و با تلخی جواب دادم:

همینی که هست، اصلا تو از کجا پیدات شد ها؟-

براي من و بچه ام بپا گذاشتی؟

گفته بودم میزارم-

140

باشه مهم نیست، فقط الان برو بیرون-

تاي ابروش رو بالا داد

نه بابا! دیر اومدم زودم برم؟-

اخم هاش رو توي هم کشید یک قدم جلو اومد و انگشت تهدیدش

رو جلو صورتم گرفت

خوب گوش کن ببین چی می گم، بهت گفته بودم- مواظب اشوان

هست

:بی هوا پریدم توي حرفش و با تمسخر گفتم

تو رو خدا ول کن این حرفا رو، اشوان پنج سالش-شده و تو تازه

یادت افتاد بچه برادر داري؟ چطور اون موقع که

شاهين مثل
چی زحمت می کشید واسه دوقرون دوهزار
اينجوري
مواظبمون
نبودي، حالا برا من شدي قيصري كه بعد مرك
برادرش
اومده
جبران كنه
141
كم نيورد و دربرابر حرفهام به جاي اينكه ناراحت و
عصبی بشه،
:نيش خندي زد
خوبه خوشم مياد بخواي حرف بزنی خوب بلدي
ولی-
نخير قبلا هم

بهت گفتم ماهی رو هر وقت از آب بگیري تازه اس
تو فکر کن ماهی مرده اس-
اخم هاش رو توي هم کشید
دور از جون اشوان، ببین تو با کار امروزت نشون-
دادي صلاحیت
نگه داشتن اشوان رو نداري پس منتظر ح رکت
بعدي
منباش
چرخید سمته در که از پشت گوشه ي پیراهن رو
کشیدم و عصبی
:گفتم
وایسا ببینم چه می گی تو؟ من صلاحیت ندارم؟-
اونوقت تو این رو
تعیین می کنی
:حرفی نزد که داد زدم

142

می دونی چیه اصلا من مطمئنم تو خودت آدم
اجیر-
کردي که بچم
رو بدزدن و
حرف مفت نزن-
با دادي که زد وحشت زده دو قدم عقب رفتم، نگاه
به
خون نشسته
اش رو به چشم هام دوخت
احمقی یا خودت رو به احمق بودن زدنی؟ من
خودم-
اشوان رو
دزدیدم آره؟ فکر کردي مثل خودت احمقم
به سمتم خیز برداشت بازوم رو کشید و به خودش

نزدیک کرداصلا تو فکر کن من خودم دزدیده بودم،
توي داداگاه-
همونجور که
من گم شدن اشوان رو با مدرك ثابت می کنم تو
هم با
مدرك
حرف شري که زدي رو ثابت کن، آره تو راست می
گی
بعنوان برادر
بزرگتر براي برادر کوچیک ترم کم گذاشتم خیلی هم
کم
گذاشتم اما به روح شاهین قسم اینبار دیگه کم
نمیزارم یا مثل
آدم روي پیشنهادم فکر می کنی یا به ولاي علی
شده

 دنیا رو کن
143
فیکون هم کنم ولی اشوان رو به طور قانونی ازت
می
گیرم
این حرف رو زد بازوم رو ول کرد که وا رفته روي
زمین
نشستم، بی
توجه به من و حالم برگشت و از خونه بیرون زد
با صداي کوبش محکم در چشم هام رو روي هم
گذاشتم که قطره
اشک ی داغی روي گونم سر خورداحساس نفس
تنگی داشتم و قلبم محکم خودش رو به
سینه ام
می کوبید

* *

شاهرخ

* *

سوار ماشین شدم و در رو محکم بستم

144

طاهر زیر چشمی نگام کرد معنی این نگاهش یعنی چه

خبرته در رو

کندي، اما چون می دونست عصبیم حرفی نزد و حرکت

کرد

گم نشده-

طاهر با شک نگاهش رو از رو ب رو گرفت

چی؟-

با عصبانیت و حرصی که از فکرهاي توي سرم بهم

جونم افتاده بود
چنگی تو موهام زدم و نگاهم رو به بیرون انداختم
گم نشده، دزدیدنش-
این چه دزدیدنی بود؟-نیش خنده عصبی زدم
سریع تر برو -شاهرخ چی شده؟-
حرفی نزدم، در سکوت به بیرون نگاه کردم به این فکر
می کردم که
اگه فکرم درسته باشه چه کار کنم؟ از لحظه ي گم شدنم
145
ذهنم به سمته آرمین کشیده شده بود اما هیچ دلیل
قانع کننده ي
براي این کار پیدا نمیکردم که مطمئن بشم

ماشين كه توي پاركينگ شركت توقف كرد پياده شدم
و بدون هيچ
حرفی راه ورودي شركت رو در پيش گرفتم
با ديدن رايان كه توي راه رو ايستاده بود در حالی كه
سمته اتاق می
:رفتم گفتم
رايان بيا اتاقم-
چرخيد سمتم و با گفتن اومدم با قدم هاي دو مانند
سمتم اومد
وارد اتاق شديم كتم رو در آوردم و روي مبل انداختم
پی گير شو ببين اشوان رو دزديدن يا گم شده-چی

شده؟-

عصبی و کلافه دوري تو اتاق خورد

می گه گم شده اما دروغ می گه، یا نفر از محله

دورش-

کرده

میترسه بگه

146

آخه چرا باید دروغ بگه؟-

به سمته طاهر که تازه وارد اتاق شده بود برگشتم

خیلی راحته ترسوند یه بچه-

:رایان با لحن آرومی گفت

شکت به کیه؟-

چشم ها رو اروم بستم و نفسم رو با صدا بیرون

دادم

رامین-

:هر دو با تعجبرگفتن

!رامين-

:رايان ادامه داد

چرا اون؟-

نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم، با حرص پرونده

ي روي ميز

رو برداشتم و پرتش کردم روي ميز وسط

147مشخصه چون فقط به فکر زمین زدنه منه-

طاهر تکیه اش رو دز دیوار گرفت و قدمی به جلو برداشت

اما از دزديدن اشوان چه سودي ميره؟-

با حرص و کلافگی چنگی تو موهام زدم و به سمته پنجره اتاق قدم

برداشتم

این رودیگه نمیدونم رایان تو پیگیري کن-

باشه، فقط شاهرخ-

به سمتش چرخیدم، منتظر و سوالی نگاهش کردم

نگاهش رنگ

تردید گرفت انگار شک داشت حرفش رو بزنه یا نه

چی شده؟

سردرگم نگاهش رو بین من و طاهر و اطراف اتاق

گردوند، این حجم

از تردیدش به شک انداختم ابرو در هم کشیدم و

سمتش

رفتم

چی شده رایان؟-

148

:نفسش رو با صدا و به سختی بیرون داد و

گفتپگاه بعد از-

باشنیدن اسم "پگاه "میون حرفش پریدم و با تحکم
:و جدیت گفتم
کافیه رایان، نمی خوام بشنوم-
ولی شاهر-
!رایان-
با تشري که زدم ساکت شد
:آروم با حرص غریدم
گفتم نمی خوام بشنوم-
باشه من برم به کارم برسم-
برگشت و بیرون رفت
:طاهر چرخید تا از اتاق بره بیرون که گفتم
به صابر بسپار همونجا بمونه تا تکلیف روشن بشه-
149
:برگشت و گفت
جدي جدي می خواي بچه رو ازش بگیري؟-

تاي ابروم رو بالا دادم که نیشش باز شد
پشت در بودم صداتون رو شنیدم-
چشم غره ایی بهش رفتم
صدامون رو شنیدي یا فالگوش ایستادي-
نه به جون شاهرخ-به جون خودت، برو بیرون کار
دارم در ضمن شماره-
ي ارغوان رو
پیدا کن واسم
واسه چی؟-
سر چرخوندم و نگاه بی حسی بهش انداختم، که
یعنی
به تو ربطی
نداره
:لبخند کوتاهی زد و سري تکون داد
150

باشه پیدا می کنم-

و از اتاق بیرون رفت پشت میز نشستم و لیست ورودي هاي جديد

 رو جلوم گذاشتم تا چک کنم اما ذهن آشفته ام اجازه

ي كاري

رو بهم نمی داد

کلافه برگه رو کنار زدم و از جام بلند شدم، از کشوي میز جعبه

سیگار رو در آوردم، عادت همیشگیم بود وقتی عصبی

و کلافه

بودم سیگار می کشیدم و الحق آرامش دهنده ي خوبی بودِ سیگار رو روشن کردم و پک عمیقی بهش زدم که

سوزش لذت
بخشی تا مغز استخونم رفت چشم هام رو بستم و
کنار پنجرا به
دیوار تکیه زدم و به بیرون خیره شدم
به شاهین! فکر این روزهاي من تمامش شده بود
شاهین برادر
کوچیک تري که خیلی ازش غافل شده بودم اکثرا
اول
دعوا می
کنن و بعد قهر می کنن اما ما دعوا نکرده قار کردیم
پوزخندي به
افکارم زدم ارغوان راست می گفت من خیلی
کوتاهی
کردم
151

در برابر برادر کوچیکت ترم شاید نباید ازش دست
می
کشیدم اما
با صداي زنگ پیام گوشیم از فکر بیرون اومدم، ته
سیگارم رو جاي
همیشگی درست گوشه ي پنجره خاموش کردم و
توي
سطل
زباله ي زیر میز انداختمگوشی رو برداشتم صندلی
رو عقب کشیدم و نشستم
پیام رو باز کردم شماره ناشناس بود اما با خوندن
پیام
مخاطب رو
شناختم
شاهرخ خواهش می کنم بزار با هم حرف بزنیم

باید-
یه چیزایی رو
بهت بگم
تا خواستم پیام رو پاك كنم گوشی زنگ خورد،
خودش بود، پگاه
گوشی رو روي میز گذاشتم و با نگاهی عاري از
احساس به
صحفه گوشی چشم دوختم تا قطع شد از سمته
تماس
ها و پیام ها
مسدودش کردم
پرونده بپی سبز رنگ زیر دستم رو برداشتم و از اتاق
بیرون رفتم
152
محبی تماس بگیر با مدیر امور مالی بگو بیاد اتاقم-

چشم-

برگشتم تا برم تو اتاق اما دوباره سرم رو به سمتش چرخوندمدر ضمن دفعه آخرت باشه اون خانومی که صبح اومد-

رو راه می دي

تو اتاقم

:به سرعت از جاش بلند شد و گفت

چش چشم آقاي تهرانی-

نگاه سنگین و جدي ام رو ازش گرفتم و وارد اتاق شدم

* *

ارغوان

* *

153

اشوان منو نگاه کن-

کلافه سمتم برگشت

مامان گفتم کسی من رو ندزدید انقدر اذیتم نکن-

از جاش بلند شد و دوید سمته اتاقش، این حجم از ترسی که تو

چشم هاش می دیدیم من رو می ترسوند

اشوان صبر کن ببینم، اشوان-

بلند شدم تا برن دنبالش که مامان دستم رو گرفت

صبر کن ارغوان-

نگاه نگران رو به در اتاق بسته اشوان دوختمآخه

مامان-

بشین ارغوان بشین کمتر بچه رو سوال پیچ کن-

کنارش روي مبل نشستم

مامان اشوان یه جوریه من شک دارم که-

154

بسه ارغوان، انقدر نفوس بد نزن انشاالله که چیزي-

نشده

خواستم حرفی بزنم که با صداي پيام گوشيم ساکت

شدم گوشب

رو از روي ميز وسط برداشتم

پيام رو باز کردم شماره ناشناس بود

تا فردا وقت داري فکرات رو بکنی، توي اين آدرس- منتظرتم که

بياي و تصميت رو بگی

کلافه چنگی تو موهام زدم و گوشی رو با حرص روي

مبل انداختم که

:مامان با نگرانی پرسيد

چی شد؟-

:آروم و خسته زمزمه کردم

این رو چکار کنم مامان هان؟ این رو چکار کنم؟-
چی شده مگه؟-سرم رو بالا گرفتم و نگاه نمناك از
اشکم رو به مامان
دوختم با
صداي بغض آلود گفتم: -شاهرخه، بعد از قضیه
امروز
لج کرده
155
می گه یا پیشنهاد رو قبول می کنی یا به طور
قانونی
اقدام می کنه
براي گرفتن اشوان
مگه نگفتی آرام گفت نمی تونن؟-
آره نمی تونستن، اما الان رو شک دارم مامان من-
امروز بلافاصله

بعد از گم شدن اشوان رفتم كلانتري و گزارش دادم يعنی
الان پرونده اش توي كلانتري هست شاهرخی كه من
ديدم براي
زمين زدن من و گرفتن اشوان هر كاري ميكنه حتی رو
كردن
اين پرونده
نفسم رو به سختی بيرون دادم
خستم مامان؛ خيلی خستم-
مامان خودش رو جلو كشيد و دستم رو ميون دستشگرفت
ارغوان! هر تصميمی بگيري كنارتم بگی نه تا آخر-
توي دادگاه پابه

پاتم، جوابت با شاهرخ مثبت باشه باز هم کنارتم
156
بغلش کردم، تنها جایی که می تونست من رو به آرامش برسونه
آغوش امن مامان بود که توي تمام اين سالها کنارم بود وقتی بابا
فوت کرد هم مادرم بود هم پدرم وقتی شاهین فوت
کرد محبتش
به من و اشوان صدبرابر شد
حرفهاش آرومم کرد و ذهنم رو براي فکر کردن باز تر
کرد
پاشو قربونت برم، پاشو برو اشوان رو بیار میخوام شام-

بکشم

چشم-

بلند شدم و رفتم اتاق اشوان

روي تخت دراز کشیده بود و نقاشی می کشید

اشوان مامان؟ قهري با من؟-

سرش رو بلند کرد و روي تخت نشستنه مامانی چرا قهري باشم؟-

157

تک خنده ي زدم گوشه ي تخت نشستم و آروم گونش رو کشیدم

قهري نه قهر-

ولی خودت گفتی قهر-

به نقاشیش اشاره کردم

باشه ولش کن؛ بگو ببینم چی داري می کشی؟-

متفکرانه به عکس نگاه کرد، با مکث کوتاهی سرش

رو
بالا آورد و
:گفت
اشوان که داره به یه پیرمردي کمک می کنه تا از-
خیابون رد بشه
آفرین پسر خوبم-
:با تعجب گفت
مگه کار خوبیه؟-
موهاي توي صورتش رو کنار زدم
آره که کار خوبیه-
158
اخم هاش توي هم رفت
پس چرا اون پیرم رده گفت که به مامانت نگو
چون-عصبی میشه
:با شک پرسیدم

چی؟ کدوم پیرمرده؟-

سکوت کرده و نگاه آمیخته با ترسش رو به چشم دوخت اضطراب

به جونم افتاد حالا دیگه مطمئن شدم اشوان خودش

گم نشده

بود

عصبی بازوي اشوان رو گرفتم و تکونش دادم

اشوان گفتم چی گفتی؟ پیرمرده کیه؟-

بغض کرد و لب هاش آویزون شد

دعوام نکن مامانی به خدا نمی دونستم کار بدیه-

سعی کردم آرومتر باشم تا اشوان نترسه و بتونه حرفش رو بزنه

159

قربونت برم کار خوبی کردي اما دیگه از این کار

نکن-
تا وقتی بزرگ
شدي، يادك بهت گفتم کی بزرگ میشی؟
سرش رو به معنی مثبت تکون داد
خب کی؟-
هر دو دست هاش رو بالا گرفت یعنی ده
سالمدستاش رو گرفتم
:در حالی که کف هر دو دستش رو می بوسیدم
گفتم
خوبه، حالا بگو دقیقا اون عمو پیرمرده چی بهت-
گفت؟
مداد رنگی صورتیش رو برداشت و در حالی که
نقاشیش رو رنگ می
:کرد گفت
از مغازا اومدم بیرون بعد یهو اومد جلو راهم گفت

من-
پیرمردم
درست جایی رو نمی بینم می تونی کمکم کنی تا از
جاده رد
بشم منم کمکش کردم اما بعدش منو سوار یه
ماشین
کرد تا
ببرتم بستنی بهم بده خیلی مهربون بود براي همین
باهاش رفتم
اما
160
بعدش هردومون گم شدیم اونم منو برد کانتري
میدونستم منظورش همون کلانتریه و درست نمی
تونه
تلفظ کنه،

از دستش عصبی شده بودم اما بروز ندم و فقط با لحنجدي
:گفتم
اشوان ببین منو-
سرش رو بالا گرفت
دیگه هیچ وقت با یه مرد غریبه هیچ جا نمیري وگرنه-
مامانی باهات
قهر می کنه
چشم، قول میدم-
و پرید تو بغلم دستاش رو دور گردنم حلقه زد و گونم
رو بوسید
انقدر ذهنم درگیر بود و نگران بود که بوسه اش رو بی

جواب
گذاشتم
* *
161
مامان خواهش می کنم نزاري بره بيرون-
باشه ارغوان، ديوونه ام كردي-
ببخشید، من رفتم خدافظ-
از خونه بیرون زدم، به ماشین ندا دختر همسایه
کناریمون پوفی
کردم کاش میشد دوباره ماشینش رو بگیرم و
تابهشت زهرا با
تاکسی نرم
با همین فکرا از کنار ماشین گذر کردم، سرخیابون
سوار تاکسی
شدم و سمته بهشت زهرا رفتم جایی که با شاهرخ

قرار داشتم

 بوي بخور در فضاي دلگير قبرستون پيچيده بود، صداي گريه و ناله

که از گوشه گوشه ي به گوش می رسید بغضم رو پس

زدم

و دنباله قبر شاهین گشتم زیاد می اومدم سر قبرش

اما بخاطر

سنگ قبرهایی زيادي که بود همیشه گمش می کردم

اما اینبار به

لطف شاهرخ که بالاي سر قبر ایستاده بود خیلی سریع پیداش

کردم

162

دستی به روسري مشکی رنگم کشیدم، با قدم هاي محکم و آروم
سمتش رفتمچند قدم مونده تا به قبر برسم که عینکش رو از رو
چشمش
برداشت و همزمان برگشت
ایستادم و لبخند نصف نیمه ي تحویلش دادم
سلام-
لبخندم که بی جواب موند اما خیلی لطف کرد و با لحن
سردي
:گفت
سلام-
بی هیچ حرفی جلو رفتم کنار سنگ قبر شاهین

نشستم و دسته
گلی که خریده بود رو روي سنگ قبر گذاشتم از
تميزي و خيسی
سنگ می شد فهمید که شاهرخ بالاخره یه خيري
واسه داداشش
داشته
با فاصله از من کنار سنگ قبر نشست
163
فکراتو کردي؟-
اشوان گم نشده-
به سمتش برگشتم تا عکس العملش رو ببینم
اماتعجب نکرد
انگار خودش از قبل می دونست
می دونستم؟-
از کجا؟-

مهمه؟-

:با تاکید تکرار کردم

از کجا؟-

عینکش رو بالاي موهاش برد

خیلی سخت نبود فهمیدنش، اشوان یکی دو روز-

نیست که توي

اون محل زندگی می کنه، فاصله ي سوپري هم تا

خونه

ي شما

زیاد نیست که بخواد گم بشه یا راه خونه رو گم کنه

164

-شاخه گلی رو بین گلهاي دسته گل بیرون کشیدم

می گه یه

پیرمردي ازش خواسته کمکش کنه

با شک نگاهش رو به سمتم برگردوند

چی؟-

گل پر پر شده رو روي سنگ پخش کردم و از جام بلند

شدمیه پیرمرد-

این رو فهمیدم خب بقیه اش؟-

:با تعجب نگاش کردم که با حرص گفت

ادامه اش؟-

بهش گفته از خیابون ردش کنه اشوان هم کمکش-

کرد بعد هم به

بهونه ي بستنی خریدن سوار ماشینش کرده آخرشم بردش دم در

کلانتري

اخم هاش توي هم بود و معلوم بود خیلی عصبیه نیش

خنده

عصبی زد
165
اینم یادش ندادي که سوار ماشین یه غریبه نشه؟
یا با-
کسی جایی
نره؟
با اینکه داشت حرف حق رو میزد ولی کم نیوردم و
بی
:فکر گفتم
تا حالا پیش نیومده بود-
چشم هاش که گرد شد تازه فهمیدم چی گفتم اما
دیگه براي جمعکردن حرفم دیر شده بود
:با تمسخر گفت
آها حتما باید این اتفاق پیش می افتاد تا تو
یادش-

بدي؟ براوو
احسنت داره تربیتت
با حرص یه قدم جلو رفتم و انگشت اشاره ام رو
جلوش گرفت
هی منو مسخره نکن، به تو ربطی نداره من چطور
بچم-
رو تربیت
می کنم
نگاه عاري از احساسش رو به چشم هام دوخت،
خیلی
آروم دستم
رو که انگشت اشاره ام به حالت تهدید وار جلو
صورتش بود
166
:رو کنار زد و گفت

سعی کن عادت کنی به اینکه زندگی و کارهاي اشوان-
هم به من
ربط داره
مسخ شده به چشم هاي وحشیش زل زدم
:آروم لب زدفکراتو کردي؟-
حرفی نزدم، قلبم تند میزد و کف دستام از استرس عرق کرده بود
نگاهم رو به سنگ قبر شاهین دوختم
کاش امروز این جا قرار نمیذاشت من همیشه اعتقاد
داشتم وقتی
این جا میام شاهین هم میاد و کنارم میشه ولی امروز
کاش امروز شاهین نیومده باشه کاش

نمی خواي جواب بدي؟-

نگاه خیس اشکم رو از سنگ قبر شاهین گرفتم و به شاهرخ که

منتظر نگاهم م کرد سوق دادم

167

این جا نه؟-

انگار درك ك رد و براي همین خم شد ضربه ي به سنگ زد و بعد از

:خوندن فاتحه ایی از کنارم رد شد و گفت

ماشین رو به رو پارکه، منتظرتم-

و رفت با رفتنش بی مهابا چشم هام رو بستم و به اشک هام اجازهي ریزش دادم

نشستم و دستم رو روي اسم شاهین کشیدم

ببخشید شاهین، امیدوارم از تصمیم ناراحت نباشی-

و آروم زیر لب فاتحه ایی فرستادم
توي ماشین نشستم و در رو بستم، بدون هیچ
حرفی
ماشین رو
روشن کرد و حرکت کرد
از بهشت زهرا که بیرون اومدیم صداي جدیش
توي
:گوشم پیچید
حالا بگو؟-
اول اون کسی که اشوان رو دزدیده رو پیدا کن و-
بفهم چرا
168
حرفم تموم نشده بود که به طرز وحشتناکی ماشین
رو
گوشه

خیابون پارك كرد، وحشت زده سمتش برگشتم

:برگشت سمتم و با جدیت گفت

یک: بار آخرت باشه واسه من شرط و شروط

ميذاري،-

دو: توي اين

که اون عوضی رو پیدا می کنم شکی نیست سه: به

هردلیلی هم که باشه باز تو تبرئه نمیشی خانوم اگه

مواظب اشوان

بودي اين اتفاق نمی افتاد و چهار

:آرومتر اما با تحکم بیشتر گفت

آره یا نه؟-

با چشم هاي گرد شده از ترس كماكان به نيم

رخش

زل بودم انقدر

حرکتش یهویی بود که شوك شده بودم

آروم سمتم چرخید و سرش رو به معنی "بگو "تکون داد

:به سختی لب زدم

قبول-

169

چند ثانیه خیره نگاهم کرد و بعد برگشت و بدون هیچ

حرفی حرکت

کرد

انگار داشتن ذره ذره جونم رو می گرفتن، بغض توي

گلوم داشت

خفم می کرد

و این مرد بی احساس کنارم بی خیال به رو به رو خیره

بود شایدهم توي دلش به من می خندید و
خوشحال از
پیروزیش بود
شیشه ماشین رو پایین کشیدم تا شاید هواي
آزادم
باعث بشه
نفسم بگیره اما نه حتی شدت باد هم حالم رو
خوب
نکرد بغضم
هر
لحظه سنگین تر میشد
دوباره ماشین رو نگه داشت بدون اینکه حتی نیم
نگاهی به من
بندازه از ماشین پیاده شد و سمته سوپر مارکتی که
سمته چپه

جاده
بود رفت
170
 آروم با مشت روي سينم زد، اشک هام روي گونم
سر
خورد حالم بد
بود انقدر بد که دلم می خواست همین جا آخرین
لحظه ي
عمرم باشه
با باز شدن در سمته من برگشتم شاهرخ بود که
با:جدیت گفت
پیاده شو-
بی توجه به حرفش روم رو برگردوندم که بی هوا
بازوم
رو کشید و

بیرون بردم

:زیر لب غرید

براي یک بار هم شده حرف گوش کن-

و بطري آب رو سمتم گرفت

بخور، و بزن تو صورتت-

حیرت زده سرم رو بالا گرفتم، یعنی متوجه ي حال من

شده بود؟

اخم هاش رو توي هم کرد

171

د زود باش-

 با اینکه هنوز تو بهت کارش بودم بطري آب رو سر

کشیدم خنکی

آب حالم رو بهتر کرد، آب به صورتم زدم حالم بهتر

شده بود

حداقلش اینکه بغض نداشتم و نفس هام به حالت عادي برگشته

اما هنوز از اتفاق افتاده ناراحت بودمبطري آب رو توي سطل زباله ي که نزديک بود

انداختم

-ممنون

بدون جواب دادن برگشت و رفت سوار شد این کارا رو نمی کرد

 شک می کردم پسر مهتاج بانو

سوار شدم و حرکت کرد

:در سکوت سمته خونه میرفتیم که یهو گفت

-قبل از اینکه به کسی چیزي بگیم باید اولش یه چیزایی رو از

همین اول روشن کنیم

سرم پایین بود و در سکوت به حرف هاش گوش
می
دادم
172
این ازدواج قرار نیست صوري و الکی باشه-
حیرت زده سرم رو بالا گرفتم که برگشت و نیم نگاه
جدي بهم
انداخت
:نیش خندي زد
چیه فکر کردي میخوام مسخره بازي باهات را-
بندازم؟ نخیر خانوماین ازدواج کاملا یه ازدواج
معمولیه خوب میدونم اگه
با من
ازدواج نکنی یه سال دو سال دیگه با یکی دیگه و
از حرفش حرصم گرفت با اینکه گفته بودم تو حرفم

:نپره، گفتم

اونوقت جنابعالی از کجا انقدر مطمئنی؟-

از جایی قرار نیست بفهمم، مشخصه-

:و با جدیت گفت

در ضمن توي حرف من نپر-

حرف زور می زنی-

173

ابروهاش توي هم رفت

زور؟ اینکه من و تو قرار به هم محرم بشیم زوره یا-
اینکه

ازدواجمون یه ازدواج عادي باشه

:آروم گفتم

هر دو-

زور نیست، میتونی قبول نکنی-

:چشم غره اي بهش رفتم که گفت

من حرف هام رو زدم، پس بهتره تا وقته محرم-
شدنمون بیشتر بهتصمیمت فکر کنی
* *
شاهرخ
*
174
*
جلوي در عمارت ماشین رو نگه داشتم، بوق زدم تا
در
رو باز کنن
همزمان شماره رایان رو گرفتم در که باز شد پا روي
گاز گذاشتم و
ماشین رو به داخل هدایت کردم
جانم شاهرخ؟-
چکار کردي؟-

سلام-

چکار کردي چيزي دستگيرت شد؟-

از ماشين پياده شدم و سويچ رو به سمته بهادر که داشت سمتم

می اومد پرت کردم

دوربين هاي مغازه سر کوچه رو چک کردم -خب؟-

يه مرد مسن ُ -

:ميون حرفش پريدم175

اين رو خود اشوان به ارغوان گفت-

:صداي طاهر که با خنده می گفت

اوهوو، رايان بهش بگو ارغوان رو از کجا ديده-

:رايان آروم و با حرص گفت

ببند دهنت رو طاهر، برو کنار-

:شاکی گفتم

خب اون ماس ماسکو بردار از رو بلندگو-

رایان که انگار از گوشی فاصله داشت در حالی که
طاهر رو فحش می
داد سمتم گوشی اومد و بلندش کرد
عکس پیرمرد رو از روي ویدیو ها برداشتم و داد به-
یکی از بچه ها تا
رسیدگی کنه توي کلانتري آشنا داره
باشه هر چی شد خبرم کن-
قطع کردم وارد سالن که شدم نگاهم به رامین و
مهتاج افتاد که
توي سالن روي مبل ها نشسته بودن
176
:رامین تا نگاهش بهم افتاد با تمسخر گفت
باز چی شده اخم هات تو همه-نگاه بی حس و
جدي بهش انداختم
خوب بودم، تو رو دیدم این جوري شدم-

قیافش تو هم رفت، براي اینکه بیشتر حرصش بدم نیش خندي
زدم و از کنارشون رد شدم
از پله ها بالا رفتم که گوشیم زنگ خورد
نگاهی به صحفه گوشی انداختم؛ شماره ناشناس بود با
احتمال این
که تماس کاریه جواب دادم
بفرمایید؟-
شاهرخ خواهش می کنم قطع-
با شنیدن صداي پگاه گوشی رو قطع کردم به ثانیه نکشید که
دوباره زنگ خورد
177
وارد اتاق شدم تمام عصبانیتم رو روي در حالی

کردم
و محکم
بستمش
جواب دادم و بدون این که اجازه ي حرفی بهش
بدم
:گفتم
خوب گوش کن ببین چی می گم پگاه، یک بار
دیگه-تماس بگیري
چنان بلایی به سرت میاره که از کرد ونکرده ي
خودت
پشیمون بشی پس کمتر دم پر من بپر
قطع کردم و دوباره از سمته تماس ها مسدودش
کردم
گوشی رو با حرص روي میز آیینه دار کنارم انداختم،
نگاه پر حرص و

خشمم رو به آیینه دوختم
صداي نفس هاي بلندم که حاکی از عصبانیتم بود
تنها
صداي بود
که توي این لحظه می شنیدم
صحفه گوشی روشن شد و اینبار پیام بود که از
طرف
پگاه اومده
بود
التماس می کنم اجازه بده حرف بزنیم-
178
کتم رو در آوردم و روي تخت انداختم، در حالی که
نگاهم به صحفه
گوشی بود یکی یکی دکمه هاي پیراهنم رو باز کردم
:تقه ایی به در خورد و صداي معتاج از پشت در

اومد

شاهرخ-

بیا تو-در باز شد و مهتاج وارد اتاق شد در سکوت نگاهش

رو به من

دوخته بود و حرفی نمیزد رکابی سفیدي از کمد

بیرون

کشیدم و

تن کردم

اومدي اینجا فقط برو بر منو نگاه کنی؟-

گیج سري تکون داد

ها؟-

با شک برگشتم سمتش حالت نگاه و رفتارش یه

جوریی بود انگار از

چیزي ترسیده و یاشاید نگران بود کت رو که

برداشته

بودم

رو روي تخت انداختم و سمتش رفتم

179

:اخم هام رو توي هم كشيدم و با شک پرسيدم

چيزي شده مهتاج؟-

:هول شد و سريع گفت

نه نه، فقط اومدم بگم ارغوان چی گفت؟-

براي چند لحظه خيره نگاهش كردم تا شايد دردش

رو

بفهمه

چی می خواستی بگه؟-قبول نكرد؟-

گوشه چشمی نگاهی بهش انداختم، چرخيد و

سمته

دستشويی

رفتم

قبول کرد تا آخر هفته میاد-

بساط جشن رو بپا کنیم؟-

نیش خندي زدم چرخیدم سمتش

انقدر بدم میاد از این رفتارهاي ظاهري و

چابلوسانه-

180

یعنی چی؟-

یعنی این که مثل مادرهاي دلسوز رفتار نکن، قرار-

نیست جشنی

گرفته بشه یه عقد می کنیم و تمام

:یک قدم جلو اومد و با تردید گفت

اما-

با جدیت ابرو در هم کشیدم

اما چی؟-

لب گزید و حرفی نزد

وقتی می گم جشن لازم نیست یعنی نیست پس تمام-

کن این اما

و اگرها روبه الجبار شونه ایی بالا انداخت

باشه هر جور تو بخواي-

چرخید سمته در، قبل از اینکه بخواد بره بیرون با لحنی جدي و بی

:حسی گفتم

181

اشوان گم نشده، یه نفر از عمد از خونه دورش کرده-

تا ما فکر کنیم

گم شده

:بدون اینکه برگرده با غیظ و تمسخر گفت

هر چی هم که باشه اون دختره عرضه نگه داشتن-
اشوان رو نداره
در رو باز کرد تا بره بیرون با چند قدم بلند خودم رو
بهش رسوندم
کف دستم رو به در زدم که بسته شد
برگرد-
با تردید و مکث برگشت، ترس رو به وضوح تو
چشم
هاص می
دیدیم این نگاه دیگه ترديدي براي فهميدن
حقیقت
واسم نمی
ذاشتنگاهم رو بین چشم هاش گردوندم، آروم و با
جدیت
:گفتم

من مثل تو فقط فهمیدن بی عرضه بودن ارغوان
واسم-
مهم نیست،
بیشتر از اون پیدا کردن اون کسی که جرئت کرده
بچه
برادرم
182
رو بدزده واسم مهمه و پیداش میکنم اون موقع
حسابش با کرام
الکاتبینه
با چشم هاي سبز رنگش که حالا به جاي ترس غرور
و
جدیتی
نشسته بود به چشم هام زل بود
قدمی به عقب رفت

هر كاري می خواي بكنی، بكن-

نيش خندي زدم، كمی خم شدم و در رو باز كردم به بيرون اشاره

كردم

نگاه تندي بهم انداخت و بيرون رفت

:بلند گفتم

اين هم به شوهرت بگو-ايستاد و با مكث سمتم برگشت، اخم هاش توي هم

بود

منظورت چيه؟-

183

بی هيچ حرفی در رو به روش بستم

****

* *

دكمه ي آخر پيراهن مشكی رنگ توي تنم رو بستم،

جلوي آيينه

ايستادم و موهام رو به سمته بالا مدل دادم

:كه صداي مضطرب بهادر از بيرون اومد

آقا شاهرخ، آقا شاهرخ-

و بدون اين كه در بزنه وارد اتاق شد

آقا شاهرخ-

بدون اينكه نگاهم رو از آيينه بگيرم با جديت و تحكم

:گفتم

برو بيرون در بزن بيا داخل-

ببخشيد آقا؛ معذرت مي خوام-

184

:و به سرعت برگشت تا بيرون بره كه گفتم

!وايسا-چرخيد سمتم

جانم آقا؟-

كشوي كه ساعتها به طور مرتب چيده شده بودن رو
باز كردم و
:گفتم
چی شده؟-
آقا ديشب خونه ي 3تا از اهالی روستا رو دزد زده-
يكی از ساعت هاي مارك كه بند چرم مشكی داشا رو
برداشتم و
سمتش برگشتم
به پليس خبر داديد؟ كسی دزد رو نديده؟-
!نه آقا-
تاي ابروم رو بالا دادم
185
تا خونه رو دزد زده اونوقت كسی نديده؟ ساعت- 3

چند؟ اهل

خونه کجا بودن؟

نمی دونم آقا، می خواید خودتون یه سر بزنید همه-

وسط روستا

جمع شدن

ابرو در هم کشیدمدوباره وسط روستا جمع شدن

که چی بشه؟ هزار بار-

نگفتم براي

هر اتفاقی جمع نشن مگه پلیس نیومده؟

ترسید و عقب رفت

ب بلَه آقا ولی خبَ -

راه بیوفت-

چشم بفرمایید آقا-

از اتاق بیرون رفتم و بهادر پشت سرم راه افتاد

همزمان بیتا از پله ها بالا اومد با دیدن لباس
هاش که
دوباره تاپ و
شلوارك بود اخم هام تو هم رفت
186
تا من و بهادر رو نیشش باز شد در حالی که آدمس
تو
دهنش رو به
:طرز زننده ایی می جوید گفت
به داداش جان، بهادر تو خوبی؟-
نیم نگاهی به بهادر انداختم، سرش پایین بود
شعور
بهادر از بیتا
که اداي فهمیدن و شعور داشت بیشتر بود
نگاه تندي ب بیتا انداختم واسش راه باز کردم تا رو

بشه:که با خنده گفت

زبونش رو-

بیتا-

با دادي که زدم ساکت شدو یک پله پایین تر رفت

بیا برو بالا، یالا-

:با حرص گفت

باشه چرا داد میزنی؟-

187

:با تهدید گفتم

میري یا خودم-

:حرفم رو کامل نزده بودم که تند گف

باشه رفتم-

نگاه عصبی بهش انداختم و از پله ها پایین رفتم

ماشین با فاصله از جمعیت ایستاد، بهادر از ماشین

پیاده شد و رو

به جمعیتی که صداشون بالا بود هر کسی حرفی
می
زد داد
:زد
بسه، با شمام بسه دیگه شاهرخ خان تشریف
آوردن-
به یک باره صداها قطع شد عینکم رو روي چشم
هام
گذاشتم و ازماشین پیاده شدم
:یکی از مردها جلو اومد و با ناراحتی گفت
خان کجایید که بدبخت شدم، تمام دارایم رو بردن-
بدبخت شدم
خان بدبخت
188
با این که از لفظ "خان "متنفر بودم اما توي این

موقعیت نمی
تونستم امر کنم که بهم خان نگن
آروم باش احمد، انشاالله درست میشه میسپارم-
پیداش کنن
آخ چه طور خان؟ اون بی پدرو مادر انقدر ماهرانه-
دزدي كرد كه هيچ
كس نفهميد
كجا بودي؟-
:با دست توي سرش زد و گفت
من خاك به سر رفته بودم تهران، زن و بچمم رفته-
بودن خونه پدر
زنم آقا به خدا من ریز ریز وسایله خونه رو با
بدبختی
خریدم آخه رواس که اینجوري بشه؟
درست میشه، قول میدم سر یک هفته دزد رو

پیدا-کنم

رو اشک هاش رو که روي گونش بود رو پس زد

خدا خیرت بده خان-

189

یکی یکی جلو اومدن و هر کدوم همون حرف ها رو تحویل دادن،

یکی می گفت جهیزیه دخترش رو دزدیدن یکی می گفت

ماشینم رو دزدید

:کلافه چنگی تو موهام زدم و رو به کدخدا بلند گفتم

کدخدا بیا اینجا-

کد خدا که پیرم رد 70ساله ایی بود به سرعت سمتم

دوید نگاهم

رو از عصاش گرفتم و به چهره ي خسته و ناراحتش
چشم
دوختم
همه رو بفرست خونه هاشون نزار این جا جمع
بشن،-
خودم پی
گیري می کنم
آقا سرگرد امینی گفته به چند نفر مظنون-
الان میرم پیشش، تو سعی کن نزاري جمع بشن
و-زیادي تشویش
به پا کنن
چشم خان-
190
کلافه نگاهم رو به اطراف گردوندم، از اتفاق هاي
افتاده

عصبیم
بودم و این گرماي سوزرانی که مستقیم می تابید
بی
طاقت ترم
کرده بود
بهادر راه بیوفت-
سوار ماشین شدم، بهادر پشت فرمون نشست و
حرکت کرد
روشن کن کولر رو-
چشم آقا-
فاصله ي کلانتري روستا زیاد نبود براي همین سریع
رسیدیم
تو همینجا بمون-
چشم آقا-
از ماشین پیاده شدم و سمته کلانتري رفتم

تقه ایی به در زدم صداي سرگرد امینی از داخل اتاق به گوش رسیدبیا تو-

191

در رو باز کردم و وارد شدم تا من رو دید از جاش بلند

شد با خوش

:رویی گفت

به شاهرخ خان تو کجا اینجا کجا-

دستم رو توي دستش که سمتم بود گذاشتم

براي این قضیه دزدیدي اومدم، فهمیدید کی بوده؟-

به مبل هاي چرم مشکی که کنار میزش بود اشاره کرد

بشین، سر پا نباش-

روي اولین مبل تک نفره نشستم

چیزي می خور-

!سرگرد-

با تحکم صداش زدم که یعنی با این حرفا من رو نپیچون و سعی در

انحراف کردن بحث نباش

192

پوفی کرد و رو به روم نشست

شاهرخ خودت خوب می دونی نمی تونم چیزي بهت-

بگممی تونی-

نگاهش رو به نگاه جدیم دوخت چشم هام رو باز و بسته کرد و

دستی به صورتش کشید

نمیشه شاهرخ-

سرگرد انگار یادت رفته من خان این روستام-

یادم نرفته شاهرخ، اما یادت نره روز اول که اومدم-
اینجا چی بهت
گفتم
ضربه ي به دسته ي مبل زدم و از جام بلند شدم
آره گفتی دوره خان و خان بازي تمام شده، منم
گفتم-
باشه هر چی
مردم بگن یادته یا نه؟ من اگه عنوان خان روم
هست
خواسته
خودم نبود، هستم چون بعد از پدربزرگم مردم
خواستن پس واسه
من حرفات رو یادم نیار سرگرد امروز هم خبر رسیده
سه تا از
193

خونه ي اهالی رو دزديده می دونی که خلافه قانون عمل کرديسرگرد قرار ما اين بود گشت هر شب توي محله ها
بچرخه
تو می دونی نبود؟-
نيش خندي زدم
د نه د اگه بود که الان 3خونه رو جارو نزده بودنِ
-
اخم هاش رو توي هم کشيد
داري من رو تهديد می کنی؟-
با انگشت اشاره نوك بينيم رو خاروندم سري تکون دادم
هر چی ميخواي اسمش رو بزار، تهديد يا يادآوري-
وظيفه
عصبی ضربه ي روي ميز زد و تشر زد

شاهرخ-

میز رو دور زد و جلوم ایستاد

انقدر با من مثل مردم روستا حرف نزن، یادت نره

من-

کی ام

194

می دونم کی هستی، اما تو انگار یادت رفت من

کیه-

ام سرگرد! ولی

عیب نداره نیاز نیست به ذهنت فشار بیاري،

ذهنت رو

فقطدرگیر این حرفی کن که الان می خوام بگم از

پرونده

نمی خواي

چیزي بگی نگو فقط این رو بدون که اگه ظرف دو

هفته آینده

دزدها رو پیدا نکنی این بی مسئولیتت رو گزارش

می

دم

دستی به شونش زدم و با گفتن "موفق باشی "از

اتاق

بیرون

اومدم

* *

ارغوان

* *

به مامان که پا به پاي من داشت وسایل مورد نیازم

رو

جمع می کرد

نگاه کردم

195

با یادآوري اینکه مامان فرار نیست بیاد غم توي دلم
نشست، هر
چقدر باهاش حرف می زدم و ازش می خواستم با من و
اشوان
بیار قبول نمی کرد درست مثل وقتی که
شاهینبودش اون موقع
هم هر چی من و شاهین اصرار می کردیم که بیاد خونه
ي ما
قبول نمی کرد
مدام می گفت خودم خونه زندگی داره، و نمی خواد از

خونه ي كه بو
و يادگاري بابا رو داره دور بشه
آهی كشيدم، شال تا شده توي دستم رو داخل
چمدون گذاشتم و از
جام بلند شدم
سمتش رفتم و از پشت بغلش كردم، گونش رو
بوسيدم
مامان؟-
صدام بغض داشت، توي اين يک سال بيشتر از
هميشه
به مامان
عادت كرد بودم و حالا دور شدن ازش واسم سخت
بود
جون دلم؟-
196

باهامون بیا-

چرخید سمتم نگاه مهربونش رو به چشم هام

دوختارغوان مادر انقدر بی قراري نکن، اشک اشوان رو هم-

که چند

دقیقه پیش در آوردي

یاد اشوان افتادم که وقتی فهمید مامان همرامون نمیاد

گریه کرد و

کلی از مامان خواهش کرد تا باهامون بیاد آخر سر هم

قهر کرد

رفت تو اتاقش

میون گریه خندیدم

آخه بد بهت وابسته شدیم-

مهربون خندید
قرار نیست که دیگه هیچ وقت هم رو نبینیم مادر-
جان تو می ري
من میام
لبهام آویزون شد و چوونم لرزید که مامان با خنده
زد
تو سرم
197
ارغوان خجالت بکش 27سالته بچه که نیستی چرا-
این جوري می
کنی؟
با این حرفش خنده ام گرفت؛ سرم رو روي
سینشگذاشتم و
خندیدم
به جاي این که اون بچه رو آروم کنی خودت مثل

بچه-
ها هی گریه
می کنی؟ حالا خوبه بار اولت نیست میخواي
ازدواج
کنی
:سرم رو از روي سینش بلند کرد با غم گفتم
بار اول نیست اما شاهرخ با شاهین خیلی فرق
داره-
لبخند مهربونی زد و دستش رو نوازش گونه روي
موهام و گونم
کشید
انشاالله که شاهرخ هم پسر خوبیه، من که دلم
روشنه-
شاهرخ می
تونه هم واسه تو شوهر و هم واسه اشوان پدر

خوبی
باشه
بغضم سنگین تر شد، اما کاش شاهین هیچ وقت
نمی
رفت تا
خودش کنارمون باشه، آهی کشیدم نگاهم به
مامان
افتاد برخلاف
198
حرفهایی که میزد مشخص بود خودش هم ناراحته
ازرفتنم
ميون گريه لبخندي به روش زدم اشک هام رو پس
زدم و براي
عوض کردن جو گفتم
واي مامان به نظرت لباسام خوبن، با کلاسن نرم

جلو-
مهتاج و
خواهر عفریته شاهرخ ضایع بشم؟
مامان با خنده تشر زد
ارغوان! زشته نگو اینجور-
والا مگه دروغ می گم-
شب آخري بود كه اينجا بودم قرار بود فردا بعد از
يا
عقد محضري
براي هميشه بريم روستا با اينكه از اين اوضاع
راضی
نبودم اما سعی کردم با فکراینکه این رفتن و این
تصميم براي
اشوان بهترینه خودم رو آروم کنم
اون شب رو با خنده و خوشی صبح کردیم، اشوان

هنوز براي مامان
ناراحت بود اما وقتی باش گفتم که باز هم
میارمش
پیش
199مامان ساکت شد بچه بود و میشد با یک قول
آرومش
کرد
شب کنار مامان خوابیدم تا خود صبح نذاشتم
بخوابه
نمی خواستم
شب آخر کم ببینمش، مدام می بوسیدمش و عطر
تنش رو با لذت
بو می کردم
برخلاف اینکه دوست نداشتم صبح بشه، صبح شد
و

دقیقا سر
ساعت 10زنگ در به صدا اومد
شال سفیدي از کمد در آوردم و سر کردم
نگاهی به که مامان بالاي سر اشوان نشسته بود و
نگاش می کرد
انداختم نفسم رو به سختی بیرون دادم و از اتاق
بیرون رفتم
پشت در ایستادم دستی به شال و مانتوم کشیدم
و در
رو باز
کردم
با دیدن مهتاج و بیتا قیافم رفت براي جمع شدن
اما
جلو خودم رو
گرفتم، نمی شد فقط خود شاهرخ می اومد هر

چنداونم یکی بود

میل این دوتا

200

هر دو با غرور به سرتاپام نگاهی انداختن

:بیتا با ناز گفت

با اینا می خواي بیاي؟-

با تعجب نگاهی به خودم انداختم، مانتو شیري رنگ

همراه با شلوار

لی قد نود و کفش هاي عروسکی طوسی رنگ

شالمم

که

سفید بود ولی انقدر بد نبود که بخوان این جوري بگن

:مهتاج نگاه سردي بهم انداخت و گفت

خودت بیا برو واسش لباس انتخاب کن-
و وارد شد
بیتا نیش خندي زد
اگه لباس خوب داشته باشه-
اگه لباس خوب از نظر تو چی باشه-
201
نگاه هردومون سمته شاهرخ چرخید، شاهرخ
عینکش
رو در اورد
نگاه بی حسی اول به بیتا و بعد به من و تیپم
انداختبیتا برو داخل کمتر شرو ور بگو-
و آروم هولش داد داخل
عقب رفتم تا بتونه بیاد داخل، رفتیم داخل بیتا که
کلا
شعور

نداشت و بدون سلام کردن به مامان کنار مهتاج
نشست اما شاهرخ
نگاهی به مامان انداخت
سلام-
:مامان با خوش رویی جواب داد
سلام پسرم خوش اومدي-
ممنون-
و روي مبل تک نفره ایی نشست
صداي نیش خنده مهتاج بلند شد، داشتم از دسته
بیتا
و مهتاج با
اون حرف هایی که زدن و رفتار الانشون حرص می
خوردم که
202
:مهتاج گفت

بیتا برو ببین چی داره، عوض کنه اینجوري زشته بیاد-

توي روستا

مامان که قضیه رو نمی دونست سوالی نگام کرد

نفسمرو با حرص

بیرون داد تا لب باز کردم حرفی بزنم شاهرخ با تحکم

:گفت

بشین بیتا-

و نگاه تندي به مهتاج انداخت آخ که حال کردم خوب

ضایعش کرد

زنیکه ي خودخواه

براي اینکه دیگه حرفی پیش نیاد رفتم توي آشپزخونه

تا چایی بیارم
که اشوان دوان دوان وار د آشپزخونه شد و با
حرص
آروم
:گفت
اه مامان اینا کیه ان؟-
با تعجب برگشتم سمتش
چی؟-
203
در حالی که با حرص دست روي گونش می کشید
تا رد
رژ بیتا رو
:پاك کنه گفت
اینا کیه ان؟ ببین چکارم کردن-
دستم رو زیر شیر آب خیس کردم و با خنده

سمتشرفتم

غر نزن مامان جان، چيزي كه نشده-

با قيافه ي حق به جانبی نگام كرد

مامات من از ابن دختره خوشم نمياداا اسمش

چی-

بود؟ بينا؟

از دسته اشوان و حرصی كه توي صداش بود از

خنده

ريسه رفته

بودم كه مامان اومد داخل چهره ي اونم از حرص

جمع

شده

بود

:با خنده گفتم

مامان تو چته؟-

هیچی از دسته این دختره ي لوس-
204
و رفت بالاي سر كتري تا چایی درست كنه
شما برید من الان میام-
اشوان رو به زور و با كلی قربون صدقه راضی كردم
تا
باهم بیاد توي
سالن
بالاخره اومده و كنارم نشست، بعد از چایی آوردن
مامان،آمادهشدیم تا بریم محضري كه آشناي
شوهر مهتاج بود و
دیگه نیازي
به آزمایش خون نداشتیم
به محضر كه رسیدیم اضطرابم بیشتر شد و بغض
سنگینی توي

گلوم نشست دیگه هیچ راه عقب نشینی هم
نداشتم
قرار بود تا
چند لحظه دیگه بشم زن مردي که هیچ شناختی
ازش
نداشتم،
فقط می دونستم برادر شوهرمه
آهی کشیدم دستم اشوان رو محکم تر گرفتم، سعی
می کردم
نگاهش نکنم تا اشکهام راهشون رو پیدا نکنن
205
با همین حال و قلبی که انگار وزن صد کیلویی
بهش
وصل بود سر
سفره عقد نشستم، سرم پایین بود اما سنگینی نگاه

اشوان رو
روي خودم حس می کردم
بغض داشت خفم می کرد، حس خلا داشتم مامان که
حالم رو دیدجلو اومد و قرآن رو از روي سفره برداشت و روي پام
گذاشت
سرم رو بالا آوردم و نگاه تر از اشکم رو به مامان دوختم
:مهربون لبخندي زد و لب زد
گریه نکن قربونت برم-
انگار منتظر همین جمله ي پر مهره مامان بودم تا اشک هام جاري
بشن
شاهرخ در حالی که با تلفن صحبت می کرد وارد

محضر شد و روي
صندلی کنارم شست
سرم رو پایین انداختم، سعی می کردم نفس هام
رو
منظم بکشم
واشک نریزم اما هر لحظه که می گذشت بغضم
سنگین تر میشد
206
:صداي عاقد در فضا پیچید
شروع کنم آقاي تهرانی؟-
 اشک هام آروم روي گونم سر خورد زیر لب نجوا
کنان
:گفتمشاهین-
شروع کن-
چهره ي مهربون شاهین جلو چشم هام زنده شد،

دستم رو روي
سينم گذاشتم و فشردم
نگاهم به آيه هاي قرآن بود، صداي آروم مامان
توي
:گوشم پيچيد
قرآن بخوون قربونت برم-
لب گزيدم، زير لب آروم شروع به خوندن قرآن
كردم
:صداي بلند عاقد در فضا پيچيد
207
دوشيزه ي مكرمه خانوم ارغوان زند آيا به بنده-
وكالت می دهيد
شما را به عقد دائم و همیشگی آقاي شاهرخ
تهرانی با
مهريه

یک جلد کلام و الله مجید همراه با یک جفت آیینه شمعدان که بر
سفر قرار دارد و 300سکه تمام بهار آزادي رایج در جمهوري
اسلام در بیاورم؟ وکیلم؟
تلخ بود این لحظه، تلخ حتی از لحظه ي رفتن شاهینتلخ تر من
به خودم قول داده بود بعد از شاهین هیچ کس رو جاش نیارم
اما حالا
بغضم راه نفسم رو گرفته بود، حال بدي داشتم حس
بدي که مثل
خره به جوونم افتاده بود
عروس خانوم وکیلم؟-

با صداس عاقد از فکر بیرون اومدم، سنگینی نگاه همه
الخصوص
شاهرخ رو روي خودم حس می کردم د یالا ارغوان
جواب
208
بده منتظر چی هستی؟ مگه قرار نبود فقط به
خوشبختی اشوان
فکر کنی؟ شاهین، اشوان رو به تو سپرد پس
خودخواه
نباش و
اعتراف کن خودت به تنهایی از پس بزرگ کردن
اشوان بر نمياي
تلخ بود اعتراف هام اما حقیقت بود،می ترسیدم از
تنهایی بزرگکردن اشوان از اینکه نکنه در نبود من

بلایی به سرش
بیاد
سعی کردم خواسته ي دل و عقلم رو یکی کنم،
سخت
بود خیلی
سخت نفس گیر و تلخ اما چاره ایی نداشتم
حالا که تن داده بودم به این ازدواج نباید با اشک
و
گریه زندگی رو
براي اشوان تلخ کنم، من هر کاري کردم بخاطر اونه
پس
باید بسازم
بغضم رو به سختی قورت دادم، قرآن رو بستم به
لبهام
نزدیک

کردم و بوسه ي روش زدم

 بی اختیار قطره اشکی آروم روي گونم سر خورد و روي جلد چرم

قهوایی رنگ قرآن چکید

209

خدایا خودت کمکم کن بتونم با این وضع کنار بیام

قرآن رو روي میز جلوم گذاشتم، نگاهم رو به عاقد که

پیرمرد 60،59

بود دوختم:لبخندي زد و آروم گفت

وکیلم؟-

بغضم رو پس زدم،نگاه نمناکم رو به اشوان دوختم که

کنار مامان

ایستاده بود و سرش پایین بود

:چوونم لرزید با صداي بغض آلودي گفتم

با اجازه ي مامانم و پسرم بله-

با این حرفم اشوان سرش رو بالا برد و لبخندي روي لبش نشست؛

هیجان توي چشم هاش لبخند روي لبم نشوند

صداي دست زدن بلند شد، عاقد براي شاهرخ هم خوند و بدون

هیچ تردیدي جواب بله رو داد

210

:بیتا با ناز جلو اومد و گفت

حلقه ها رو بندازید بعد برید واسه امضاء-

جعبه رو سمتم گرفت، با اکراه جعبه رو ازش گرفتم

کاش میشد هر کدوم حلقه خودمون رو تو انگشت می

ذاشتیم اما

نگاه منتظر بقیه به این امیدم دهن کجی می کرد
به الجبار حلقه ها رو در آوردم کف دستم گذاشتم
وسمته شاهرخ
برگشتم
نگاه جدي و بی حسش رو به من دوخت، حلقه
کوچیک تر رو
برداشت بی هیچ حرفی دستم رو جلو بردم
دست گرمش که روي دستم نشست بی اختیار سرم
بالا گرفتم که
نگاهم به نگاهش قفل شد
خیلی نرم حلقه رو تو انگشتم برد بی اختیار لبخند
کجی گوشه ي
لبم نشست، که بی جواب موند
211
نوبت من بود که حلقه رو تو انگشتش کنم، یه

دستم
رو آروم زير
مچ دستش گذاشتم و حلقه رو آروم توي انگشتش
بردم
صداي دست زدن بلند شد و بالاخره نگاه سنگيمون
از
هم گرفته
شد
نفسم رو به سختی بيرون دادم و به سمته اشوان
برگشتم لبخندي:به روش زد و لب زدم
بيا مامان-
انگار منتظر بود، چون تا جمله ام تمام شد به
سرعت
سمتم دويد و
نشست تو بغلم

سرش رو بالا گرفت و با اون چشم هاي درشتش بهم
زل زد و با
:هیجان گفت
مامانی یعنی من دیگه بابادار شدم می تونم به آرمین-
بگم منم
مثل اون بابا دارم ها؟
هجوم اشک رو تو چشم هام حس کردم، قلبم از حرفش درد گرفت
212
شاهرخ که بلند شده بود تا بره سمته عاقد با شنیدن
سوال اشوان
ایستاد و چرخید سمتم

لب گزیدم تا در مقابل نگاه خیره و منتظر اشوان اشک
نریزم بی
طاقت تو آغوش کشیدمش و محکم به سینم
فشردمشِ اشک هام آروم روي گونم سر خورد
آره قربونت برم الهی، برو به آرمین بگو-
با هیجان دست هاش رو به هم کوبید
آخ جون، دیگه نمی تونه اذیتم کنه-
اخم هام رو تو کشیدم، بازوهاش رو گرفتم و کمی عقب بردمش
کی اذیتت کرد؟-
لب ورچید، بغض کرد و سرش رو پایین انداخت
:با عجز لب زدم
چرا بهم نگفتی اشوان؟-
213

با صداي بغض آلودي گفت:

می گفت میرم بابام رو واسه ات میارم-

چشم هام رو عاجزانه بستم؛ صداي جدي شاهرخ اومد:

ارغوان پاشو بیا امضاء کن-

سرم رو بالا گرفتم و نگاهم رو بهش دوختم از جا بلند

شدم و

اشوان رو زمین گذاشتم

امضاء هاي لازم رو توي عقدنامه کردم،

رایان وکیل شاهرخ و دوستش طاهر بعنوان شاهددفتر عقد رو

امضاء کردن

فکرم هر جایی بود جز این جا تمام ذهنم سمته اشوان بود و

حرفایی که زد
:صداي پر غيض مهتاج که آروم گفت
انگار می خوان ببرنش اسيري انقدر گريه می کنه-
214
آخرين امضاء رو زدم، سر بلندم کردم و نگاه پر
تنفري
به مهتاج که
حواسش به من نبود انداختم
:سمته مامان رفتم، گونم رو بوسيد و مهربون گفت
اشکال نداره عزيزم، با حرفهاي اين خودت رو
اذيت-
نکن
پيشونيم رو بوسيد، دست هاش رو قاب صورتم کرد
و
اشک هام رو

پاك كرد

انقدر گريه نكن ارغوان-

مامان، تو مى دونستى آرمين، اشوان رو اذيت مى-
كنه؟

ابروهاش توي هم رفت، نگاهش سمته اشوان كه
دورسفره عقد

بود كشيده شد

چى؟-

مى گه اذيتش مى كرده، وقتى هم مى گفت ميرم

به-

مامانم

ميگم،رامين ميگفت باباش رو واسش مياره

پس چرا چيزي نگفته؟-

215

ترسيده-

وایسا الان که برگشتیم میرم به مادرش می گه،

پسره-

ي داره 10

سالش میشه خجالت نمی کشه بچه رو اینجوري

اذیت

می کنه

ولش کن مامان، نمی خواد چیزي بگی-

:با حرص گفت

نخیر اصلا، بخدا ماد رش رو ببینم بهش می گم-

"تا خواستم حرفی بزنم، شاهرخ گفت "بریم

مهتاج و بیتا که خیلی ضایع زیر چشمی به من و

مامان

نگاه می

کردن پچ پچ کنان بیرون رفتن

مامان نگاهش رو از مهتاج و بیتا گرفت، سري به

نشونهي تاسف
تکون داد
با خنده زدم رو شونش در حالی که سمته سفره
عقد
:میرفتم گفتم
حرص نخور عشقم-
کیفم رو از روي صندلی برداشتم
216
بریم اشوان-
سریع برگشت سمتم
مامان میریم خونه مادرجون دیگه؟-
نه مامان جان، میریم خونه اون یکی مادرجونت-
گیج نگاهم کرد
مادر جون؟ من که فقط یدون-
ساکت شد و قیافش تو هم رفت با غیض نگام کرد

مامان هم رفته بود بیرون و فقط من مونده بودم با اشوان و شاهرخ
که دم در سالن منتظر با اخم هاي در هم به من نگاه
می کرد
خدا خدا می کردم که اشوان حرف بدي نزنه
:که بهو با غیض گفت
217اون مادر جون من نیست، من دوسش ندارم همین-
الان داشتم
می شنیدم که داشت با اون دختره لوسه پشت سر تو
و مادرجون
حرف می زد من دوسش ندارم
هم خنده ام گرفته هم خجالت کشیده بود، با اکراه

نگاهم سمته
شاهرخ کشیده شد اخم هاش غلیظ تر شده بود
این
یعنی از حرف
هاي اشوان عصبی شده بود
بچم که دروغ نمی گفت حتما حرف زده بودن که
می
گه
باشه مامان جان، زشته نگو اینجوري-
:رسیدیم به شاهرخ که اشوان با غیض گفت
من کسی که مامانمو دوست نداشته باشه دوست-
ندارم
و سریع بیرون رفت
اشوان، اشوان صبر کن-
نگاه خجالت زده ي به شاهرخ انداختم و با گفتن

ببخشيدي از
کنارش رد شدم218
براي مامان دست تکون دادم، و ماشين حرکت کرد
اشوان خودش رو از وسط صندلی ها جلو کشيد و
:گفت
مامان؟-
جانم؟-
ميشه بيام پيشت؟-
نه-
:وا رفته گفت
آخه چرا؟-
برگشتم و کيفم رو صندلی عقب انداختم در همين
هين نگاهم به
شاهرخ افتاد که با جديت نگاهش به، رو به رو بود
و

رانندگی می
کرد
نه چون تو رو می شناسم تا سوار ماشین میشی-
خوابت میبره
مامان لطفا، اونجا بیشتر حال میده-
219
اخم هام رو تو کشیدم و آروم روي گونش زدم
چند دفعه گفتم از کلمه "حال میده "استفاده
نکن؟-بغض کرد
مگه چیه؟-
مگه چیه و کوفت، هزار دفعه گفتم نگو-
:شاهرخ نیم نگاهی بهم انداخت و گفت
ولش کن-
نخیر چی چی رو ولش کن، چند دفعه گفتم نگه-
اشوان یهو زد زیر گریه، از اون گریه هاي که دهنش

شیش متر باز
میشد و فقط صدا داشت
:بی حوصله و عصبی گفتم
اشوان ساکت شو میزنمتا-
220
ولی مگه ساکت میشد، هر لحظه هم صداش بالاتر
می
رفت بدون
:فکر با حرص گفتم
ساکت نشی میفرستمت پیش مهتاج خانو-
با چرخیدن نگاه شاهرخ به سمتم ساکت شدم، با
تردید نگاهم رو
به سمتش گردوندم
به نظرم ساکت شی بهتره-
از حرفش خوشم نیومد رسما بهم گفت خفه شو

ولی بهزبون

محترمانه

من خودم می دونم چطور با بچم رفتار کنم-

نگاه بی حسی بهم انداخت و دنده رو عوض کرد

چون بار اولته چیزي نمی گم، دفعه بعد نشنوم از لفظ-

بچه ام

استفاده کنی؟

کامل به سمتش برگشتم

221

جان؟ نشنیدم؟ اگه از لفظ بچه ام استفاده نکنم باید-

از چه لفظی

استفاده کنم؟ حتما بچه امونم؟

بی توجه به حضور اشوان پوزخندي زدم

هه چه هوا ور-
چنان برگشت و نگاه تندي بهم انداخت که ساکت شدم ماشين رو
گوشه ي خيابون هدايت کرد و نگه داشت
کمربند ايمنی رو با يه حرکت باز کرد، ترمز دستی رو کشيد و سويچ
رو برداشت در حالی که از ماشين پياده ميشد با صداي
:تقريبا بلندي گفتپياده شو-
بی هيچ حرفی از ماشين پياده شدم، با قدم هاي محکم و بلند در
همون راستاي ماشين چند قدمی دور شد
اشوان تو پياده نشو-
222
در رو بستم و به سمته شاهرخ رفتم، يک قدم

مونده
بود تا بهش
برسم که سمتم چرخید
:با جدیت گفت
-این حرف ها رو قبلا بهت زدم ولی انگار یادت رفته
ولی خوب
گوش کن ببین چی بهت می گم ارغوان این عقدي که
کردیم
تمامش یه عقد کامل و حقیقی بود تو زن من شدي و
من شوهر
تو،اشوان الان نه تنها بچه ي تو بلکه بچه ي منم هست
-بچه ي برادرت

 با این حرفم گر خورد، به سمتم خیز برداشت و بازوهام
رو محکم:گرفت و به خودش نزدیک تر کرد با حرص غرید
یک بار براي همیشه بهت می گم این ازدواج، یه-ازدواج حقیقیه،
من و تو زن و شوهریم و اشوان هم بچمون، آدم باش و
بزار
اشوان از ته دلش فکر کنه پدر داره نه عمو
:با اینکه از جدیتش ترسیده بود اما کم نیوردم و گفتم
223
نمی خوام کسی جاي شاهین رو ب راي اشوان پر-کنه

نیش خندي زد و ولم کرد

نمی فهمی، تو اصلا شعور فهمیدن حرف هاي من رو-

نداري

:چشم غره ایی بهش رفتم و توپیدم

درست صحبت کن-

نگاه تندي بهم انداخت

من هر جور دلم بخواد حرف می زنم، چرا نمی خواي-

بفهمی اشوان،

 دلش یه پدر می خواد احمق! کی گفته من قرار جاي

شاهین رو واسش پر کنم؟ اون خودش می دونه پدر

داره من فقطِ قرار نقش پدر رو واسش بازي کنم، و

این نقش باید

انقدر خوب

باشه که هیچ کمبودي حس نکنه

داشت حق می گفت، اشوان توي زندگیش فقط

داشتن

یه پدر رو

کم داشت

من حرف هام رو زدم، بقیه اش پاي خودت-

224

خواست از کنارم رد بشه که آستین پیرهنش رو

گرفتم

وایسا؟-

چرخید سمتم و نگاه منتظرش رو بهم دوخت

باید چکار کنم؟-

مثل بچه ها رفتار نکن-

من مثل بچه ها رفتار نکردم-

نیش خندي زد

آره از رفتارت تو ماشین مشخص بود-

اخم هام رو تو هم کشیدم

چه رفتاري؟-

نگاه بی حسی بهم انداخت و بدون اینکه جواب بده

برگشت وسمته ماشین رفت دنبالش رفتم

225

خب جواب بده؟ چرا حرفت رو کامل نمیزنی هوي با-

توام؟ صبر

ك

بی هوا برگشتم که سینه به سینه اش شدم آروم آروم

سرم رو بالا
آوردم
نگاه اخم آلودي بهم انداخت
چه خبرته صدات رو انداختی رو سرت؟-
خب وایسا حرفت رو بزن-
:نگاهش رو به اطراف گردوند و آروم گفت
برو سوار ماشین شو-
آخ که چقدر من حرصی میشم وقتی یکی اینجوري
باهام رفتار می
!کنه، خب حرفت رو کامل بزن مگه چی میشه
:سوار ماشین شدم، شاهرخ سوار شد و گفت
یه چیزي بنداز روي اشوان خوابش برد-
226
برگشتم به پشت، اشوان روي صندلی عقب دراز
کشیده بود وخوابیده بود

چیزي ندارم-

بی هیچ حرفی کتش رو در آورد و سمتم گرفت

بگیر-

مرسی-

کت رو ازش گرفتم، بوي عطرش توي بینیم پیچید

چه

بوي خوبی

هم می داد

***

در بزرگ مشکی رنگ عمارت باز شد، دوباره نگاهم

به

اون بهشت

داخل عمارت افتاد حیف اشوان خواب بود تا مثل

من

دوباره شروع به دید زن بکنه

بوي عطر خوش گل هاي توي باغچه ي گوشه
حياط
عمارت حتی تا
داخل ماشین هم اومد
227
چشم هام رو بستم و با لذت نفس عمیقی کشیدم
که
بوي عطر
گلها با شدت بيشتري توي بينيم پيچيد
از پشت پلک هاي بسته هم میتونستم نگاه
خیرهشاهرخ رو حس
کنم
اما خیلی کم و کوتاه چون صداي بازو بسته شدن
در
من رو از اون

حال و هوا در آورد، نگاهی به کنارم انداختم
شاهرخ نبودش، همزمان صداي باز شدن در عقب
اومد
به عقب
برگشتم
شاهرخ بود که اشوان رو بغل کرد و بیرون رفت
از ماشین پیاده شدم
چمدون ها رو بیارم-
:بدون اینکه برگرده جواب داد
بهادر میاره-
:و رفت، آروم زیر لب گفتم
228
بهادر کیه؟-
منم خانوم-
به سمته صدا برگشتم، پسري حداقل 27،28ساله

که

تیپ ساده ي

زده بود با فاصله از من ایستاده بود

:تا نگاهم رو روي خودش دید گفتسلام خانوم،

خوش اومدي-

سلام، ممنون بهادر تویی؟-

بله خانوم، در خدمتم-

به صندوق عقب اشاره کردم

چمدون ها رو مياري؟ اگه می خواي کمکت کنم-

:تند گفت

نه، نه خانوم خودم میارم، شما بفرمایید-

لبخندي به روش زدم

229

ممنون-

کیفم رو از تو ماشین در آوردم و سمته سالن رفتم

نزدیک در سالن بودم که در باز شد و رامین بیرون اومد
با دیدنم لبخند نه چندان دوستانه ایی زد، از اون لبخندهایی که
حال آدم رو بهم میزد
صحفه گوشیش رو که داشت باهاش کار می کرد رو
خاموش کرد و
:در حالی که تو کیف میگذاشت گفت
به به ارغوان جان، می بینم که برخلاف حرف هات-اینجایی؟سعی کردم بی تفاوت باشم، و در مقابل حرف هاي
رامین خیلی
خودم رو جدي نشونم ندم تا بفهمه زیاد خواهان هم

صحبتی

باهاش نیستم

سلام، ممنون از خوش آمدگویتون-

قهقه خنده اش بلند شد

ایول، ایول خوشم اومد بلدي چه طور از زیر حرف رد-

بشی

230

لبخند مصنوعی تحویلش دادم

ببخشید من باید برم خستم-

از جلوم کنار رفت

بله، بله حتما بفرمایید مادمازل، فعلا خیلی وقت-

هست براي هم

صبحتی با شما

بدون اینکه جواب اراجیفش رو که معلوم بود براي

خر
کردن من
میزنه رو بدم از کنارش رد شدم، زیر لب اداش رو در آوردم
نکبتی نثار روح مریضش کردم وارد سالن شدم
نمیدونستم
کدوم اتاق باید برم براي همین بلاتکلیف همون وسط
ایستادم، بیتا
در حالی که به ناخونهایش سوهان می کشید از پله ها
پایین اومد
چرا اونجا ایستادي؟-
کجا باید برم؟-
:به جاي اینکه جواب من رو بده بلند گفت

طیبه، طیبه بیا اینجا-

231

لحظه ي بعد زن لاغر اندام که لباس محلی مشکی طلایی تنش بود

بیرون اومد، بیتا با دیدن طیبه قیافش توي هم رفت

طیبه اینا چیه تنت کردي؟ حالم رو بهم زدي؟-

طیبه که از چهره ي جمع شده اش مشخص بود از حرف بیتا ناراحت

شده بود گفت:

خانوم میخوام برم عروسی دختر برادرام به آقا-

شاهرخ هم گفته

بودم

روي مبل لم داد و زیر لب جور ي که چه عرض کنم، تنصداش

جوري بود که خیلی راحت صداش رو شنیدیم
دختر برادر اش عروس شد خودش هنوز نمرد-
لب گزیدم و با ناراحتی به طیبه نگاه کردم، سرش پایین بود و از
دست هاي مشت شده اش که به پیراهنش چنگ زده
ناراحتیش
معلوم بود
بیتا سر برگردوند و نگاهی به من و طیبه انداخت
232
برو اتاق شاهرخ رو نشونش بدم-
با تعجب سرم رو بالا گرفتم، اما بیتا برگشته بود و نگاهم رو ندید
می خواستم بپرسم اتاق شاهرخ براي چی؟ اما یاد حرف هاي

شاهرخ که افتادم ساکت شدم

حالا میرم بعدا یه کاریش می کنم

همراه طیبه از پله ها بالا رفتم، سرش هنوز پایین بود

براي اینکه

بی ادبی طیبه رو از دلش در بیارم دستم رو روي شونشگذاشتم

طیبه خانوم؟-

سرش رو بالا گرفت

جانم خانوم؟-

لبخندي به روش زدم

از حرف هاي بیتا ناراحت شدي؟-

233

آهی کشید در حالی که دستی به زانوهاش می کشید

آخرین پله رو
بالا اومد
نه خانوم جان ناراحت نشدم-
ببخشید زانوهات در میکنه به خاطره من این همه
پله-
ها بالا
اومدي
سرش رو بالا گرفت و نگاه خیره اش رو به من
دوخت،
شاید انتظار
داشت من هم مثل بیتا باهاش رفتار کنم
:با خنده دستی جلو صورتش کشیدم
طیبه خانوم چی شده؟-
تکونی خورد
آخ ببخشید خانوم جان؛ یه لحظه حواسم پرت

شد-بیاید بیاید تا
اتاق شاهرخ خان رو نشونتون بدم
و سمته انتهاي سالن رفت، دنبالش رفتم
234
نگفتید از حرفه بیتا ناراحت شدید؟ البته پرسیدن-
نداره معلوم که
ناراحت شدید اما اون رو ول کنید ماشاالله شما که
سنی ندارید
خیلی خیلی باشید 48 ، 47
:اینبار خندید و گفت
خانوم جان شکسته نفسی می فرمایید-
نه به جون اشوانم-
لبخندي زد
نه خانوم جان من 54سالمه-
اوهووو حالا برا 6،7سال در ضمن لباستون هم

خیلی-

قشنگه

لبخندش عمیق تر شد، براي اینکه به صداقت حرف هام ایمان

بیاره دستم رو نوازش گونه روي بازوش کشیدم

من هیچ وقت دروغ نمی گم طیبه خانوم-

:سریع گفت235

این حرفا چیه خانوم جان، من بی جا کنم بگم شما- دروغ می گید

بفرمایید این هم اتاق شاهرخ خان

ممنون، عروسی خوش بگذ-

حرفم تمام نشده بود که اینبار صداي مهتاج بانو اومد

خیره طیبه دوباره کجا شالو کلاه کردي؟-

هر دو با هم سمتش برگشتیم

سلام خانوم؛ عروسی ریما دختر برادرم-
اخم هاش توي هم رفت
لازم نکرده؛ شب کلی مهمون داریم بیا برو، بیا برو-
لباسات رو
عوض کن
:طبیه با ناراحتی لب زد
اما خانوم-
:مهتاج با تحکم گفت
236
طبیه حرف روي حرف من نیار، یالا راه بیوفت-
برگشت و سمته پله ها رفت، طبیه با شونه هاي
پایین
افتاد
دنبالش رفتبا عصبانیت نگاهم رو به دنباله مهتاج
انداختم، لعنتی

خودش و
دخترش مثل همن بی رحم و سنگدل
وقتی شاهرخ اجازه داده شما دیگه چه کارید آخه؟
با فکري که به سرم زد به سرعت سمته در اتاق
شاهرخ برگشتم و
بدون در زدن وارد شدم
در رو بستم و برگشتم با دیدن شاهرخ جیغی
:زدم و چرخیدم رو به در، بلند گفتم
واي ببخشید نمی دونستم چیزي تنت نیست-
:صداي شاکی شاهرخ بلند شد
چه خبرته انقدر جیغ جیغ می کنی؟-
:برگشتم و بلند گفتم
237
ها چی؟-
با چشم غره ایی که بهم رفت فهمیدم دوباره بلند

حرف زدم
نگاهی به لباس هایی که پوشیده بود انداختم، یه تیشرت طوسی
رنگ تنش بود که از سمته بازو، تنگ بود اونم بخاطر
بازوهایورزشکاریش بود و شلوار کتون مشکی کتش رو از
روي تخت
برداشت و سمته در اومد
نگاهی بهم انداخت که یعنی از جلو در برو کنار، بدون
هیچ حرفی
کنار رفتم، کیفم رو روي تخت انداختم
با یاد آوري طبیه سریع برگشتم
شاهرخ-

براي لحظه ي خودمم هنگ کردم از اینکه اسمش رو
براي اولين بار
صدا زدم چرخيد و منتظر نگاهم کرد
اه لعنتی چقدر نگاهش سرد بود، کلا حرف هام رو از
یادم میبرد
می خواي حرف بزنی یا برم؟-
238
میزنم-
خب منتظرم-
!طیبه-
تاي ابروش رو بالا داد
طیبه چی؟-
با یادآوري رفتار بیتا و مهتاج بانو اخم هام توي

همرفت

بهش اجازه داده بودي بره عروسی بچه برادرش؟-

آره که چی؟-

مهتاج بانو بهش گفت نره-

خب که چی؟-

وا؟تو نمی خواي کاري کنی؟-

:نگاه جدي بهم انداخت سمته در برگشت و گفت

239

وقتی من بهش گفتم بره یعنی میتونه بره؛ حالا دیگه-

مهتاج چی

گفته مهم نیست

اما اون-

در رو باز کرد سرش رو برگردوند سمتم

مختاره به حرف هر کسی که می خواد گوش بده-

سمتش قدم برداشتم

شاید میترسه تو بعدا بهش حرفی بزنه-

در رو بست و دوباره برگشت سمتم

اگه تو یک روزه اومدي اینجا طبیه 10ساله اینجا کار-

می کنه

:دستم رو کشید و گفت

بیا اینجا-پشت پنجره نگهم داشت و با انگشت اشاره به جایی

اشاره کرد

ببین اونجا رو-

240

رد انگشتش رو گرفتم، با دیدن طبیه که داشت از خونه بیرون می

زد؟ لبخندي رو لبم نشست شاهرخ عقب گرد و

سمته

در

رفت

حالا که بودش باید در مورد اتاقم باهاش صحبت

می

کردم شاید

دیگه تا شب نتونم ببینمش

میشه صبر کنی؟-

کلافه چنگی تو موهاش زد

دوباره چیه؟-

این اتاق؟-

ابرو در هم کشید

خب؟-

من باید کجا بخوابم؟-

:با جدیت نگاهی بهم انداخت و با گفتن

241اینجا-

سمته در رفت به سرعت یک قدم جمله رفتم

اما-

با صداي بسته شدن در، حرفم رو خوردم و چشم هام

رو با حرص

بستم

لعنتی-

پا به زمین کوبیدم و خودم رو روي تخت انداختم

چند لحظه بعد بهادر چمدون ها رو آورد، چمدون خودم رو گوشه ي

اتاق گذاشتم، منتظر موندم شاهرخ برگرده تا شاید بتونم

راضیش کنم اتاق دیگه ایی برم

چمدون اشوان رو به اتاق کناري اتاق شاهرخ بردم

بچم از صبح انقدر خسته بود که هنوز هم خواب بود

سعی کردم بی سرو صدا لباسهاش رو تو کمدش بچینم، کارم تمام

شد با مامان تماس گرفتم و گفتم که رسیدیم

242

دوباره رفتم تو اتاق شاهرخ، از تو چمدونم لباس در آوردم و رفتمحمام

***

اشوان؟ اشوان مامان جان بیدار شو دیگه-

غلتی خورد و چشم هاش رو نیم باز کرد

هووم؟-

خم شد و گونش رو بوسیدم

پاشو عزیزم چقدر می خوابی؟-

نق زد

ولم کن،خوابم میاد-

موهاش رو بهم ریختم

پاشو ببینم، پاشو پسره تنبل حوصله ام رفت-

:یهو چشم هاش رو کامل باز کرد و گفت

243

مامانی؟-

جون مامانی؟-

بازوهاش رو گرفتم و به زور بلندش کردم تا روي تخت

بشینه

تخت خیلی نرمه، اصلا حال ك-

با چپ چپی که بهش رفتم سریع دستش رو روي دهنش گذاشت:

ببخشید-دیگه تکرار نشه-

چشم-

از کنارش بلند شدم، سمته کمد رفتم

پاشو تا من لباس برات آماده می کنم برو تو حمام

تا-

من بیام

پتو رو کنار زد و بلند شد

میشه بابا-

:ساکت شد؛ با مکث گفت

244

مامانی؟-

جونم؟-

میتونم به عمو شاهرخ بگم بابا؟-

دستم از حرکت ایستاد؛ نگاهم روي لباسهاي رنگ

روشن اشوان

مات موند

میتونم؟-

مامان؟-

صداش رو از کنارم شنیدم، لب تر کردم و به سمتش

چرخیدم

نگاهم که به نگاه منتظر و پر خواهشش افتاد،

لبخند

تلخی رویلبم نشست

لباس توي دستم رو توي کمد گذاشتم و کنار پاش زانو

زدم، دست

هام رو قاب صورتش کردم

دوست داري بابا داشته باشی؟-

سرش رو به معنی آره تکون دادم

245

اما تو که بابا داري،مامان جان-

میدونم مامانی، من هیچ وقت بابا شاهین رو
فراموش-
نمی کنم اما
نمیشه دوتا بابا داشته باشم؟
لبخند عمیقی روي لبم نشست، همون حرف هایی
که
دلم می
خواست بشنوه تا آروم بشه رو شنیدم، اشوان با
زیرکی درد دلم
روفهمید و به زبون آوردش، پس چرا من خواسته
ي
دلش رو نفهم؟
مگه این همه راه رو براي خوشبخت بودن اشوان
نیومدم پس
باید بفهمش، بفهم که پسرپنج سالم که تنها 4سال

از
زندگیشپدر داشت چی می خواد
لبخند مهربونی به روش زدم و گونش رو بوسیدم
میتونی-
ذوق زده دست هاش رو هم به کوبید
آخ جون، ایول مامانی-
و دستاش رو دور گردنم حلقه زد با خنده عقب
کشیدمش
246
خب باشه دیگه، برو تو حمام ببینم-
چشم چشم، هر چی تو بگی-
و دوید سمته حمام، خوشحالی اشوان رو از تک
تک
حرکاتش میشد
فهمید؛ توي تمام اين يكسال متوجه اين همه نياز

اشوان به
داشتن پدر نبودم
نگاه حسرت آمیزش به دوستاش که دست تو
دست
پدرشون به
پارك یا سوپرمارکت می رفتن رو می دیدیم اما
هیچ
وقت به اینکه
اشوان به داشتن پدر نیاز داره فکر نکردم
آهی کشیدم و بلند شدمواسش لباس در آوردم و
رفتم حمام
وارد حمام که شدم،دیدم مثل همیشه وسط وان
نشسته و با دست
روي آب هاي جمع شده میکوبه و از ته دل می
خنده

ولی اینبار
هیجان خنده هاش شدت بیشتري داشت که من
رو
هم به وجد می
آورد و مانع میشد تا از آب بازیش منعش کنم
247
بعد از کلی آب بازي بالاخره رضایت داد تا حمامش
کنم،بعد از حمام
و خشک ك ردنش لباس هاش رو تنش کردم
***
اشوان ندو،اشوان آرومتر-
اما مگه گوش می داد، دوان دوان به سمته پله ها
می
دوید
!مامانی گشنمه خب-

:لب گزیدم؛ و با حرص غریدم

اشوان ساکت شو، بهت گفتم ندو اشوان میوفتی-

پله ها رو تند تند پایین می رفت، از ترس اینکه یهو نیوفته بدوناینکه به سرعت بالاي دویدنم و پله ها نگاهی کنم از

پله ها پایین

رفتم

اشوا-

هنوز سه پله مونده بود که پام پیچ خورد و به

سمته

جلو سقوط

کردم جیغ بنفشی زدم اما در همین لحظه بازوهام

دور

حصار

248

دستی قفل شد و از افتادن نجات پیدا کردم
هنوز سرم رو بالا نیورده بودم تا شخصی که گرفتم
رو
ببینم که
صداي جدي شاهرخ از فاصله ي خیلی کمی تو
گوشم
:پیچید
به جاي جیغ و داد کردن دنباله اشوان مواظب
خودت-
باش
با تعجب سرم رو بالا گرفتم فاصله ي صورتش با
صورتم به اندازه
 دو بند انگشت بود، هرم نفس هاش توي صورتم
می
خورد

نگاه جدیش هنوز روم بودآروم خودم رو عقب
کشیدم که دستش از دور بازوم
باز شد آروم
:لب زدم
حواسم نبود-
میدونم، حواست فقط به داد زدن بود-
قدمی به عقب رفت و به سمته اشوان که با چند
قدم
فاصله از ما
ایستاده بود چرخید
نمی شنوي مامانت صدات میزنه؟-
249
خدا رو شکر اینبار لحنش جدي و خشک نبود وگرنه
اشوان از گفتن
پدر بهش پشیمون میشد

:اشوان که لحن آروم شاهرخ رو دید، مظلوم گفت
آخه گشنمه-
نگاهم به شاهرخ بودتا عکس العملش رو ببینم،
این
اولين باري
بود که اشوان و شاهرخ باهم صحبت می کردن و
همین
اولین بار
بود که می تونست تاثیر جدي توي ارتباطشون
بزاره
تو همین فکرا بودم که شاهرخ دستش رو سمته
اشوانگرفت
بریم بگم واسه ات غذا بیارن-
همين يک جمله باعث شد درخشش چشم هاي
اشوان

برگرده

بدون هيچ مكث و ترديدي دستش رو توي دسته شاهرخ گذاشت

بريم-

لبخند رضايت آميزي روي لبم نشست، نفس عميقی

كشيدم و به

حفاظ پله ها تكيه زدم كه اشوان برگشت سمتم

250

!مامان-

جونم؟-

دستش رو سمتم گرفت

تو هم بيا-

آي مامان به قربونش بشه،توي اين حال خوبش من رو

فراموش
نکرده بود لبخندي زدم و با قدم هاي بلند به
سمتش
رفتم و
دستش
رو گرفتموارد سالن غذا خوري شديم، بيتا و مهتاج
بانو پشت
ميز نشسته
بودن خدا رو شکر خبري از رامين نبود
در مقابل نگاه سنگين اون دوتا سمته ميز رفتيم،
شاهرخ روي
آخرين صندلی ميز که تک بود نشست و من و
اشوان
رو به روي
هم سمته چپ و راستش نشستيم

251

شاهرخ بدون اینکه نگاهش رو از سفره بگیره به خدمتکاري که
بالاي سرمون ایستاده بود گفت:
غذا رو بکش سیما-
خدمتکار که تازه فهمیدم اسمش سیماس با عجله شروع به
کشیدن غذا اول براي اشوان که اونم به دستور شاهرخ
بود کشید و
بعد
براي من و در آخر شاهرخ
میتونی بري-
با رفتن سیما، مهتاج بانو که تا الان سکوت کرده بود،قاشقش رو

:توي ظرفش گذاشت و گفت

فردا به طبیه می گی دیگه نیاد-

قاشقی که پر از غذا کرده بودم تا بعنوان اولین لقمه توي دهنم

بزارم میون راه خشک موند، سمته مهتاج بانو برگشتم

شاهرخ جدي نگاهش رو به مهتاج بانو انداخت

252

چرا؟-

بهش گفتم حق نداره بره جشن عروسی ولی رفت-

!من بهش اجازه داده بودم، بخور-

مخاطبش من بودم چون نگاهش رو به من انداخت با

اینکه نگران

طبیه بودم اما شروع به خوردن غذا کردم

مرخصیش زیاد شده، جدیدا هم زیادي از زیر کار در-
میره این
 دخترش سیما هم که مدام این ور اون ور
:شاهرخ نگاه بی حسی به مهتاج انداخت و گفت
درستش این بود سیما هم امشب بره ولی نرفت، پس-
سر سفرهبحث رو تمام کن
غیرارادي لب هام کش اومد و ردي از خنده به جا گذاشت اما خیلی
سریع پسش زدم ولی خب از نگاه تیز مهتاج و بیتا دور
 نموند و همین باعث شد مهتاج بانو گر بگیره با عصبانیت صندلی
رو عقب کشید نگاه تندش رو نثار من کرد و از

سالن

بیرون

253

زد پشت سرش بیتا بلند شد و همون نگاه مهتاج

بانو

رو تکرار کرد و

رفت

بدون اینکه ذره ي به دلیل رفتنشون توجه کنم به

غذا

خوردنم

ادامه دادم، اشوان هم که ماشاالله کم نمیذاشت از

هر

چیزي که

روي

سفره بود یکم یکم برمیداشت و می خورد

زیر چشمی به شاهرخ نگاه کردم، سرش پایین بود
و
خیلی آروم
غذاش رو می خورد، ذهنم هنوز درگیر اتاق
خوابمشترك
خودم و شاهرخ بود قاشق رو توي ظرف گذاشتم
وبه
سمتش
چرخیدم
!می خواستم یه چیزي بگم-
با مکث قاشقش رو توي ظرف انداخت و سرش رو
بالا
گرفت، حرفی
نزد اما نگاه منتظرش گویاي این بود که منتظر تا
حرفم

رو بزنم
254
نگاهم رو به سمته اشوان چرخوندم هنوز داشت
می
خورد، خودش
رو جلو کشید تا برش دیگه ایی از پیتزا برداره سریع
دست
جلو بردم و آروم زدم رو دستش
بسه اشوان-
گشنمه-
اخم ريزي كردم
!دروغ نگو، اين همه غذا خوردي باز می گی
گشنمه-
مظلوم نگاهش رو بین من و شاهرخ گردوند
خب گشنمه-اشوان گفتم بسه، زياد بخوري شب

دل درد می گیرت-

نمی تونی

بخوابی

از جام بلند شدم از پشت صندلی شاهرخ گذاشتم و سمته اشوان

رفتم

پاشو عزیزم، پاشو برو دست و صورتت رو بشور-

255

: زبونش رو دور لب هاي سسيش كشيد و با غيض گفت

ها خودت ميخواي بخوري بعد به من می گی نخور-

بابایی هم که

چیزیی بهت نمی گه

و از سالن غذا خوري بيرون رفت، با اينكه خودم

اجازه
ي گفتن بابا
رو بهش داده بودم اما باز هم شوك شدم، نگاه
شوكه
ام رو
به شاهرخ ديدم اون هم مثل من ماتش برده بود
اما
خيلی سريع به
خودش اومد
سرش رو چرخوند سمتم
چی می خواستی بگی؟-نفس حبس شده در سينه
ام رو آروم بيرون فرستادم
!در مورد اتاقت-
اتاقمون-
با تعجب نگاش كردم، صندلی رو عقب كشيد و

بلند
شد، با
انگشت اشاره به خودم و خودش اشاره کرد
256
اتاقمون، اتاق من نه-
سمته سالن پذي رایی رفت، به سرعت پا تند کردم
و
پشت سرش
رفتم
وایسا! ببین من نمی تونم با تو، توي یه اتاق باشم-
یعنی نمیش
حرفم رو کامل نزده بودم که بی هوا برگشت و سینه
به
سینه ام
شد

نگاه جدیش رو میون چشم هام که بر اثر برگشت یهویی شاهرخ
تعجب و ترس درش موج میزد، گردوند
واسه چی نمیشه؟-
مسخ شده نگاهش می کردم، دنبال جواب قانع کنندهایی براي
:سوالش بودم، با مکث کوتاهی تند گفت
چون که، چون که-
ادامه اش رو هر چقدر فکر کردم به ذهنم نیومد
تاي ابروش رو بالا داد
257
چون چی؟-
کلافه پوفی کردم و قدمی به عقب رفتم
بزار برم یه اتاق دیگه-
بی هوا بازوم رو گرفت و به سمتش خودش کشوند

نگاه

یخیش رو

به چشم هام دوخت

سعی کن همونجور که اشوان من رو به پدر بودن-

قبول کرده خودت

هم به همسر بودنم براي خودت عادت کنی تا کمتر

اذیت

شی

این رو گفت، بازوم رو رها کرد و بدون اینکه منتظر

حرفی از جانبه

من باشه چرخید و سمته پله ها رفت و در همون

حال

:گفتاگه وسایلت رو نچیدي زودتر بچین اصلا از بی

نظمی-

توي اتاقم

خوشم نمياد

:با غيض بلند گفتم

اتاقمون-

258

روي پله ي اول ايستاد و چرخيد لبخند کجی زد

خوبه از سعی کردنت خوشم اومد-

برگشت و از پله ها بالا رفت با دهن کجی اداش رو

در

آوردم،

دنبالش از پله ها بالا رفتم اما به جاي رفتن به

اتاقش

يعنی اتاقمون

رفتم اتاق اشوان تا ببينم چکار می کنه

در رو باز کردم اما هنوز وارد نشده بود که دستم از

پشت کشيده

شد

!ارغوان-

برگشتم، با دیدن رامین اخم هام توي هم رفت و

بازوم

رو از

دستش بیرون کشیدم به اطراف نگاه کردم، شاهرخ

نبودش رفتهبود

داخل اتاق

بفرمایید؟-

:لبخند زشتی و کریهی زد و گفت

259

هیچ می خواستم سلامی عرض کنم-

اوکی، سلام شبتون بخیر-

:برگشتم سمته در که گفت

!فکر نمی کردم قبول کنی-

با حرص به سمتش برگشتم

شما چرا انقدر اومدن و نیومدن من واستون مهمه؟-

:لبخندش عمیق تر شد، آروم خندید و گفت

کی گفته مهمه؟-

پس اگه مهم نیست انقدر من رو سوال پیچ نکن-

بدون اینکه اجازه بدم حرفی بزنه چرخیدم و رفتم تو

اتاق

با دیدن اشوان که خیلی آروم روي تخت دراز کشیده

بود و نقاشی

می کشید تمام عصبانیتم فروکش کرد و لبخندي روي

لبم

نشست260

سمتش رفتم و کنارش لبه ي تخت نشستم

چی میکشی مامانی؟-

سرش رو بالا گرفت

تو ، من و بابا شاهرخ ببین-

***

وارد اتاق شدم، در رو بستم و نگاه دوباره ایی به برگه

ي توي دستم

انداختم، نقاشی اشوان که به قول خودش من و خودش

و

شاهرخ بودیم

آروم و با غم به بالاي صحفه نگاه کردم، نقاشی مردي

که مثلا تو
آسمون بود، وقتی ازش پرسیدم کی هست؟ سرش
رو
پایین
انداخت و آروم گفت:
-بابا شاهین
با صداي بسته شدن در حمام توي اتاق بغضی که
داشت به اشک
تبدیل میشد رو پس زدم و سرم رو بالا آوردم
261شاهرخ در حالی که کلاه روبدشامبر رو روي
سرش می
انداخت
سمته کولر توي اتاق رفت
-چرا ایستادي دم در!
گیج سمتش برگشتم و بلند گفتم:

چی؟-
انگشتش روي دکمه کولر ثابت موند برگشت و نگاه
عاقل اندر
سفیهی بهم انداخت
!تو نمی تونی صدات رو کنترل کنی-
:براي اینکه کم نیارم گفتم
نه-
و سمته میز آرایش رفتم،صداي جدیش از پشت
سرم
اومد
سعی کن کنترلش کنی-
پشتم بهش بود براي همین با دهن کجی اداش رو
در
آوردم که
متوجه آیینه رو به روم و شاهرخ که دقیقا پشت

سرم
از تو آیینه
262
داشت نگام می کرد، شدمبه ثانیه نکشید که خون
تو صورتم دوید، از خجالت
خودم رو
مشغول گشتن کشوها براي پیدا کردن چسب کردم
!چی می خواي-
:سریع گفتم
هیچ خودم پیدا می کنم-
تمام وسایل کشو ها رو که مرتب چیده شده بود رو
بهم زدم، گرمم
بود هنوز نمیتونستم قبول کنم که اومدم تو اتاي
شاهرخ، کاش
اجازه می داد تا اتاق دیگه ایی واسه خودم انتخاب

کنم با قفل شد
مچم توي حصار دست گرم و مردونه ي شاهرخ،
گرماي
بدنم
بالاتر رفت نمی دونستم چه مرگم بود که انقدر
خجالت
می کشیدم
تمام کشوها رو به ریختی-
در حالی که مچم رو گرفته بود به عقب فرستادم و
در
کشوها رو
بست
263چی می خواي؟-
چسب-
بی هیچ حرفی برگشت در آخرین کشوي که من باز

نکرده بودم رو
باز کرد و چسب در آورد
بگیر، بعدشم خودت کشوها رو که بهم ریختی
درست-
می کنی
و از کنارم رد شد، آخ که چقدر حرصم رو در می
آورد
با این دستور
دادنش
با غیض در کشویی که باز بود رو محکم بستم،
سمته
دیوار رو به
روي تخت رفتم و نقاشی اشوان رو چسبوندم
از سرو صدایی که از پشت سرم می اومد معلوم بود
که

شاهرخ داره

لباس عوض می کنه، در عجب بودم که اصلا این مرد

چیزي تحت عنوان خجالت حالیش میشه؟ خب توي

همون حمام

!لباس می پوشیدي دیگه

264

یکم خودم رو معطل کردم و سرگرم چسبوندن نقاشیشدم تا

کارش تمام بشه

اون چیه؟-

از جلوي نقاشی کنار رفتم

خودت ببین-

گوشه چشمی بهم انداخت و سمته نقاشی رفت،

اینبار
دور اطرافم
رو نگاه کردم وقتی از نبود آیینه مطمئن شدم،
اداش
رو در
آوردم
هنوز ایستاده بود و به نقاشی نگاه می کرد، فعلا که وقتش نبود اما
مجبور بودم فردا وسایلم رو همینجا بچینم
بالاخره دل از نگاه کردن نقاشی کند و سمته تخت رفت
نگاهی به کولر دوتیکه کوچیکی که تو اتاق بود انداختم، هواي
بیرون خنک بود ولی نمی دونم این چرا کولر روشن کرده

موهاش هم که هنوز خیس بود

265هوا خوبه چرا کولر رو روشن کردي؟-

روي تخت رفت و به تاج تخت تکیه زد و در حالی که با

گوشی کار

می کرد گفت:

گرممه-

الان حمام بودي که من سردمه-

سرش رو بالا گرفت و نگاهی بهم انداخت، اما بدون

اینکه جوابی

بده دوباره سرش رو تو گوشی برد

با غیض نگاهی بهش انداختم و سمته کولر رفتم، بالا

بود و بدبختی

قدم نمی رسید، سعی کردم روي پنجه ي پا بلند شم و
کولر رو
ببندم اما اونجوري هم نمی تونستم
بیا بگیر بخواب-
با حرص سمتش برگشتم
من سردمه، کولر رو خاموش کن تا بخوابم وگرنه میرم-
اتاق اشوان
بهونه ي خوبی واسه جیم زدن نیست-
266
پس بیا خاموشش کن-اگه می تونی خودت خاموش کن-
با حرص چشم هام رو بستم، فهمیده بود قدم نمیرسه

که این رو
می گفت
:غریدم
!شاهرخ-
بله؟-
بیا خاموشش کن-
جواب نداد؛ چشم هام رو بستم و به سمتش خیز
برداشتم گوشی
رو از دستش کشیدم
دارم با تو حرف می زنم-
اخم هاش رو تو هم کشید و دستش رو سمتم
گرفت
بده من گوشی رو، بار آخرت باش اینجوري گوشی
رو-
می گیري از

دستم

267

ابرو بالا انداختم

!نچ-

گره ي ابروهاش بیشتر شد

!بده من-همزمان گوشیش زنگ خورد، سریع سمتم

اومد با

شیطنت به

سمته دیگه اتاق دویدم

اگ گوشی رو میخواي اول خاموش کن کولر رو-

!ارغوان وایسا-

هی می اومد سمتم و من هی از جایی دیگه فرار

می

کردم صداش

عصبی بود اما نمی ترسیدم

عمرا، خاموش کن-

دویدم و پریدم رو تخت

داشت می اومد سمتم که بی هوا پاش روي گیره

ي

موهام که

نفهمیدم کی از موهام باز شده بود رفت و صداي

آخش

بلند شد

268

نتونستم جلو خنده ام رو بگیرم و با صداي بلند زدم

زیر خنده،

صداي گوشی قطع شد

:شاهرخ با خشم سرش رو بالا گرفت، و غرید

مگر اینکه دستم بهت نرسه-

گوشی دوباره زنگ خورد، گوشی رو بالا گرفت و

درحالی که انگشتم

:رو روي صحفه می کشیدم گفتم

!اینم بخاطر تهدیدت-

و گوشی رو روي آیفون گذاشتم

لحظه ي آخر "می کشمت "رو شنیدم و پشت

بندش

صداي نازك و

:ظریف دختري در فضا پیچید

الو شاهرخ! مرسی که جواب دادي باید باهم حرف-

بزنیم

ابروهام بالا پرید به شاهرخ که عصبی تر از قبل

نگاهم

می کرد،

نگاه کردم

:از جاش بلند شد و بی صدا غرید

269

جواب بده-

:چشم هام گرد شد با تعجب لب زدم

من؟-

!الو، شاهرخ هستی؟ شاهرخ-

با حرص گوشی رو ازم گرفت و دستش دو روي بلندگو

گذاشت و

:آروم گفتبهت می گم جواب بده-

و گوشی رو سمتم گرفت، با حرص نگاهی بهش انداختم و گوشی رو

گرفتم

شاهرخ؟-

:صدام رو صاف کردم و گفتم

بله بفرمایید؟-

:لحظه ي مکث کرد و آروم با شک گفت

270

شما؟-

خانوم محترم من باید بپرسم شما کی هستید که

با-

لحظه ي مکث کردم و نگاهم رو به شاهرخ دوختم

چاره ایی نبود

باید می گفتم

با همسر من تماس گرفتی-

چی؟ چی می گی تو خانوم؟ ببخشید فکر کنم

اشتباه-

گرفتم

مگه شما با شاهرخ کار نداشتید؟-

بله اما شاهرخ زن نداره-

نداشت، اما الان داره من خانومش هستم، لطفا

ديگه-

تماسنگيريد

و بدون اينكه اجازه بدم حرفى بزنه قطع كردم نگاه تندي به شاهرخ

انداختم و از كنارش گذشتم كه بازوم رو گرفت و نگهم

داشت

سرم رو برگردوندم،نگاه جديش رو بهم دوخت

271

بار آخري باشه كه دست به گوشيم ميزنى و بى اجازه-

جواب مى

دي

نيش خندي زدم

نه خيلى هم به ضررت بود! يكى از اون احمقايى

که-

دور ورت بودن

کم شد

:فشار دستش دور بازوم بیشتر شد و غرید

درست صحبت کن با من-

از درد ابروهام توي هم رفت

ول کن دستم رو-

نگاه جدي و آميخته با خشمش رو توي چشم هام گردوند و دستم

رو رها کردبیشعور به من می گه ما زن و شوهریم اون وقت

خودش هنوز به

کثافت کاري هاش ادامه می ده، یابو

272

بالاخره رضایت داد و کولر رو خاموش کرد، بدون

هیچ
اعتراضی
گوشه ي تخت دراز کشیدم، پشتم رو بهش کردم و
خوابیدم
****
صبح با صداي نکره زنگ خوري گوشیش بیدار
شدم،
انگار بیدار بود
که سریع جواب داد
چشم هام رو باز نکردم و پتو رو روي سرم کشیدم
بگو رایان ! چی شده؟ صدات قطع و وصل-
میشه! حالا خوب
 شد چی می گی رایان؟ یعنی چی مرده؟
چشم هام اتوماتیک وار باز شد و گوش هام تیزتر
کجا پیداش کردید؟ اونجا چه غلطی می کرد؟

باشه،-

الان خودم

میام خدافظ

تا قطع کرد پتو رو کنار زدم و روي تخت سیخ

نشستمکه واسه

لحظه ي با تعجب نگام کرد اما خیلی سریع

برگشت و

کتش رو

پوشید

273

:موهاي تو صورتم رو کنار زد و پرسیدم

کی مرده؟ُ -

در حالی که یقه ي پیراهنش رو درست می کرد

نگاهی

از آیینه بهم

انداخت

خواب نبودي؟-

نه شنیدم بگو کی مرده؟ُ -

سوییچ ماشین رو برداشت و سمته در رفت

به شنیدهات اکتفا کن-

و بدون اینکه اجازه ي حرفی دیگه به من بده از اتاق

بیرون رفت

***

《شاهرخ》

از ماشین پیاده شدم، در نگاه اول رایان رو دیدم که داشت با مامور

پلیس صحبت می کرد274

در ماشین رو بستم و سمتش رفتم

رایان؟-

به سمتم چرخید

!سلام، خوبی-

خوبم، چه خبره اینجا؟ کی پیداش کردن؟-

به جسد اشاره کرد

دو ساعت پیش پیداش کردن، حدس اولیه اینکه که-

بر اثر مصرف

 زیاد موادمخدر مرده اما باید منتقل بشه پزشک قانونی

با انزجا نگاهم رو از پیرمردي که چند روز قبل اشوان رو یه جورایی

دزدیده بود و حالا جسدش رو به روم بود گرفتم

ممکنه کشته شده باشه؟-

رایان با تردید سري به نشونه مثبت تکون داد، پوفی

کشیدم و
چنگی تو موهام زدم
من میرم شرکت هر اتفاقی افتاد خبرم کن-
275
باشه برو-:برگشتم تا سمته ماشین برم که گفت
!راستی-
برگشتم سمتش
چی شده؟-
دیشب پگاه زنگ زد-
که چی؟-
ارغوان باهاش حرف زد؟-
کلافه نگاهم رو به اطراف گردوندم، دستم رو به
معنی
ولش کن
تکون دادم

بی خیال رایان، فعلا-

چرخیدم و سمته ماشین رفتم

****

276

وارد سالن شرکت شدم، هنوز قدم اول به دوم

نرسیده

بود که

محبی هراسان سمتم اومد

آقاي تهرانی-

اخمی روي پیشونیم نشست، انقدر سرعت

دویدنش

بالا بود که

نزدیک بود بخوره بهم، قدمی عقب رفتم،

عصبی:گفتم

چه خبرته محبی؟ این چه وضعیه؟ چی شده؟-

آقاي تهرانی به خدا من گفتم اجازه ندارید،اما به زور-
رفت تو اتاق
کی؟-
:با ترس لب زد
همون خانومی که اون دفعه اومد و شما گفتید-
دیگه
:حرفش رو کامل نزده بود که گفتم
کافیه، خودم باهاش حرف می زنم-
و با قدم هاي محکم به سمته در اتاقم رفتم، بی محلی
کردن به این
دختره فایده نداره باید به روش خودم سرجاش بشونمش
277

وارد اتاق شدم که از سریع از جاش بلند شد در رو
به
شدت به هم
کوبیدم
ترسید اما کم نیورد و قدمی به جلو برداشت
!شاهرخ-
با عصبانیت زدم تخت سینه اش که افتاد رو مبل
داد:زدم
!ببند دهنتو فقط گوش کن ببین چی می گم پگاه-
خم شدم روش نگاه خشمگین و آمیخته با حرصم
رو
به چشم هاش
دوختم، رنگ به رخش نمونده بود و با وحشت
نگاهم
می کرد

نیش خندي زدم و صاف ایستادم

رئیست خبر داره که اینجایی؟-

آرامشم رو که دید جرئت پیدا کرد و از جاش بلند شد

دیگه با صدرا کار نمی کنم-

پوزخندي زدم

278

توقع داري باور کنم؟-

به خدا-

قدمی به جلو برداشتم

ببین پگاه! بعضی آدم ها هستن که انقدر توي کثافت-

دروغ غرق

شدنه که اسم خدا روي زبونش سنگینه و وقتی تلفظش می کنن

لرزش عجیبی به صداشون می ده و نشون می ده که

دوباره دارنمثل سگ دروغ میگن، و تو هم یکی از اون بعضیایی

شاهرخ به جون خودت دارم راست می گم، خیلی-وقته با صدرا

کاري ندارم

نگاه سرد و بی حسم رو ازش گرفتم و برگشتم سمته

میز

دیگه مهم نیست-

:چنگی به بازوم زد و ملتمس گفت

شاهرخ خواهش می کنم بزار حرفم رو بزن-

دستش رو به شدت پس زدم و برگشتم

نمی فهمی می گم نمی خوام چیزي بشنوم ها؟ یا-
اینکه میشنوي و
خودت رو به نفهمیدم میزنی؟
تو زن داري؟-
نیش خندي زدم، هنوز هم مثل قدیم زبون من رو
نمی
فهمید و می
خواست حرف خودش رو بزنه
با قدم هاي آروم از کنارش رد شدم و سمته در رفتم
در رو باز کردم و نگاهم رو به پارکت هاي کف زمین
دوختم و بهبیرون اشاره کردم
برو بیرون-
قدمی به جلو برداشت
شاهرخ-
به سرعت سرم رو بالا گرفتم و نگاه تندي بهش

انداختم که ساکت
شد
با چند قدم محکم سمتش رفتم و بازوش رو گرفتم
280
بدون کلمه ایی حرف زدن میري بیرون و اینبار هم-
دفعه آخرت
باشه که پات رو میزاري تو شرکت
توي درگاه در ایستاد و چرخید سمتم
تا نزاري حرفهام رو بزنم دست از سرت برنمیدارم-
شاهرخ، باید
بزاري
با خشم پنجه ي دستم رو جایی میون فک گردنش
گذاشتم با یه
حرکت آوردمش داخل و محکم به دیوار کوبیدمش
خوب گوش ببین چی می گم پگاه، با زبون خوش

دارم-
ميرم گورتِ رو گم كن تا اونجوري كه لياقتته باهات
رفتار نكردم
وقتی
بهت می گم نرو واینستا واسه من چرت و پرت بگو
فشار دستم هر لحظه بیشتر میشد و چهره ي پگاه
قرمز تر، چقدر
دلم می خواست فشار دستم رو بیشتر کنم تا همین
جا
به دسته
281
خودم كشته بشه تا هم انتقام گرفته باشم و هم
دنيا رو
از وجود
نحسش پاك كنم با نشستن دست سردش روي

دستم
به خودم
اومدم
عقب رفتم، پگاه در حالی که دستش رو دور گلوش
گذاشته بود روي
زمین نشست و به سرفه افتاد
نگاه آمیخته با نفرت و خشمم رو بهش دوختم و
زیر
:لب غریدم
پاشو برو پی کارت، دیگه این ورا پیدات نشه-
هنوز داشت سرفه می کرد و نفسش درست بالا
نیومده
که کیفشرو برداشت و با همون حال زار بیرون
رفت، پشت
سرش رفتم

و در رو محکم بهم کوبیدم
با غیض با نوك كفش ضربه ي به سطل زباله ي كنار در
زدم كه
پخش زمین شد
در باز شد و طاهر نگران داخل اومد
چی شده شاهرخ؟-
282
خودم رو روي مبل انداختم و سرم رو از پشت به مبل
تكیه زدم
هیچی؟-
كنارم نشست
هیچی؟ مطمئنی!؟ پگاه داشت می رفت حال درست-

ودرمونی
نداشت
چشم هام رو باز کردم و سرم رو به سمتش
برگردوندم
:با جدیت و تحکم گفتم
بار آخري باشه که اسم اون دختره ي کثافت رو-
میشنومشاهرخ چرا نمیذاري حرفش رو بزنه؟ شاید
قصد داره-
اون چیزایی
که ازت گرفته رو پس بده
نیش خندي زدم
طاهر حرف ها خنده دار نزن، اون احمق وقتی این
جا-
کار می کرد و
من بیشتر از همه به اون اعتماد داشتم اون گه

هاي
اضافه
رو خوردم چه برسه به الان که شده یکی مثل صدرا
283
حرفی نزد، در واقعه حرفی نداشت که بزنه من
داشتم
حقیقت رو
می گفتم، پگاه با اون کاریی که کرد تمام پله هاي
پشت سرش
رو خراب کرد بود و هیچ راه ب رگشتی واسه
خودش
نذاشته بود
****
ماشین رو گوشه ي خیابون پارك کردم، گوشیم رو
که

داشت زنگ

:می خورد رو از روي داشبورد برداشتم و جواب دادم

بله؟-سلام شاهرخ خان، سرگرد امینی ام-

بله شناختم، بفرمایید اتفاقی پیش اومده؟-

کجایید الان؟-

چطور؟-

اگه توي روستایی یه تکه پا بیاید کلانتري-

توي راه روستام، رسیدیم حتما-

284

ممنون لطف می کنید-

خواهش می کنم،فعلا-

خدانگهدار-

گوشی رو قطع کردم و روي داشبورد انداختم

احتمال

میدادم در

مورد دزدي يک هفته قبل می خواست صحبت کنه،
ماشين رو به
حرکت در آوردم
****
اين سه نفرن دزداي همون شبن-
به سه نفري که توي اتاق بازپرسی نشسته بودن نگاهی انداختم،
چهره ي هيچ کدوم آشنا نبودن
نفهميديد از کی دستور گرفتن؟-سرگرد با ترديد سرش رو برگردوند
از کسی دستور گرفتن؟-
285
نگاهم رو از شيشه ي رو به رو گرفتم و به سمته سرگرد چرخيدم

نمیدونم، احتمال دادم از کسی دستور گرفتن-

امروز صبح دستگیر شدن هنوز درست بازجویی-

نشدن

وسایلی که دزدیده بود چی شد؟-

خدا رو شکر هنوز آبشون نکرده بودن، تونستیم-

پیداشون کنیم،

اما طی اظهارات اهالی خونه ها طلا هم بود که

انگار

طلاها رو

فروختن

نگاه دوباره ایی به اون سه نفر انداختن، از پشت

شیشه نگاهشون

می کردم و انگار اونا ما رو نمی دیدن چون داشتن

با

هم بحث

می کردن خیلی بی هوا یکیشون مشتی تو صورت مرد
کنارش زد و
همین شروع دعواشون بود:سرگرد سریع بیرون رفت و داد زد
رحیمی بیا در رو باز کن-
286
صداي سرگرد می اومد که سعی داشت از هم جداشون
کنن، هر سه
به جون هم افتاده بودن و سرو صداشون بالا رفته بود
از اتاق بیرون رفتم و از فاصله ي چند قدمی توي اتاق
بازپرسی رو

نگاه می کردم
یکیشون که سرگرد از پشت دستهاش رو گرفته بود داد زد
تو گه می خوري حرفی بزنی عوضی-
عوضی تویی که ما رو توي این بدبختی انداختی-
بدون اینکه منتظر فهمیدن ادامه ي حرفاشون بشم چرخیدم و از
سالن کلانتري بیرون اومدم
****
اشوان حواست به خودت باشه ها-
چشم مامانی، حواسم هست-
با نگرانی نگاهم رو به اشوان که از سالن بیرون می رفت، دوختمنگران نباش خانوم، بهادر حواسش بهش هست-
287

به سمته طبيه برگشتم

آخ توي عمارت سگ هست-

اونا بی خطرن خانوم، فقط به غريبه ها حمله می کنن-

و سمته آشپزخونه رفت، غيرارادي قدم برداشتم و دنبالش رفتم

خب ما هم که تازه اومديم-

آروم و مهربون خنديد

گفتم که نگران نباشيد حالا همه ي اهالی خونه که بيرون هستن از

ترس شاهرخ خان چهار چشمی مواظب اون شاخ شمشاد

هستن، اگه به حرف هام شک داري برو از پشت پنجره

نگاه کن

و به پنجره ي كه گوشه ي آشپزخونه بود اشاره كرد براي اينكه
خودم آروم تر بشم جلو رفتم
با ديدن يكى از نگهبانا كه دو قدمى اشوان ح ركت مى
كرد لبخندي
روي لبم نشست و نفس راحتى كشيدمبه سمته طبيه چرخيدم
288
طبيه خانوم شما اينجا تنهاييد؟ يعنى منظورم تو-آشپزخونه اس؟
آره خانوم جان، شاهرخ خان زياد خوشش نمياد-شلوغ باشه من
 هم كار زيادي نمى كنم خونه رو كه چند روزي يكبار

تمیز
میکنم که اون هم دخترم سیما کمکم می کنه غذا
هم
که کاري
نداره
ظرف هایی که شسته بود رو توي ظرف شویی
گذاشت
در حالی که از تو یخچال وسایل شام رو در می آورد
:گفت
امروز هم وقت تمیزکاري خونه اس که دخترم-
نیستش، فقط خدا
 کنه مهتاج خانوم دوباره شروع نکنه به غر زدن
آروم خندیدم، زن بیچاره از دسته مهتاج عاصی بود
:با خنده گفتم
نگران نباش طیبه جون من خودم بهت کمک

می-کنم

چنان وحشت زده برگشت و زد تو صورت خودش که

یکه خوردم و

عقب رفتم

289

خاك به سرم خانوم این حرف ها چیه می زنید؟

اگه-

شاهرخ خان

بفهمه منو زنده نمیذاره

:با تعجب گفتم

وا این حرفا چیه طبیه؟ مگه می خوام چکار کنم!؟

من-

از این کارا تو

خونه ي خودم خیلی انجام می دادم

:دستم رو گرفت و گفت

نه قربونتون برم خانوم، شما بیاید بشینید اینجا

من-

خودم کارا رو

انجام می دم

اما-

:با لحن ملتمسی گفت

!خانوم تو رو خدا-

انقدر لحن پر از التماس بود که انگار اگه واقعا من

كاري

می کردمشاهرخ قرار بود بکشتش

ناچار روي صندلی نشستم

290

!باشه، هر چی تو بگی-

قربونت خانوم-

لبخندي به روش زدم
چند وقته اینجا کار می کنی طیبه خانوم؟-
ساله، قبل از اون مادر خدابیامرزم اینجا کار می- 10
کرد
خدابیامرزتش-
خدا رفتگان تو رو هم بیامرزه خانوم جان-
یکم دیگه با طیبه حرف زدم، بعد بلند شدم تا سر
بزنم
به اشوان
رفتم تو اتاق تا لباسهام رو عوض کنم، یه تونیک
سفید
که بلندیش
تا زیر باسنم بود پوشیدم و شلوار جذب مشکی
شالم
سر کردم

ولی به جاي اينكه از جلو بندازمش روي سينه ام يا روي شونه هام
دو طرف شال رو پشت سرم بردم و از پشت محكم گره
زدمعطرم رو كه بوي گل ياس می داد رو به خودم زدم و از
اتاق بيرون
رفتم
291
از سالن بيرون زدم، ولی خبري از اشوان نبود در حالی
كه از پله ها
پايين می رفتم بلند داد زدم:
-بهادر!
بهادر كه جلوي در ايستاده بود با شنيدن صدام به

سمتم برگشت

جانم خانوم؟-

اشوان کجاست؟-

به سمته چپ عمارت که باغچه ي بزرگی بود اشاره کرد سمته

باغچه رفتم فقط خدا خدا می کردم که لباس هاش رو

گلی نکرده

باشه

جلوتر که رفتم اشوان رو دیدم که پشت درخت بزرگی

نشسته، از

اونجایی که محال بود اشوان همچین جایی بیاد و خودش روکثیف نکنه، تمام لباس هاش گلی شده بود

هنوز متوجه ي من نشده بود و داشت با گل ها
بازي
می کرد
292
چيزي که توجه ام رو جلب کرده بود اين بود که
اشوان
آروم آروم
داشت زير لب حرف می زد
جلوتر رفتم
اشوان چی-
حرفم رو کامل نزده بودم که سريع سرش رو بالا
گرفت
و انگشت
اشاره اش رو به معنی هيس! روي بينيش گذاشتم
تاي ابروم رو بالا دادم کنارش نشستم، روي لبش

که
خاکی شده
:بود رو پاك كردم و آروم گفتم
چی شده اشوان؟-
آروم روي تپه خاك كوچيكی كه درست كرده بود زد
و
:گفت
دارم خاکش می کنم؟-
تعجبم بیشتر شد
چی اشوان؟-سرش رو بالا گرفت و نگاهم کرد
293
می خواي ببينی-
سرم رو به نشونی مثبت تکون دادم
باشه نشون می دم-
تپه خاك رو كنار زد، در آخر سر بشكه از اين بزرگها

بود

:با خنده گفتم

سر بشکه رو خاك كردي اشوان؟-

نه صبر کن-

دستم سمته سر بشکه رفت، قبل از اینکه برداره با

:تاکید گفت

!جیغ نزنیا-

تا خواستم بپرسم مگه چی زیرشه، سر بشکه رو

برداشت و سوسک

سیاهی به سرعت به سمتم حرکت کرد

نفهمیدم چی شد، فقط فهمیدم که جیغی از ته دل

کشیدم و از جام

ها لیز برد

 بلند شدم برگشتم تا بدووم که پام روي گل

و محکم294

روي زمين افتادم
درد بعدي توي دستم پيچيد اما با حس چيزي روي
پاهام جيغ هاي
پی در پی کشيدم
با دست پسش زدم بلند شدم تا از باغچه بيرون
برم
که محکم به
چيزي خوردم
سرم رو بالا گرفتم با ديدن شاهرخ از خدا خواسته
پشتش سنگر
گرفتم
شاهرخ تو رو قرآن بکش اون کثافت رو-
نگاهم به سوسک بود که صداي جيغ هاي من
ترسيده
بود و اين ور

اون ور می رفت تا دیدم داره سمتم میاد جیغی زدم

عیی شاهرخ-

شاهرخ عصبی کنارم زد در حالی که پاش رو محکم روي سوسک می

:کوبید داد زد

زهرمار بس کن دیگه-

295ساکت شدم، مات و مبهوت نگاهش کردم

عصبی نگاهی بهم انداخت

چه خبرته عمارت رو روي سرت گذاشتی؟-

:نگاهم رو به سوسک له شده دوختم، آروم گفتم

خیلی چندشه-

نگاه تندي بهم انداخت

برابر وزنش، وزن داري، اینجوري جیغ میزنی- 10

خجالت بکش

با غیض نگاش کردم

چه ربطی داره، خب بدم میاد-

:اشوان مظلوم جلو اومد و گفت

بابا شاهرخ دعواش نکن، تقصیر من بود-

شاهرخ با شنیدن صداي اشوان گره ي اخم هاش باز

شد و سمتش

برگشت، نمی دونستم اشوان چی داشت که شاهرخ با

دیدنش

296

صد هشتاد درجه رفتارش فرق می کرد

:کنارش زانو زدو گفت

دعواش نمی کنم، تو خوبی؟ چیزیت که نشده؟-

نه من چیزیم نشد، داشتم سوسک رو خاك می

کردم-که مامانی

اومد

:شاهرخ تاي ابروش رو بالا داد و با لحن جالبی

پرسید

زنده زنده؟-

اشوان ریز خندید

آره، چون می دونستم مامانی بدش میاد-

شاهرخ لبخند کجی زد و دستی تو موهاي اشوان

کشید

باشه اشکال نداره؛ حالا بیا برو تو اتاقت و لباس

هات-

رو عوض کن

اشوان نگاهش رو به سمته من برگردوند

پس مامانی چی؟-

من ك مامانی یه کوچولو کار داریم، بعدا میایم-
میخواي دعواش کنی؟-
نه-
باشه-
آفرین،برو-
اشوان که رفت، شاهرخ از جاش بلند شد در حالی
که
روي زانوهاش
:رو می تکوند گفتمن باید بهت بگم وقتی می
خواي بیاي تو حیاط-
عمارت چطور لباس
بپوشی؟ نیومده شدي لنگه ي بیتا؟
و نگاه جدیش رو بالا گرفت، با تعجب به لباس
هاي
توي تنم نگاه

کردم

مگه لباسام چشونه-

ابروهاش توي هم گره خورد، جلو اومد با يا حرکت دو

طرفه شالم رو

کشيد جلو و روي شونم انداخت

298

اولا اينجور شال ميزنن نه اونجوري؛ دوما ميخواي بري-

عروسی

!لباس سفيد پوشيدي اونم انقدر تنگ

چه ربطی داره؟-

:با تحکم گفت

با ربط يا بی ربط ديگه نبينم از اين لباس ها براي بيرون عمارت-

بپوشی
براي اينكه سكوت نكنم و به هر نحوي جوابش رو بدم
با طعنه:گفتم
آها یعنی فقط داخل خونه بپوشم-
برگشته بود تا بره، اما با این حرفم برگشت قیافش یه
جوریی شده
بود، یه جوریی که می دونستم عواقب خوبی در انتظارم نیست
سمتم اومد، قدمی به عقب برداشتم جلوتر اومد عقب
تر رفتم تا
حدي كه من چسبيدم به ديوار و اون چسبيد به من

299

تنها فاصله ي بينمون لباسهاي توي تنمون بود،
حرارت بدنم از اين
فاصله ي كم بالا رفته بود، سرم رو به سمته چپ
كج
كرده
بود تا حداقل فاصله ي صورتم رو باهاش كم كنم
:صداي خش دار و آرومش توي گوشم پيچيد
تو خونه هم نه، اونجا هم رامين هست فقط توي
اتاق-
خوابمون
اونجايي كه فقط من هستم و تو
 با اين حرفش گر گرفتم، دستم روي سينه اش
نشست
:با صداي كه انگار از ته چاه بيرون مياد گفتم!برو

عقب-

دستش روي دستم نشست دستش داغ بود حتی از
نگاه تب
دارش هم بیشتر
می خواستم نگاهم رو ازش بگیرم اما نمیشد توان این
کار رو هم
نداشتم
300
دست دیگه اش روي گونم نشست، با برخورد دستش
روي گونم
تکون کوچیکی خوردم اما تاثیري توي وضعیتمون نکرد

حرف هام رو یادت رفته؟-

کدوم حرفها؟-

!تو زن منی-

با شنیدن این جمله یه جوریی شدم، یه حس ناشناخته ایی تو قلبم سرریز شد که زبونم رو براي جمله ي بعدي قفل کرد

سرش کم کم جلوتر می اومد، و فشار دستش رو روي دستم که رویسینه اش بود بیشتر بود، حرارت دستش روي گونم هر لحظه بیشتر میشد

خدا لعنتت کنه ارغوان که هر حرفی نزنی

سرش نزدیک تر شد و چشم هاش بسته شد

لب گزیدم و سرم رو عقب تر بردم، فاصله ي
صورتش
با صورتم به
یک سانت رسیده بود گرمی لبهاش رو حس می
کردم،
301
فاصله رو قطع کرد و
!مامان-
وحشت زده پسش زدم و عقب رفتم
قلبم تند تند می زد، به سمته صدا برگشتم و
اشوانی
که تاره
رسیده بود و خدا رو شکر صحنه قبل رو ندیده بود
هنوز قلبم تند می زد، نگاه کوتاهی به شاهرخ
انداختم

نگاهش به
اشوان بود و اخم هاش توي هم
:اما اشوان نگاهش روي من بود و با غيض گفت
مامانی يه چيزي به بيتا بگو، نميذاره برم داخل
خونه-
می گه تو
!کثيفی:بغض کرد و با صداي بغض آلودي گفت
من کثيفم؟-
:شاهرخ با حرص از کنار اشوان رد شد و داد زد
!بيتا، بيتا-
302
کنار اشوان زانو زد و دستم رو نوازش گونه روي
گونش
کشيدم و
صورتش رو بوسيدم

نه قربونت برم، خودش کثیفه بیا بریم با بابایی،
ديدي-
رفت تا
دعواش کنه
:با حرص گفت
حقشه، دعواش کنه اصلا بزنش-
رفتیم داخل عمارت؛ شاهرخ وسط سالن با بیتا
ایستاده بود آروم
آروم داشتن حرف می زدن
بیتا تا ما رو دید قیافش توي هم رفت
!خب ببین وضعشون رو-
:شاهرخ تشر زد
!کافیه بیتا-
نگاه تندي به بیتا انداختم و از کنارش ردم شدم
رفتمطبقه بالا

وارد اتاق اشوان شدم، اشوان هم پشت سرم اومد داخل

303

مامان من خودم حمام میکنم تو برو-

با تعجب نگاش کردم

چرا؟-

من که دیگه بچه نیستم مامانی، خودم حمام می کنم-

می دونستم اگه خودش بره حمام به همین زودي بیرون نمیاد براي

همین گفتم:

باشه بزرگ شدي، اما من دوست دارم حمامت کنم-

لباش جمع شد

اما من نمی خوام!-

دستش رو گرفتم و با خودم سمته حمام بردم

بیا ببینم اذیتم نکن دیگه-

نق می زد و سعی داشت دستش رو از دستم بیرون بکشه، اما نمی

تونست

304

از حمام کردن تنهایی فقط آب بازي بلد بود و بس باکلی نق نق

کردن بالاخره حمومش کردم، حوله رو روي سرش انداختم

اه بسه اشوان چقدر نق میزنی مامانی؟-

با حرص حوله رو از روي سرش برداشت

خب می خواستم خودم حمام کنم-

تو بلد نیستی-

یقه ي لباس رو از سرش خارج کردم و لباس رو تنش

کردم

خیلی هم بلدم-

!آره فقط آب بازي-

با حرص نگام کرد، پاش رو برد بالا تا شلوار رو پاش کنم

:عقب رفت و گفت

حالا باز برم بیرون-

چپ چپی بهش رفتم

305

اصلا، برو بشین نقاشی کن-

:برگشتم تا از اتاق بیام بیرون که با حرص گفت

مامانی خب حوصله ام سر میره؛ منو کجا آوردي من-

دلم برا مامانجون و دوستام تنگ شده

لب گزیدم و سمتش چرخیدم

قیافش توي هم بود و معلوم بود که بغض داره؛
انگار
هنوز از حرفه
بیتا ناراحت بود که این جوري رفتار می کرد
کنار پاش زانو زدم و دست هاي کوچولوش رو توي
دست گرفتم
اشوان مامان جان از چیزي ناراحتی؟-
سرش رو پایین انداخت
نه-
من رو ببین-
سرش رو بالا گرفت، توي چشم هاش ردي از اشک
نشسته بود
پس اون همه بدغلقیش براي همین بود
306
دوست داري بریم بگردیم؟-

!کجا-

هر جا تو بگی!؟-

مظلوم نگام کرد و پشت دستش رو روي چشم هاش

کشید تا رد

اشک رو پاك کنهمن که جایی رو بلد نیستم-

با فکري که به سرم زد لبخندي زدم،گونه ي اشوان رو

کشیدم و

:گفتم

الان میام-

از اتاق بیرون اومدم و توي اتاق خودم و شاهرخ رفتم

صداي آبی که

از حمام می اومد معلوم می کرد که شاهرخ توي

حمامه

بدون سر و صدا لباس عوض کردم، اینبار توي پوشش

و انتخاب

 لباس بیشتر دقت کردم تا مبادا به مذاق آقا خوش نیاد

و بی

اعصاب بازي در بیاره

307

شالم رو سر کردم و از اتاق بیرون اومدم

وارد اتاق اشوان شدم

-اشوان بیا!

در حالی که روي تخت نشسته بود منتظر من، از جاش

بلند شد و

دوید سمتمروستا رو بلد نبودم اما شاید می
تونستم ازطبیه کمک
بگیرم
وارد آشپزخونه شدم از شانسم توي آشپزخونه بود
طبیه؟-
جانم خانوم؟-
من و اشوان رو می بري یکمی این اطراف
بگردونی؟-
با تعجب سمتم برگشت، لبخندي به چهره ي
متعجبش
زدم
کجا ببرم خانوم؟-
308
شونه ایی بالا انداختم
نمی دونم هر جایی، پسرم حوصله اش سر رفته

می-
خوام ببرم
بگردونمش
و دستی روي موهاي صاف و نرم اشوان کشیدم
:طبیه مکثی کرد و با تاخیر گفت
والا خانوم من که کلی کار دارم اما اگه بخواید به
سیما-
بگم ببرتون
باشه مشکلی نیست-
پس صبر کنید صداش بزنم-
از در قهوه ایی رنگی که گوشه ي آشپزخونه بود و
بهحیاط پشت
عمارت ختم می شد بیرون رفت، چند لحظه بعد
صداي حرف
زدنش با دخترش اومد

-سیما مواظب باشی جایی دور نبریا!

مامان بخدا من حوصلشو ندارم، حتما اینم یکیه مثل-

بیتا از دماغ فیل افتاده

309

لبخندي روي لبم نشست به اشوان نگاه کردم اونم مثل من به این

حرف سیما خندید آروم گفت:

-مامانی همه از دسته بیتا شاکین

آروم خندیدم

طبیه آروم وبا حرص گفت:

-هیس آرومتر، یکی میشنوه نه ارغوان خانوم خیلی خوبه

سیما دیگه حرفی نزد، اومدن داخل

بفرما خانوم اینم دخترم در خدمتتون-

لبخندي به روي سيما زدم

ببخشید مزاحم وقتت هم شدم-خواهش می کنم، مشکلی نیست-

بریم؟-

حتما-

310

چند لحظه بعد همراه با سیما و اشوان از عمارت بیرون

زدیم، حتی

براي لحظه ایی هم فکر نکردم که برم و از شاهرخ اجازه

بگیرم و یا حتی خبر بدم

از عمارت بیرون زدیم که صداي بوق ماشینی از پشت

سر بلند شد،

برگشتیم، رامین سرش رو از پنجره بیرون آورد

کجا می رید؟ بیاید بالا برسونمتون-

:اخمی کردم و جدي گفتم

نه ممنون-

تعارف نکن؛ اگه می خواید برید تا وسط روستا یا باغ-

یه ربع ساعت

بیست دیقه ایی پیاده رویی داره

:آروم رو به سیما گفتم

راست می گه؟-

:به همون آرومی سري تکون داد و گفتبله خانوم؟-

311

نگاهی به اشوان انداختم که هنوز نرفته و گرما رو نچشیده داشت

خودش رو با دست باد می زد
ناچار قبول کردم و سوار ماشین شدیم
 اما وقتی لبخند روي لب رامین رو دیدم از کرده
ام
پشیمون شدم
اما دیگه فایده ایی نداشت، تا وقتی از ماشین
پیاده
بشم سعی
کردم
خودم رو با حرف زدن با اشوان و سیما که کم کم
داشت یخ هاش
آب میشد سرگرم کنم
ماشین که متوقف شد مثل کسایی که توي یه
محیط
سربسته

نفس کم آورده بودن به سرعت از ماشین پیاده
شدم
ممنون-
رامین شیشه ي سمته راست رو پایین کشید خم
شد و
:گفت
می خواید بمونم تا-:فهمیدم چی می خواد بگه براي
همین سریع گفتم
312
نه ممنون، شما بفرمایید بریم-
دست اشوان رو گرفتم و با قدم هاي بلند و سریع از
ماشین دور
شدم
انقدر تند که حواسم به این نبود که سیما بی چاره
داره دنبالم می

دوه دستم رو از پشت گرفت و در حالی که نفس نفس
می زد
:گفت
آرومتر خانوم جان نفسم گرفت-
آخ ببخشید اصلا حواسم نبود-
:نفس راحتی کشید و گفت
خواهش می کنم-
خب از کجا باید بریم؟-
این سمت-
به سمتی که اشاره کرده برگشتیم، باغی که دور تا دورش حصار
کشیده شد و در آهنی داشت که باز بود
313اینجا کجاست؟-
باغ انار، زمین آقاست-

با تعجب تا ابروم رو بالا دادم

جدي؟-

بله، بفرماييد-

از در آهنی رد شديم، سرتاسر باغ پر بود از درخت هاي انار، رنگ

سبز برگه ها و قرمزي انارها عجيب همخونی جالبی داشت

اشوان با ديدن محيط به وجد اومد، الخصوص که چندتا بچه هم

سن و سال هاي خودش داشتن يک گوشه بازي می

کردن

با ذوق دست هاش رو بهم کوبيد

مامانی برم باهاشون بازي کنم؟-

برو قربونت برم، ولی جايی ديگه نري ها-

314

چشم "گویان دوید و سمته بچه ها رفت"

بریم اونجا خانوم ها نشستن به سمتی که اشاره کرده-

بود

برگشتمچهارتا زن که دور هم نشسته بودن و داشتن انارها رو

توي سبد می

چیدن، بقیه هم داشتن انار ها رو از درخت ها می چیدن

:بهشون که رسیدیم سیما بلند گفت

سلام عرض شد خانوم هاي زحمت کش-

هر چهار نفر برگشتن،زنی که لباس محلی قرمز رنگی تنش بود با

:دیدن سیما با طعنه گفت

به به سیما خانوم بالاخره پیدات شد-

:با خنده گفت

زن دایی طعنه نزن بخدا اون روز نمیشد بیام،

شاهرخ-

خان فقط به

مامان اجازه داده بود

جلو رفت و گونه ي زن دایش رو بوسید

315

:زن به تلخی گفت

عمارت شاهرخ خان نابود میشد اگه بی خدمتکار

می-

موند؟

سیما به من نگاه کرد و لب گزید

زن دایی جان جلوي خانومش مدارا کن ُ -با این

حرف همه نگاه ها به سمتم کشید شد، لبخندي

زدم و به
آرومی سلام دادم
جا
 زن دیگه ایی که می خورد از همه مسن تر باشه
از
بلند و نگاه
خریدارانه ایی بهم انداخت
به به ماشاالله؛ ماشاالله چه ناز هستی واسه خودت-
خانوم جان
و دورم تابی خورد
لبخندي زدم
ممنون لطف داري-
نیره خوردي بیچاره رو-
316
:زنی که تازه فهمیده بود اسمش نیره است گفت

مگه دروغ می گم-

:زن سوم با مهربونی گفت

نه خدایی انتخاب خان حرف نداره-

:نیره دستم رو گرفت و گفت

بیا عزیزم، بیا بشین تا همه روبهت معرفی کنم-

بی هیچ حرفی کنارش نشستم

نیره اول از زن دایی سیما شروع کرداین فاطمه خانومه این هم دخترم من نازي-

لبخندي به روي دختري که می خورد هم سن و سالهاي سیما باشه

زدم

ایشون هم جاري منه کبري خانوم-

317

:کبري با خوش رویی گفت

اسم تو چیه خانوم؟-

ارغوان-

و نگاهم رو با اشوان انداختم که داشت با بچه ها بازي
می کرد

سوال دوم از طرفه کبري خانوم پرسیده شد

چند سالته عزیزم؟-

سیما با خنده گفت:

بی سوالی راه نندازید دیگه-

وا مگه چی پ رسیدم-

یهو نازي گفت:

خاله شما فعلا به من بگو من با لباس عروسم چکار کنم؟-

نیره با حرص گفت:

نازي تو دوباره شروع کردي؟-318

نازي یا ناراحتی رو به من گفت:

بخدا دو هفته دیگه عروسیم ولی هنوز لباس عروس-

آماده نکردم

خب چرا نمی خرید؟-

اي بابا دلت خوشه خانوم جان پولمون کجاست-

:نیره تشر زد

!نازي-

والا مگه دروغ می گم-

:فاطمه خانوم با خنده گفت

باشه نازي جان من گفتم با دوستم صحبت می کنم-

ببینم می تونه

واسه ات بدزوه

!مگه نگفتی چرخ خیاطیش خرابه-

شاید درستش کرد-

:كبري خانوم گفت

319

اصلا لباس دختر فاطمه رو بپوش-

سرم پايين بود و به انارهاي توي سبد نگاه می كردم، با

فكري كه به

:سرم زد بی هدا گفتممن می دوزم-

هر چهارتا ساكت شدن

:ناي با شک گفت

چی؟-

لبخندي به روش زدم

من واسه ات لباست رو ميدوزم، خياطی بلدم-

نازي هيجان زده از جاش بلند شد

جون من؟-

با خنده سري به نشونه ي مثبت تكون دادم

****

320

:سیما با خنده گفت

الان نیره حتما نازي رو کشته؟-

:با خنده آروم گفتم

چرا؟-

بخاطر این زحمتی که به تو داده-

وا چه زحمتی، من خیاطی رو دوست دارم-

با گفتن این جمله به در سالن رسیدیم، اشوان رو که

توي بغلم

خواب بود رو جا به جا کردم

سیما در رو باز کردم اول من وارد شدمسمتش برگشتم

مرسی خیلی روزه خوبی بود-

خواهش می کنم، دوباره خواستی میبرمتون-

ممنون-

321

سیما رفت و من هم برگشتم که نگاهم به نگاه به

خون

نشسته ي

شاهرخ افتاد

براي لحظه یکه خوردم، تا بخودم بیام با قدم هاي

محکم سمتم

اومد

با عصبانیت اشوان رو از بغلم بیرون کشید در حالی

که

سمته پله

:ها می رفت گفت

بیا دنبالم-

با تعجب به رفتنش نگاه کردم نگاهم رو به سمته مهتاج و رامین
سوق دادم
با دیدن لبخند کج روي لبهاي مهتاج حس بدي بهم دست داد و
باعث شد قدم تند کنم و از پله ها بالا برمهمزمان با رسیدنم به اتاق اشوان، شاهرخ بیرون اومد
خواستم برم داخل که بازوم رو گرفت و بی هیچ حرفی
به شدت
سمته اتاق خودمون کشوند
322
:با حرص گفتم
چته تو!؟ ول کن باید برم-
حرفم کامل نشده بود که در اتاق رو به شدت باز

کرد و
تقریبا به
داخل پرتم کرد که اگه خودم رو نگرفته بود روي
زمین
می
افتادم
با ترس سمتش برگشتم؛ در رو به شدت به هم
کوبید و
به سمتم
برگشت
نمی دونستم چشه که اینجور رفتار می کنه ولی از
چهره اش
:مشخص بود عصبیه، صداي خشنش بلند شد
با اجازه کی رفتی بیرون؟-
:ابروهام بالا پرید حق به جانب گفتم

مگه باید اجازه بگیرم؟-:انگار حرفم زیادي به مذاقش خوش نیومد که داد زد

323

آره باید اجازه بگیري، فکر کردي اینجا تویله اس که-

هر وقت

خواستی و هر جا خواستی بري ها؟

از لحن دستوریش حرصم گرفت

به تو ربطی نداره من هر جا-

:با خشم فریاد زد

تو گه می خوري-

ناباورانه نگاش کردم، با قدم هاي محکم به سمتم اومد

بازوم رو

گرفت و به سمته خودش کشوند

خوب گوش کن ببین چی می گم یکبار دیگه بدون-
نگفت رفتی
بیرون هر جا بري میام و بلایی به سرت میارم تا
یاد
بگیري وقت
رفتن یه ندایی بدي
دندون هاش رو محکم روي هم سابید
من انقدر بی غیرت نیستم که بزارم هر کسی پشت-
زنم چرندیاف
ببافه و حرفی نزنم324
با حرص نگاش کردم
ول کن دستم رو-
نشنیدم بگی تکرارنمیشه-
با حرص دستش رو پس زدم
من کاري نکردم که-

حرفم رو کامل نزده بودم که چوونم میونه پنجه
هاي
محکمش قفل
شد، نگاه خشنش رو به چشم هام دوخت
:با خشم و حرص لب زد
-اتفاقا خیلی کارا کردي، اجازه گرفتن یا نگرفتن
توسرت بخوره به چه
جرئتی سوار ماشین رامین شدي ها؟ کی بهت
اجازه
داد
سوار ماشین اون عوضی بشی ارغوان ها؟
فشار دستش روي چوونم بیشترشد، از درد ابروهام
توي هم رفت
دستم رو روي دستش گذاشتم تا بفهمه دردم گرفت
و

دستش رو
برداره اما فقط خیره تو چشم هام نگاهم می کرد
325:چشم هاش رو بست و غرید
حتما باید بهت بگم از رامین فاصله بگیر تا بفهمی-
آدم خطرناکیه؟
نگاه پر دردم رو بهش دوختم، دستش رو برداشت
و
عقب رفت
بغض داشتم احساس ضعف می کردم در برابر
شاهرخ و
رفتار
خشنش
چقدم عقب رفت پشت به من دستاش رو حائل
میزآرایش کرد و
سرش رو پایین انداخت

:با صداي گرفته ايی گفتم

حمام بود-

به سرعت سمتم برگشت و انگشت تهديدش رو بالا گرفت:

توجيع نکن ارغوان، نرفته بودم تو حمام بميرم که-

صداش بالاتر رفت

صبر می کردي تا بيام-

326

شايد داشت درست می گفت و بايد ازش اجازه می گرفتم اما حالاکه نگرفته بودم مگه چی شد؟ لب باز کردم تا همين

حرف رو

بزنم که با قدم هاي محکم سمته در رفت دستش روي

دستگيره که

نشست برگشت سمتم
و با لحن محکمی که جاي هیچ حرفی نمی گذاشت
:گفت
به ولاي علی یک بار دیگه بشنوم سوار ماشین
رامین-
شدي یا به
اندازه ي دو جمله باهاش هم کلام شدي هم تو رو
هم
اون کثافت
رو میکشم
حرفش رو زد و بیرون رفت، در رو هم محکم بست
نفسم رو با صدا بیرون دادم و روي تخت نشستم،
دستم رو نوازش
گونه روي چوونم کشیدم تا از دردش کمتر بشه
وحشی نمی تونست حرف هاش رو مثل آدم بزنه

فقط

هی دادو

فریاد می کنه احمق

327

با حرص کتش رو که روي تخت بود رو بلند کردم

وسمته در پرت

کردم که در باز شد و

با ورود شاهرخ به اتاق و افتادن کت دقیقا جلوي

پاش

به سرعت از

روي تخت بلند شدم، نگاهش روي کت بود کم کم

سرش رو

بالا آورد

نگاهش دیگه عصبی نبود اما اخم داشت، البته

جاي

تعجب
نداشت اخم هاش که مهمون همیشگی توي
صورتش
بودن
:بی فکر شونه ایی بالا انداختم و خیلی عادي گفتم
از دستم افتاد-
نیش خندي زد و کت رو برداشت
دروغ بلد نیستی مجبور نیستی بگی-
خنده ام گرفت اما چون از دستش ناراحت بودم
حرفی
نزدم اون
هم سویچ ماشین رو برداشت و بیرون رفت چقدر
هم
میره
بیرون

****328

جلوي تلويزيون نشسته بودم و داشتم با اشوان فيلم
نگاه می کردم
که بیتا از پله ها پایین اومد تیپش انقدر جلف و جیغ
بود که
قیافم
تو هم رفت همراه با یه آرایش غلیظ که بیشتر از همه
رژ قرمز
رنگش تو چشم بود
نگاهم رو که به خودش دید پشت چشمی نازك کرد
یه ماشاالله بگو-

اشوان پق خنده رو زد که بیتا چپ چپی بهش رفت،
سرم رو پایین
انداختم و همراه اشوان ریز خندیدم
شما دوتا چتونه؟-
با تعجب سرم رو بالا گرفتم، مهتاج با غیظ از پله ها پایین اومد و به
:من توپید
329
به جاي اينكه به بچه ياد بدي بزرگترش رو مسخره-
نكنه خودت هممی خندي؟
اخم هام رو توي هم كشيدم
چی می گید مهتاج خانوم؟ این حرفا چیه؟ مگه-
اشوان چکار کرد؟
دیگه چکار می خواد بکنه؟ هر دفعه یه جور بی

ادبی-

می کنه

:نگاهم که به نگاه پیروزمند بیتا افتاد عصبی تر

گفتم

اشوان به اندازه ایی که باید بدونه می دونه،

تربیتش-

هم داره در

ضمن کسی رو مسخره نکرد اگه خندیدن توي اي

خونه جرمه

بگید تا منم بدونم

:مهتاج چشم غره ایی بهم رو با غیض گفت

معلومه وقتی مادر اینه بچه چی می خواد بشه؟-

:نیش خندي زدم و به بیتا اشاره کردم

آره والا دقیقا-

330

بیتا حیرت زده دستش رو مشت کرد و جلوي دهنش
گذاشت:
-اي واي مامان ببینن!
مهتاج که داشت میرفت با این حرفم برگشت و با لحننه چندان
درستی گفت:
-چه غلطی کردي؟
سعی کردم آرامشم رو حفظ کنم، توي این دوهفته گذشته خیلی
جلوي این دوتا کوتاه اومده بودم و اجازه داده بودم هر
چیزي به من
و اشوان بگن اما دیگه کافیه
-حقیقت رو گفتم؟

تا به خودم بیام به سمتم خیز برداشت و سیلی محکمی تو صورتم
زد شدت سیلی انقدر زیاد بود که صورتم به سمته چپ کج شد
خفه شو دختره ي احمق فکر کردي کی هستی که با-
من اینجوري
صحبت می کنی ها؟ یک ماه نشده اومدي براي من دم
در
آوردي
331
از صداي دادو فریادش طبیه و سیما نگران وارد سالن
شد، با خشمنفس می کشیدم

سرم رو بالا گرفتم و نگاه عصبیم رو به چشم هاش دوختم

فکر کردي از دلخوشیم که اومدم؟ مگه خود تو ِ- نیومدي پیشنهاد

دادي تا با شاهرخ ازدواج کنم وگرنه بچم رو ازم می گیرم

می تونستی قبول نکنی، تو تا اسم ازدواج دوباره اومد-

بالا در آوردي

و قبول کردي

:فریاد زدم

آره قبول نمی کردم تا بچه بیچاره ام رو بیارید اینجا و-

خودتو

دخترت تا می تونید خون کنید تو جیگرش ها؟ ولی

که کور خوندید
تا من اینجام نمیذارم از گل نازك تر بهش بگید
:مهتاج با خشم بازوم رو گرفت و داد زد
دیگه حق نداري اینجا بمونی، گمشو از خونه ي
من-
بیرون
332
بازوم رو به شدت از دستش در آوردم، از عصبانیت
وخشم می
لرزیدم و صدام لرزش پیدا کرده بود
:انگشت تهدیدم رو جلو صورتش گرفتم و گفتم
یک بار دیگه دستت به من بخوره کوچکی بزرگی
رو-
از یاد می برم و
همونجور که لیاقتته رفتار می کنم

نیش خندي زد

نه که حالیت میشه-

نگاه تندي بهش انداختم خواستم حرفی بزنم که طبیه

جلو اومد، با

:نگرانی گفت

بسه خانوم جان شما کوتاه بیا-

با حرص در حالی که از دادهایی که زده بودم نفس کم

آورده بودم

:گفتم

آخه نمی بینی-

میون حرفم پرید

333

پسرت داره گریه می کنه خانوم جان-

نگاهم سمته اسوان رفت که وحشت زده ایستاده بود و
گریه میکرد چنگی تو موهام زدم دسته اشوان رو گرفتم و بی
توجه به
:مهتاج سمته پله ها رفتم که گفت
من امشب تکلیف تو رو روشن می کنم-
اعتنا نکردم، همراه با اشوان رفتم اتاقم؛ از عصبانیت می لرزیدم
دوست داشتم انقدر جیغ بزنم تا آروم بشم اما می دونستم الان
وقتش نبود
وارد اتاق که شدیم دست اشوان رو ول کردم و سمته
کمد رفتم

چمدون کوچیکی در آوردم و وسط اتاق انداختم،
خواستم برم
سمته کمد که نگاهم به اشوان افتاد
با دیدن چشم هاي گریونش و نگاهش که ترسیده
بود
بغض کردم
بی قرار به سمتش رفتم و در آغوش کشیدمش
گریه نکن قربونت برم-
334
:با صداي بغض آلود و گریونی گفت
مامانی زدت-عقب رفت و دستش رو روي گونم
گذاشتم، شدت
اشک هاش تند
تر شد
دردت گرفت آره؟-

لبخند تلخی زدم

نه قربونت برم الهی، دردم نگرفت اما به شرطی که

تو-

ببوسیش

چشم-

سرش رو جلو آورد و گونم رو بوسید

خوب شدي؟-

آره عشق مامان-

اشک هاش رو پاك کردم

335

حالا هم دیگه گریه نکن تا من وسایلمون رو جمع-

کنم و بریم خونه

مامان جون

سرش رو به معنی باشه تکون دادم

بلند شدم و سمته کمد رفتم چند دست از لباس

هام
رو توي
چمدون انداختم وسايلم رو كه روي ميز چيده بود
رو
توي چمدوناندا‌ختم در چمدون رو بستم
حالا بريم اتاق تو-
سمته در رفتم كه در باز شد، سيما وارد شد با ديدن چمدونم
:نگاهش رنگ غم گرفت
خانوم آقا شاهرخ پايين منتظرتونن-
:با حرص گفتم
بدرك، برو كنار-
عقب رفت بی توجه به حرفش سمته اتاق اشوان رفتم
و اشوان هم

پشت سرم اومدم

336

:سیما با نگرانی تکرار کرد

خانوم آقا شاهر-

عصبی چمدون رو وسط سالن انداختم و سمتش

:برگشتم

منم گفتم بدرك كه منتظره، حرفی داره بیاد بالا

بزنه-

دیگه نمی

خوام چشمم به چشم اونا دوتا بیوفته حالا برو کلمه

به

کلمه

حرف هام رو به شاهرخ خانتون بزنچه خبرته؟-

با صداي شاهرخ برگشتم اما دیگه اخم ها و

عصبانیتش نمی

تونست از حرف زدن بندازم

خبري نيست، هر چی بود رو جلوتر گفتن-

نگاه جدي به سيما انداخت

تو برو-

سیما رفت، نگاهش رو به سمته اشوان سوق داد

337

اشوان برو اتاقت-

اشوان خواست بره که دستش رو گرفتم

کجا برم؟این که حرف هاي مادرت رو شنید تو هم بگو-

تا شاید بچم

بفهمه هیچ کس پدر واقعیش نمیشه

با حرص چشم هاس رو باز و بسته کرد و سمتم اومد

بیا برو تو اتاق-

دستش که روي بازوم نشست به سرعت بازوم رو عقب
بردم
همين جا حرفت رو بزن-
سرش چرخوند و نگاه تندي بهم انداخت با تحکم
:گفتگفتم بيا برو تو اتاق-
نگاه عصبی بهش انداختم و سمته اتاق رفتم
همزمان
در حالی که
:مخاطبم اشوان بود گفتم
اشوان برو اتاقت من الان ميام-
338
و وارد اتاق شدم، شاهرخ اومد داخل و در رو بست
:جدي پرسيد
دعواتون سر چی بود؟-

نیش خندي زدم

یعنی خودت نمی دونی-

نه-

لحنش محکم و جدي بود مثل نگاهش

با عصبانیت و کلافگی سرم رو به اطراف گردوندم

حرف بزن-

چی بگم؟ ببین من بگم غلط کردم پیشنهاد تو و-

مادرت رو قبول

کردم ولم می کنید؟ چرا دست از سر منو زندگی من

برنمیدارید

ها؟

339چند سال زن شاهین بودم خبري از هیچ

کدومتون

نبود حالا یهو از

کجا اومدید و شدید همه کاري اشوان ها؟

آروم باش، بسه-

جیغ زدم

بس نمی کنم، منو بچم رو نیوردید اینجا که هر

کاري-

دلتون

خواست انجام بدید فکر کردید من کیه ام ها؟ یه

خر

که هر کاري

کنید هیچی نمی گم؟

:قدمی به جلو برداشت با آرامشی که از بعید بود

گفت

باشه آروم باش-

نمی خوام، آروم نمی خوام باشم وقتی آرومم که از-

این جهنم برم

بیرون دو هفته اومدم اینجا مهتاج و بیتا هر چی

دلشون می
خواد به بچه ي من ميگن اونوقت توقع دارن من
برم و
اين طفل
معصوم رو با اين دوتا فرشته عذاب تنها بزارم ولی
ديگه كافيه
340منو بچم می ريم تو هم هر كاري كه دلت می
خواد
انجام بده می
خواي بري دادگاه حكم بگيري برو بگير می خواي
سند
صلاحيت نداشتن من رو بگيري برو بگير واسم مهم
نيست ولی تا
وقتی ق يَم قانونی اشوانم اجازه نميدم هيچ بنی و
بشري از گل

نازك تر بهش بگم
جيغ می زدم و حرف هاي كه توي دلم مونده بودم رو
می گفتم،
شاهرخ معلوم بود عصبيه اما سعی داشت من رو آروم
كنه
اما نميتونست، انقدر عصبی بودم كه هيچ كس توانايی
آروم كردنم
رو نداشت، حرفها و كارهاي مهتاج بد روي مخم بود
بدتر
اينكه سعی داشتن با كارهاشون اشوان رو اذيت كنن

هنوز داشتن داد می زدم که شاهرخ بی هوا هر دو بازوم رو گرفت و
به خودش نزدیک کرد فریاد زد:
341-بسه!
صورتش با صورتم فاصله ي کمی داشت، ساکت شدم و
در سکوت
نگاهم رو به چشم هاي براق و مشکیش دوختم
صداي نفس هاي عصبیش توي گوشم پیچید با صداي
که از خشم
می لرزید آروم گفت:
به جاي این همه دادو فریاد بگو چی شده؟-
نفس حبس شده توي سینه ام رو بیرون دادم عقب رفتم

چی می خواي بدونی؟-

هر چی که باید بدونم، دلیل دعواتون-

نیش خندي زدم و نگاهم رو بالا گرفتم

هیچی همه چی از خودشیفتگی بیتا شروع شد-

خب؟-

کل قضیه رو واسش توضیح دادم، حرفم که تمام شد از

کنارم رد

شد و روي تخت نشست

342

چرخیدم سمتش، اخم هام توي هم بود منتظر بودم

حرفی بزنه اماچیزي نمی گفت

نفسم رو بیرون دادم، سرش پایین بود نگاه حرصی بهش انداختم

و سمته در برگشتم

کار مامان اشتباه بود، اما تو هم-

:به سرعت سمتش برگشتم و بلند گفتم

تو هم چی ها؟ نکنه منم-

خفه شو-

چشم هام گرد شد قدمی به عقب برداشتم عصبی از

جاش بلند

شد

یک بار گفتم انقدر دادو هوار راه ننداز، نه تو کري نه-

من که شنوده

!ي حرفاتم

:آب گلوم رو به سختی قورت دادم، آروم لب زدم

با من درست صحبت کن-

343

نگاه تندي بهم انداخت، نگاهم عصبی بود اما بغض داشتم دست

هام از شدت ناراحتی و عصبانیت می لرزید

قدمی به جلو برداشت و با تحکم گفتهر وقت تو:

داد و فریاد کردن رو کنار گذاشتی من هم-

درست

صحبت می کنم

نگاه بی حسی بهش انداختم برگشتم سمته در که

گفت:

نباید هم راه اشوان می خندیدي! تو الگوي

اشوانی،-

بیتا هر چقدر

هم بد باشه و خود شیفته یک پسر پنج ساله نباید

مسخره اش

کنه کارت درست نبود! بیشتر توي رفتارت با اشوان مواظب باش
چشم هام گرد شد با تعجب برگشتم
چی می گی تو!؟-
ابروهاش روي توي هم کشید
!همینی که گفتم-
344
نیش خندي زدم، انتظار پشتی گرفتن ازش نداشتم این مدلیش رو
که دیگه اصلا
سري به نشونه تایید حرفش تکون دادم
آره تو راست می گی، اشوان پسره پنج ساله س من-حق مسخره
کردن بیتا رو نداره، که البته مسخره هم نکرد فقط
و

فقط خندید

!که تو هم خنديدي-

:به تندي گفتم

آره خندیدم در ضمن پسر من 5سالشه یه دختر 19-

ساله رو

 مسخره کنه عیبه بد توي قانون تو و مادرته گناه کبیره

اس اما اگه

یه دختر 19ساله، یه زن 54ساله رو مسخره کنه هیچ

عیبی نداره

ها؟ چطور اون موقعی که مهتاج هم پاي بیتا به طبیه

هر

حرفی میزنن تو پیدات نمیشه و بگی بیتا کارت
درست
نبود، طیبه
زن بزرگیه نباید این طور رفتار می کردي! اما براي
من
جمله
345
هاي تازه خلق می کنی؟ من رفتارم در مقابل اشوان
درست نیست؟
قدمی به جلو برداشتم و چند بار آروم زدم رو
سینهاش، ادامه
:دادم
البته حق هم داریا طیبه ي خدمتکار کجاو بیتا-
خانووووم کجا! طیبه
شعور نداره، غرور نداره، شخصیت نداره اصلا می

دونی
چیه آدم نیست اما خواهر شما خداي غرور
شخصیته
یکی بهش
بگه بالاي چشمت ابرو مادرت باید بیاد طرف رو
چپ و
راست
کنه وقتی هم طرف بهش می گه دخترت مثل
خودت
عصبی بشه
تو خودت فکر کن خواهرت چقدر کریه که مهتاج از
اینکه
بیتا رو به اخلاق خودش نصبت دادم ناراحت شد
حرفم رو که تمام کردم، نفسم رو به راحتی بیرون
دادم

اما نه خالی نشده بودم، حالا که شاهرخ ساکت بود باید
تمام حرف
هاي انباشته شده توي دلم رو می گفتم
:با حرص تو صدام گفتم
346می دونی چیه شما فکر می کنید جز خودتون بقیه-
!هم غرور ندارن
با یه جمله به من بفهمونم چه فرقی بود بین بیتا و طیبه
هست؟ که بیتا به راحتی با هر حرفی شخصیت طیبه یا
دختر رو
خورد می کنه اما پسر من نباید به بیتا بخنده و منم براي چند

ثانیه همرایش کنم؟ چرا براي مهتاج و بیتا آره ولی براي من و
اشوان نه؟
از اخم هاي تو هم و نگاه جدیش که به من دوخته بود
و سکوتی که
کم کم از ثانیه به دقیقه می کشید؛ میشد فهمید جوابی نداره
:جدي گفتم
مسخره کردن بزرگترها رو به اشوان یاد نمیدم، ببینم-
داره بزرگتر از
خودش رو مسخره می کنن یا بهش نهیب میزنم یا تو
دهنش میزنم تا دیگه یادش بره، اما فقط بزرگترایی

که
احترامخودشون رو نگه دارن؛ اون بزرگایی که به
بزرگتر از
خودشون
347
بی احترامی نکنن مهتاج بانو احترامش واجبه،
مادربزرگ پسرم
ما
 نمیذارم اشوان روزي حرف نامربوطی بهش بزنه ا
بیتا در
مورد بیتا هیچ کاري نمی کنم
این حرف رو زدم و برگشتم از اتاق بیرون زدم
در رو بستم، چمدونم رو که وسط سالن افتاده بود
رو
برداشتم و

رفتم اتاق اشوان

اشوان گوشه ي اتاق نشسته بود و با نگرانی به در خیره شده تا وارد شدم از جاش بلند شد

چی شد مامان؟ دعوات کرد؟-

لبخندي به روش زدم و دستی نوازش گونه روي گونش کشیدم

نه قربونت برم فقط ازم خواست که نریم!-

نمی ریم؟-

سري به نشونه نه تکون دادم، آره نباید می رفتم ونشون می دادم ضعف داشتم

348

قرارم با خودم براي خوشبخت کردن اشوان انقدر

زود
تمام نمیشد
اشوان حرفی نزد و در سکوت به زمین خیره شد
موهاش رو بهم ریختم
-چته مامانی؟
:سرش رو بالا گرفت، آروم با ناراحتی گفت
-من کار بدي کردم که خندیدم؟
:لب باز کردم تا بگم "نه "اما به جاش گفتم
-آره مامانی، هردومون کار بدي کردیم نباید می خندیدیم بهش ولی
ناراحت نباش دیگه تکرارش نمی کنیم باشه؟
با پشت دست تري چشم هاش رو پاك کرد
-باید ازش معذرت خواهی کنم؟
دلم براي این حجم از نگرانی و مهربونیش ضعق رفت

گونش رو بوسیدم

349

نه قربونت برم،چون بار اولت بود اشکال نداره عمه-

بیتا از دستتناراحت نمیشه اما فقط همین اولین

بارها دفعه بعد

دیگه

نخندیدم

چشم-

آفرین پسر گلم-

* *

شاهرخ

* *

از اتاق بیرون اومدم، نگاهی به در بسته ي اتاق

اشوان

انداختم و

سمته پله ها رفتم

350

روي اولين پله كه رفتم نگاهم به پايين افتاد، قدمی به

عقب

برداشتم و از پله بالا اومدم

كنار نرده سمته چپ پله ها ايستادم، در حالايی كه از

بالا به پايين

مشرف بودم به بيتا كه روي مبل نشسته بود و طبيه

بالا سرش

بود نگاه كردم

صداشون ضعيف بود اما با كمی تمركز و گوش دادنميشد فهميد

چی می گن
بیا این آب قند رو بخور خانوم جان، رنگ به رو-
نداري؟ مهتاج
خانوم براي شما هم
:حرفش کامل نشده بود که بیتا عصبی داد زد
اه بسه طبیه، بده به من این رو-
لیوان رو به شدت از دستش کشید که آب قند هم
روي دست
خودش و هم روي دست و پیراهن طبیه ریخت
لیوان
رو روي میز
کوبید
351
حالا برو، بوي روغن سوخته می دید ایستادي
کنارم-

حالم بد میشد

با شنیدن این جمله خون توي صورتم دوید، حتی از

این فاصله هم

ناراحت شدن و جمع شدن صورته طیبه رو دیدم

بدون هیچ حرفی برگشت و سمته پله ها رفت

:صداي ارغوان توي گوشم پیچید

با یه جمله به من بفهمونم چه فرقی بود بین بیتا و"طیبه هست؟

که بیتا به راحتی با هر حرفی شخصیت طیبه یا دختر

رو خورد

"می کنه

چشم هام رو با ح رص بستم، نفس هاي بلند و تندي

کشیدم
حتی اگه حرف هاي ارغوان رو از ذهنم فاکتور
بگیرم،
عقاید خودم رو
نمی تونستم نادیده بگیرم بارها تذکر داده بودم که
با
بقیه
درست صحبت کنه اما الان
352
از شدت عصبانیت دست هام رو محکم دور نردها
حلقه کردم، داد
:زدم
بیتا! به بالا کارت دارم-
:برگشت و نگاهم کرد اما با بی خیالی گفت
حوصله ندارم-

:با لحنی آمیخته با حرص و خشم داد زدم

مياي بالا يا خودم بيام پايين؟-

به سرعت بلند شد و سمته پله ها اومد، چرخیدم و باقدم هاي

بلند سمته اتاق رفتم

چند لحظه بعد بیتا وارد اتاق شد، کنار پنجره ایستاده

بودم و به

بیرون نگاه می کردم

صداي قدم هاش نیومد و این مشخص می کرد که

در

هنوز کنار

بیا جلو؟-

:انگار منتظر بود چون سریع جلو اومد و گفت
353
با اون دختره ي بيشعور صحبت كردي؟-
پشت سرم ایستاد و این رو از چهره ي شاكيش كه توي شيشه
افتاده بود فهمیدم، بی معطلی برگشتم و سیلی محکمی تو صورتش
زدم
كه صداي تيزش گوش خودمم اذيت كرد از شدت
سیلی تلو تلوخوران چند قدم عقب رفت و روي تخت نشست
نگاه تند و عصبیم رو به نگاه ناباورش دوختم، چند قدم جلو رفتم
كه با ترس خودش رو روس تخت عقب برد،با خشمی

غیرقابل
کنترل چنگی به بازوش زدم و به سمته خودم
کشوندم
خوب گوش کن ببین چی بهت می گم بیتا، به والله
ي-
علی قسم
یک بار دیگه ببینم با طبیه یا هر کدوم از نگهبانا بد
حرف می
زنی خودم توي حیاط همین عمارت زنده زنده
آتیشت
می زنم
:فشار دستم رو بیشتر کردم که نالید
آي-
354
نگاه بی حسی بهش انداختم، بازوش رو ول کردم

عقب رفتم

برو بیرون-

از جاش بلند شد در حالی که با دست دیگه اش بازوش

رو نوازش:میکرد عقب عقب رفت و با حرص گفت

اگه می خواستن بی احترامی نشنون نمی اومدن-

نذاشتم حرفش رو ادامه بده، به سمتش خیز برداشتم

انقدر سریع

که تنها فرصت کرد جیغی بزنه و یک قدم عقب بره

مچ دستش رو بین پنجه ي دستم گرفتم و فشردم

وقتی یه چیزي بهت می گم،بگو چشم نه اینکه براي-

من چرت و

پرت ببافی! در ضمن یک بار دیگه با این تیپ و

آرایش

قصد

بیرون رفتن کنی من می دونم با تو

به عقب هولش دادم

برو بیرون تا بلایی سرت نیوردم-

355

اینبار بدون اینکه حرفی بزنه از اتاق بیرون رفت

نفسم رو با صدا

بیرون دادم و روي تخت نشستم

گوشی که سنگینش توي جیبم اذیتم می کرد رو در

آوردم و روي

تخت انداختم

بلند شدم، از تو کمد لباس در آورم و رفتم سمته

حمامتا لباس

هام رو عوض کنم

ارغوان که سرو ته نداشت دوباره بی هوا می اومد تو

اتاق و صداي

جيغش بلند ميشد

* *

ارغوان

* *

356

وارد اتاق شدم، چمدون رو وسط اتاق انداختم یکی یکی وسایلم رو

سرجاشون برگردوندم که نگاهم به گوشی شاهرخ افتاد

داشت زنگ می خورد، کنجکاو سمتش رفتم

با دیدن اسم "پگاه "ابروهام بالا پرید؛ این که دوباره

زنگ زد

خب به تو چه؟ شونه ایی بالا انداختم، کامل به سمته

مخالف تخت

برنگشته بودم که وسوسه شدم تا دوباره جواب بدم

سریع چرخیدم خم شدم تا گوشی رو بردارم که دستی

جلوتر گوشی:رو برداشت و صداي شاهرخ تو گوشم پیچید

بزار این بار خودم جواب بدم-

آروم برگشتم، در مقابل نگاه جدي شاهرخ کم آوردم اما با پروویی

:گفتم

می خواستم این بار یک کار کنم کلا رد بشه-

تاي ابروش رو بالا داد یک قدم جلو اومد

شاید من دلم نخواد رد بشه-

357

لب تر کردم، یک قدم عقب رفتم

خب رد نمی کنم-

یک قدم دیگه جلو اومد؛ یاد اتفاقات توي باغچه افتادم خون به

صورتم دوید آب گلوم رو به زور قورت دادم

نگفته بودم بی اجازه به گوشیم دست نزن؟-

نزدم-

لبخند کجی گوشه ي لبش نشست از همون لبخندیی

که توي

باغچه زد

واي خدا! دوباره داشت صحنه هات تکرار میشد نمی

دونم چرابغض می کردم! قدمی به عقب رفتم
براي اين که بحث رو عوض کنم به چمدون اشاره کردم
اومدم لباسهام رو بچينم-
358
قدم بعدي رو که جلو اومد، ديگه نتونستم جلو خودم
رو بگيرم به
:سرعت پسش زدم و گفتم
جمع کنم وسايلم رو-
انقد هول کردم که حواسم نبود چمدون چند قدم اون
طرف تر
جلوپام، پام به چمدون خورد و به سمته جلو پرت شدم

با برخورد سرم با تيزي صندلی میز آرایش آخ
پردردي
گفتم
درد تيزي توي سرم پيچيد، صداي شاهرخ بلند شد
چی شد؟ ببینمت؟-
:با درد گفتم
آخ سرم؛ سرم درد گرفت-
بلندشو ببینمت-
بازوم رو گرفت و آروم بلندم کرد از درد چشم هام
بهزور باز
میشدن
359
به کمک شاهرخ روي تخت نشستم تیر می کشید
و
همین باعث

میشد بغض کنم
شاهرخ کنارم نشست، با پیچیدن بوي عطرش و نشست دستش
روي پیشونیم به خودم اومدم
با درد چشم هام رو باز کردم، نگاهم رو به نگاهش که
خیلی دقیق
روي پیشونیم بود دوختم
انگشت شصتش رو آروم و نرم روي پیشونیم می کشید
زخم نشده؛ فقط ورم کرده-
بی توجه به من و حالم که داغی دست هاش حالج رو
بدتر می کرد
با انگشت اشاره ي هر دو دستش موهام پخش

شده

توي

گردنم رو پشت گوشم برد

از جاش بلند شدالان به طبیه می گم واسه یخ بیاره

تا ورمش بخوابه-

360

 بیرون رفت، من موندن با درد سرم و قلبی که از نزدیکی شاهرخ

تند تند می زد

نمی دونم چرا هر بار که بهم نزدیک میشد خجالت می

کشیدم و با

یاد شاهین بغض می کردم

چشم هام از اشک پر شد، خودم رو روي تخت کشیدم

و به تاجش
تکیه زدم
چشم هام رو بستم، کاش شاهرخ دیگه تو اتاق
برنگرده کاش به
جاي شاهرخ طیبه بیاد
با صداي باز شدن در؛ دست هام مشت شد نفس
عمیقی کشیدم
تا اگه شاهرخ کسی بود که اومد تو اتاق از بوي
عطرش
متوجه
بشم و چشم رو باز نکنم
اما هنوز نفسس رو بازدم نکرده بودم که صداي
نگران
:طیبه اومدخدا مرگم بده خانوم جان چی شده؟-
لبخندي روي لبم نشست، چشم هام رو باز کردم

361

با دیدن طبیه لبخندم عمیق تر شد

خوبی خانوم؟-

خوبم، بده اون رو-

پلاستیکی که چندتا یخ رو داخلش گذاشته بود رو سمتم گرفت؛

ازش گرفتم و روي پیشونیم گذاشتم

خانوم می خواید قرص سردرد بیارم واستون؟-

نه طبیه خوبم، نگران نباش-

خب خدا رو شکر، آقا خودش خواست بیاره که-

گوشیش زنگ خورد

:چشم هام رو بستم و آروم گفتم

حتما دوباره پگاه بود-

!چیزي گفتید خانوم-

نه نه، می تونی بري-

چشم، کاري داشتيد صدام بزنيد-

362

باشه ممنون-

****صداي پچ پچ بيتا و مهتاج حتی از توي

آشپزخونه هم

می اومد حتما

داشت در مورد کار من نظر می دادن و البته شاکی

بودن

:نازي با ذوق گفت

کی آماده میشه؟-

لبخندي به روش زدم

انشاالله تا روزي عروسيت آماده است-

واي عاليه؛ دستت درد نکن-

خواهش می کنم عزيزم-

خب من برم ديگه-

از طیبه و سیما خداحافظی کرد دنبالش رفتم تا نکنه
مهتاج چیزي
بهش بگه
363
که همزمان شاهرخ اومد داخل، نازي تا شاهرخ رو دید
رنگ از رخش
پرید با ترس سلام کوتاهی گفت و دوید بیرون
نگاه بی حس و عادي به شاهرخ که نگاه گذارایی به
نازي انداخت،
انداختم:که بیتا گفت
شاهرخ! زنت میخواد براي نازي لباس عروس درست-

کنه خوبه مگه

نه؟

:شاهرخ برگشت نگاه جدي به بيتا انداخت و گفت

تو اول بیا برو لباسه درست بپوش، درضمت کار به کار-

بقیه هم

نداشته باش، مهتاج تو هم زنگ بزن رامین بگو دیگه

دست از

خوشگذرونی توي شمال بکشه برگرده کارش دارم

:سمته پله ها رفت و گفت

ارغوان همراهم بیا-

364

نگاه به حسی به بیتا که ضایع شده بود انداختم، با حرص نگاهش

:رو ازم گرفت و رو به مهتاج با غیظ گفت

مامان این چشه؟-

دیگه نه ایستادم ببینم مهتاج چی می گه، دنباله

شاهرخ بالا رفتم

اما از اینکه انقدر شیک بیتا رو ضایع کرده احساس

رضایت داشتم،وارد اتاق شدم

پشتش به من بود و داشت دکمه هاي پیراهنش

رو می

بست

دفتر توي دستم رو که براي یادداشت کردن

اندازهاي

نازي برده

بودم رو روي میز انداختم و قبل از اینکه چیزي بگه

:گفتم

می خواستم بهت بگم، اما فکر نمی کردم خیلی

مهم-

باشه واسه

!ات

سمتم چرخید

از اولش قرار بود هر اتفاقایی که افتاد رو بهم بگیم-

درسته؟

هر چی فکر کردم یادم نمی اومد همچین چیزي گفته

باشه

365

یادم نمیاد؟-

تاي ابروش رو بالا داد

دنباله اینی که من بهت گفتم یا نگفتم؟-

:شونه ایی بالا انداختم و گفتم

خب می گی گفتم-:ابرو در هم کشید و با جدیت

گفت

وقتی از اولش واسه ات روشن کردم که من و تو

زن و-

شوهر واقعی

هستیم یعنی چی؟

منظورش رو که متوجه شدم آهان بلند بالایی گفتم

آها بله درسته-

درسته، اما براي اين صدات نزده بودم-

گوشیش رو از روي عسلی برداشت، و با کسی

تماس

گرفت

366

الو طاهر؟ کاري که گفتم رو انجام دادي؟ ساعت-

چند؟ اوکی، پس خودت زنگ بزن با پگاه هماهنگ

کن

:تشر زد

طاهر خدافظ-

نیش خندي زدم، به من می گفت زن و شوهریم ولی

هنوز خودش

دور دوست هاشه

زیر لب آروم روانی نثارش کردم، گوشی رو برداشتم تا

با مامان زنگ

بزنمبراي شب میریم تهران-

به سمتش چرخیدم

چی؟-

گوشیش رو روي عسلی انداخت و به سمتم برگشت

!گفتم براي شب می ریم تهران-

تهران براي چی؟-

367

باید بریم جایی؟-

کجا؟-

کلافه چنگی تو موهاش زد و برگشت سمتم

چرا انقدر سوال می پرسی؟-

ابرو در هم کشیدم

یعنی چی؟ نباید بدونم کجا قرار بریم؟ِ -

نیش خندي زد

نترس قرار نیست بدزدمت-

بری -

کجا قرار م؟

حرفی نزد، تا همینجاشم خیلی جمله گفته بود و

شخصیت مغرورش

رو با چند جمله خیلی اذیت کرده بود نمیدونم

چرادوست
نداشت هر چيزي رو خيلی توضيح بده مثل وقتی
که
می گفت
وقتی می ميگم تو بگو چشم
368
سوالی نپرسيدم چون حوصله اخم و تخم کردنش
رو
نداشتم
بيرون رفتم تا برم سري به اشوان بزنم و به مامان
زنگ
بزنم تا
دوباره براي فرستادم چرخ خياطی يادآوري کنم
ساعت 2شده بود، هنوز هم کسی براي ناهار صدا
نزده

بود، اشوان
که خوابش برده
براي اينکه واسه ي شب لباس آماده کنم رفتم اتاقم
با ديدن شاهرخ که روي
تخت
خوابش برده بود يه جوري شدم
آروم خواب بود، دیگه اخم نداشت آروم و آروم به
مهربونی خاصی
که توي چهره اش مشخص بود
از نظر چهره خیلی شبیه به شاهین بود و همین
بیقرارترم می کرد
بی اختیار جلو رفتم کنارش گوشه ي تخت نشستم
369
کولر روشن بود، اتاق سرد بود و طبق معمول
هیچی

روي خودش
پهن نكرده بود
به چهره اش زل زدم، ابروهاي پهن و مردونه اش
چشم
هاي معمولی
كه دو گوي مشكی رنگش رو بين حصار پلک ها
پنهون
كرده بود بينی كشيده و لبهاي به لبهاش كه رسيدم
ياد اون روز
توي باغچه افتادم
خون تو صورتم دويد، دستم رو با فاصله جلوي
لبهاش
گذاشتم تا
چشمم به لبهاش نخوره
اما به جاي بدتر سوق پيدا كرد، به هيكل ورزشكاري

و
درشتش
بازوهاي ورزشكاري گردنبند استيلی كه توي گردنش
بود
كنجكاو شدم ببينم پلاكش چيه، دستم رو با احتياط
جلو بدم چونروي شكم خواب بود خيلی راحت
ميشد قفلش رو باز
كنم
خودم رو روش خم كردم تا بتونم قفل رو راحت تر
باز
كنم
370
قفل گردنبند رو كه باز كردم تا خواستم بلندش كنم
از
 دستم سر

خورد
لب گزیدم و زیر لب لعنتی گفتم؛ اما از اونجایی که
بعد
کنجکاو
شده بودم سعی کردم دستم رو از کنار دستش که
به
حالت خم
روي بالشت بود
نفس رد تو سینم حبس کردم تا نکنه از شدت
نفس
کشیدنم که
پر از هیجان و استرس بود از خواب بیدار بشه
بالاخره دستم به گردنبند خورد که به طور ناگهانی
تکونی خورد
وحشت زده چشم هام رو بستم و دستم رو پشت

کردم با مکث و
ترس چشم باز کردمدستش رو اینبار از تخت
آویزون کرد و سرش رو
خلاف من
برگردوند نفس راحتی کشیدم و گردنبند رو برداشتم
371
"پلاك استیل مستطیل شکلی که نقش "شاهینی
روش کشیده بود
زیرش هم با خط زیبایی نوشته بود شاهین
لبخندي روي لبم نشست، این مرد کی بود!؟ چرا
برخلاف شخصیت
سردي که از خودش نشون می داد حس می کنم
مهربونه؟
چرا وقتی انقدر شاهین رو دوست داشت هیچ
وقت

نیومد

!سراغش

نفسم رو بی صدا بیرون فرستادم، تازه به عمق فاجعه

پی بردم

اینکه چطور گردنبند رو دور گردنش ببندم؟

با حالت عاجزانه یی نگاش کردم شاهرخ جون ارغوان

بیدار نشو تا

من این گردنبند رو ببندم باشه؟

از هول دست هام یخ زده بود خدا لعنتت نکنه ارغوانکه

کنجکاویتم به آدم نمییره

خم شدم یه دستم سمته چپش بردم تا یک طرف گردنبند رو

بگیرم
از هیجان قلبم تند تند میزد، دستهام می لرزید و
نمی
تونستم
درست گردنبند رو کنترل کنم
توي همین بین تکونی خورد و تا خواستم برم کنار
طاق باز شد،
بینیم درد گرفت، اما تکونی نخوردم حتی آخ هم
نگفتم می
دونستم الان تا سرم رو بالا بگیرم نگاهم به نگاه
متعجب و
سوالیش
میوفته و اصلا روي این نگاه رو نداشتم هنوز
گردنبند
توي دستم

بود و پاهاي از تخت آويزون
:صداي جدي و محكمش بلند شد
تا كی ميخواي توي همين حالت باشی؟-
373!جوابی ندادم، صداش جدي بود و آميخته با تعجب
چی دونستم
انقدر لجباز هست كه تا من رو به حرف نياره و دليل
كارم رو
ندونه دست بردار نيست
سربه زير با چهره ي گلگلون از خجالت بلند شدم
نگاهش نمی كردم اما سنگينی نگاه شاهرخ رو حس
می كردم
!ببين من رو-

وقتی دید سرم رو بالا نمی گیرم، روي تخت نشست،

مجبورم کرد سرم بالا بگیرم

خب؟-

اخب-

تاي ابروش رو بالا داد؛ زنجیر گردنبندش رو از دستم بیرون کشید

این چیه؟-

374

از اونجایی که اگه مهتاج و بیتا بودن حتما با اون ذهن

روان

پریششون فور می کردن میخوام گردنبند رو بدزدم

اخم هام تویهم

:رفت و توپیدم

-نمی خواستم بدزدم!

ابروهاش بالا پرید

-من گفتم میخواستی بدزدي؟

-طرز سوال کردنت اینجوري بود!

خواستم بلند شم که محکم گفت:

-وایسا!

نگاه جدي و سراسر تحکمش رو به چشم هام دوخت،

نگاهش

جوري بود که خواه ناخواه طرف مقابلش رو به سکوت

وا میداشت

خیلی آروم سرم رو روي تخت گذاشتم

-همیشه عادت داري دست پیش بگیري؟

-دست پیش گرفتم!؟

نگرفتی؟-

فاصله ي صورتش و تنش با صورت و تنم خیلی کم بود، با اینکه

کولر روشن بود اما حرارات بدنم رو بالا می داد نمی دونم از

خجالت بود یا هیجاناما نه خجالت بود و

تاي ابروش رو بالا داد

376

چته؟-

کار دارم-

داشتم حرف میزدم-

نشسته هم میشه حرف زد-

ابرویی بالا نداد

اینجوري ماندگار تر میشه تو ذهنت؟-

لب تر کرد و سر رو بیشتر توي تخت فرو بردم

تو بلندشو، قول می دم-

پرید تو حرفم، نگاهش رو توي چشم هام گردوند

نگفتی گردنبند توي دستت چکار می کرد؟-

تصمیم گرفتم راستش رو بگم تا شاید زودتر بلند بشه

میخواستم پلاکش رو ببینم-

377

با یه دستش چنگی تو موهاش زد و از حالت بهم ریختگی درشون

آورد

خب؟-از اینکه دستش رو بلند کرده و سمته راستم براي بلند

شدنم کاملا

آزاد شده بود

یک بار نگفتم وقتی یه چیزي می گم گوش کن!؟

مگه-

دارم

میکشمت که هی میخواي فرار کنی؟

لب گزیدم

!نه ولی خب-

خب چی؟-

378

نگاه کلافه و دگرگونم رو به چشم هاش که سراسر آرامش بود

دوختم

وقتی به جواب درست و قانع کننده ایی نرسیدم،

دوباره تکرار

کردم

کار دارم-

لبخند کجی گوشه ي لبش نشست، الحق که خیلی

هم
بهش می
:اومد بلند شد و گفت
اوکی برو-از خدا خواسته به سرعت از رو تخت بلند
شدم، قدم
اول به دوم
نرسیده دستم رو کشید با قدم هاي
بلند ومحکم از اتاق بیرون رفت
با صداي بسته شدن تکونی خوردم و تازه به خودم
اومدم،
چشم هام رو بستم قطره اشکی آروم روي گونم
چکید
- * *

برو جلو بشین اشوان؟
با تعجب نگام کرد

چرا مامانی؟-

دوست نداري مگه؟-

دوست دارم-

لبخندي به روش زدم

پس برو بشین-

از سالن بیرون اومدم، با دیدن شاهرخ که داشت می

رفت سمته

ماشین، خجالت زده سرم رو پایین انداختم

از ظهر تا الان هر چقدر می خواستم خودم رو آروم کنم نمیشدسعی داشتم با این فکر که شوهرمه خودم رو متقاعد!

کنم که

خجالت نکشم اما نمیشد

اشوان جلوتر از من دوید و سوار ماشین شد

شاهرخ
هم سوار شد
بدون ذره ایی تردید در عقب رو باز کردم و سوار
ماشین شدم
فکر می کردم شاهرخ حالا گوشزد می کنه
که باید جلو بشینم، اما حرفی نزد در سکوت ماشین
رو روشن کردو
از عمارت بیرون زد
*
381
- *
!آخ جوون مامان جون
اشوان با گفتن این جمله خیلی سریع از ماشین
پیاده
شد، دوید

سمته در خونه
نگاهم رو که رنگی از دلتنگی داشت رو به خونه ي
رو
به روم دوخت،
بی هیچ حرفی از ماشین پیاده شدمبا قدم هاي
آروم پشت سر اشوان رفتم؛ به مامان خبر
نداده بودم
دارم میام، به قولی نی خواستم سوپرایزش کنم اما
حالا خودم
هیجانم بیشتر بود
صداي مامان از پشت در اومد
کیه؟-
اشوان چرخید سمتم آروم و با ذوق خندید و شونه
ایی
بالا انداخت

لبخند عمیقی روي لبم نشست مامان با شک دوباره تکرار
کرد
382
کیه؟-
:لب تر کردم، با صداي که از هیجان می لرزید گفتم
منم مامان-
صداي قدم هاش قطع شد، قلبم از هیجان تند تند می
زد چقدر
دلم براي اون نگاه مهربون و بوي معرکه ي تنش تنگ
شده بود
بالاخره در باز شد، مامان پشت در بود با اون نگاهی کهاز هیجان و

اشک برق می زد بی طاقت به سمتش پرواز کردم
در
کسري از ثانیه در آغوشش جا گرفتم
محکم بغلم کرد، گونم رو بوسید
قربونت برم الهی! خوش امدي قربونت برم-
 دست هاش رو دور گونم حلقه زد و گونم رو گرم
و
محکم بوسید
!چرا نگفتی داري مياي-
گونش رو بوسیدم، با شیطنت بچگونه ایی عقب
رفتم و
دست هام
رو از هم باز کردم
383
سوپریز-

خندید با گفتن "لوسی "نگاهش رو به اشوان
دوخت و
دست هاش
رو واسش باز کرد
مامانی -
 بیا این جا ببینم عشق
اشوان که منتظر بود دوید و خودش رو تو بغل
مامان
انداخت
دلم برات تنگ شده بود مامان جون-منم دلم تنگ
شده بود فدات بشم-
اشوان رو بغل کرد گونش رو بوسید و رو به من که
با
لبخند روي
لبم و نگاهی که هنوز از دلتنگی و هیجان برق میزد

نگاهش

:می کردم گفت

با کی اومدي؟-

تازه یاد شاهرخ افتادم، هیع بلندي گفتم و در نیم باز

رو کامل باز

کردم

384

شاهرخ پشت در به ماشینش تکیه داده بود و سرش

پایین بود

مامان با حرص نگاهی بهم انداخت

!حواس پرت، سلام شاهرخ خان بفرمایید-

شاهرخ سرش رو بالا گرفت و تکیه اش رو از ماشین

گرفت

سلام، خوب هستید؟-

شکر خوبم، بفرمایید بفرمایید داخل ببخشید فکر می-

کردم ارغوان

و اشوان تنها اومدنلبخند کوتاهی زد

خواهش می کنم، مشکلی نیست-

پس بفرمایید-

نه ممنون، من یه کار کوچولو توي شرکت دارم میرم و ِ -

بعد

برمیگردم

باشه پس منتظرتیم-

385

ممنون، لطف می کنید-

خواهش می کنم-

و با اشوان رفت داخل، خواستم دنبالش برم که به چشم غره بهم

فهموند که من باید بمونم رفت من موندم تنها با شاهرخ

پوفی کشیدم و سمته شاهرخ برگشتم بدون این که نگاهش کنم

گفتم

چمدون رو از صندوق عقب در مياري؟-

جواب نداد، سمته صندوق عقب رفت غير ارادي

سرم

رو بالا گ رفتم

و نگاهش کردم اخم هاش توي هم بود و نگاه

جديشرو به

چمدون

چمدون طوسی رنگ کوچیکی که چندتا وسیله از
خودم و اشوان
داخلش بود رو سمتم گرفت
-بگیر!
386
چمدوم رو ازش گرفتم خیلی سرد و جدي
خداحافظی "گفت و سوار"
ماشین شد
حتی نیم نگاهی بهم نانداخت، با حرکت ماشین به
خودم اومدم و
قدمی به عقب رفتم چند لحظه وسط کوچه
ایستاده
ام به
اتفاقات
اخیر و الخصوص با اتفاقی که صبح بینمون افتاد

فکر

کردم غیر

ارادي دستم روي لبم نشست

رفت؟-

با صداي اشوان به خودم اومدم

چی؟-بابا شاهرخ رفت؟-

آره واسه چی؟-

هیچ من میرم با رامین بازي کنم-

387

:در حالی که چمدون رو میبردم داخل با تاکید گفتم

!اشوان جایی نمی ریا-

چشم-

* *

شاهرخ

* *

در ماشین رو به هم کوبیدم، قفلش رو زدم و سمته انبار راه افتادم

وارد سالن شدم، مثل همیشه که قرار بود جنس برسه

شلوغ و پر

سرو صدا بود

دنباله طاهر گشتم، کنار چند پاکت از داروها ایستاده

و چیزي توي

برگه می نوشت

388

-طاهر!

به سمتم چرخیداومدم صبر کن-

چیز دیگه ایی توي برگه ي نوشت و همزمان سمتم اومد

جانم شاهرخ؟-

رامین اومد؟-

برگه رو سمتم گرفت

!این لیست داروهاي دفعه قبله-

ابروهام رو در هم کشیدم، برگه رو از دستش گرفتم و

نگاه گذارایی

بهش انداختم

اونوقت الان باید لیست بشه؟-

قبل از اینکه طاهر حرفی بزنه به سمته اتاق مدیریت

انبار رفتم

بگو غلامی بیاد توي اتاق-

389

طاهر وسط راه با گفتن "باشه "راه کج کرد، با

عصبانیت وارد اتاق
شدم رامین کم کم داشت زیادروي می کرد مدیریت
انبار
رو به خواسته و خواهش مامان داده بودم دستش
اما
هر دفعه یکگندي بالا می آورد و هر روز به
دوستاش یک جا پلاس
بود
پشت میز نشستم در باز شد و غلامی همراه با
طاهر
وارد شد
سلام آقاي رئیس-
بدون این که جواب سلامش رو بدم، صندلی رو
عقب
کشیدم و

بلند شدم

ليست داروهاي دفعه قبل رو که وارد انبار شدن رو-

برو بیار

به وضوح رنگ از رخش پرید و تته پته افتاد

آقا به خدا به خدا هر چی به آقا رامین گفتم بزارید-

لیست کنم

گوش ندادن هی نی گفتن بعد،بعد

چرا به من نگفتی؟-

آقا به خدا ترسیدم آقا رامین گفتن اگه بگم اخراجم-

می کنه

390

از کوره در رفتم و با حرص داد زدم

رامین بی خود کرد با تو که باور کردي اون خودش-

این جا اضافهاس

انگشت اشاره اج رو به سمته طاهر نشونه رفتم و

در
حالی که
:مخاطبم غلامی بود بلند گفتم
از این به بعد طاهر مدیریت اینجا رو بر عهده دار
هر-
چی ایشون
گفت همونه رامین هم حرفه اضافه ایی زد به
خودم
خبر می
دید
غلامی و طاهر با تعجب نگام کردن
طاهر قدمی به جلو برداشت
شاهرخ می فهمی چی می گی؟ آخه من ؟-
دسته هاي صندلی رو جلو کشیدم و نشستم
آره تو؟-

با جدیت نگاهش کردم

391

حرفیه؟-

نه ولی-

ولی و اما نیار گفتم از این به بعد مدیریت اینجا با توء-

بگو چشم

حرفی نزد، هنوز گیج و با تعجب نگام می کرد که:گفتم

غلامی برو واردات امروز رو با لیست سفارش چک کن طاهر تو هم-

برو بالا سر کارگرا اشتباه نکن

لپ تاپ رو جلو کشیدم و روشن نکردم

طاهر و غلامی هم که دیدن تو تصمیمم کاملا جدي ام

 بدون حرف

 اضافه ایی بیرون رفتن دور لپ تاپ رامین بودم

قفل

داشت

لپ تاپ رو بستم و گوشه ایی میز گذاشتم تا با

خودم

ببرم از

رامین همه چی برمی اومد حتی اخاذي از شرکت و

انبار بهتر بود

لپ تاپش هم چک بشه

تقه ایی به در خورد و رایان وارد اتاق شد

سلام-

392

سلام، این جا چکار می کنی؟-

پرونده ایی رو بالا گرفت

خبر جدید-

از روي صندلی بلند شدم میز رو دور زدم و رو به رویرایان روي مبل

تک نفره ایی نشستم

چه خبري؟-

خم شد و شکلاتی از جا شکلاتی برداشت، در حالی ومکه پوسته

شکلات رو باز می کرد با اطراف نگاهی انداخت

می بینم که دوباره پدر خونده ات نیستش-

چشم غره ایی بهش رفتم که دست هاش رو به حالت

تسلیم بالا

برد شکلات رو از داخل گوشه ي از لپش نگه داشت و

:گفت

تسلیم-

دوباره رفته به گشت و گذار-

393

تکیه ام رو به مبل دادم و با لحن عادي و ریلکسی گفتم:

از این به بعد طاهر مدیریت اینجا رو به عهده می-گیره

به سرفه افتاد، با تعجب نگاش کردم سرفه می کرد و با

تعجب به

من چشم دوخته بوداز روي میز پارچ آب رو

برداشتم و توي لیوان واسش

ریختم

بگیر خفه نشی-

لیوان رو از گرفت و سر کشید نفسش که سرجاش

اومد با تعجب

:گفت

چی می گی شاهرخ؟ رامین بفهمه این جا رو ردي-

سرش خراب می

کنه

ابرو در هم کشیدم

می خواست انقدر نره خوشگذرونی، گفتی خبر

داري-

بگو خبرات رو

 این رو که گفتم به کل قضیه رامین رو فراموش

کرد

آها خبر! اون پیرمرد یادته که اشو-

394

!آره خب-

طبق گزارش پزشکی قانونی بر اثر مصرف بیش از

حدِ -

دو نوع مواد

 مخدر کشنده به اسم تسبیح و کروکودیل کشته شده

مواد

مخدر کروکودیل که خودش جدیدترین مواد کشندهاست به طور

میانگین استفاده روزانه و هفتگیش هم براي مصرف

کننده

خطرناکه چه برسه به این که در طول روز، 10؛ 12بار

استفاده کنی

کشته شده یا ؟-

هنوز مشخص نشده، چند تا دوستاي نزدیکش که-

شواهد نشون

میده اون روز پیشش بودن رو دستگیر کردن براي بازجویی

دیگه؟-

دیگه این که سرگرد امینی زنگ زد-

خب؟-

از جام بلند شدم و سمته میز رفتم

395

یکی از اونایی که توي دزدي شریک بود داخل زندان-

کشته شده،

انگار می خواسته اعتراف کنه براي همین کشتنش

نیش خندي روي لبم نشست

سویچ ماشین رو برداشتم و سمتش برگشتم

هر کسی که هست با کشتن بقیه می خواد جلوي

لو-رفتنش رو

بگیره

دقیقا-

به لپ تاپ رامین اشاره کردم

بسپار بچه ها این رو با خودشون ببرن-

باشه راستی شاهرخ؟-

دستم روي دستگيره نشسته بود سر برگردوندم

بله؟-

396

امشب با پگاه قرار شام داري؟ِ -

آره-

با شک پرسید:

مطمئنی؟-

قرار با ارغوان و اشوان برمِ -

با گفتن این حرف همونجور که انتظار میرفت چشم

هاش گرد شد

از اتاق بیرون زدم

و به سمته خروجی انبار راه افتادم

* * *

ماشین رو گوشه ي خیابون پارك كردم جعبه شیرین

رو از صندلیکنار برداشتم و از ماشین پیاده شدم

397

تو بی خود كردي پسر من رو زدي بی صاحاب-

با صداي عصبی مردي كه شخصی رو مخاطب گرفته با

كنجكاوي

برگشتم با دیدن اشوان كه كنار مرد ایستاده بود و

مرد گوشش رد گرفته بود اخم هام توي هم رفت

:اشوان با گریه گفت

گوشم رو كندي ولم كن، بخدا تقصير خودش بود-
:مرد هولش داد سمته خونه و گفت
ساكت شو حرف نزن، دهن بچه رو پر خون كردي-
خون جلوي چشم هام رو گرفت، گوشه ي چشمم از خشم ميزد، رگ
گردنم شروع به نبض زدن كرد نگاهم تنها به قطره قطره
اشک هاي اشوان بود
بچه ي كه پدر نداشته باشه همين ميشه ديگه-
و در رو محكم بهم كوبيد
398
اشوان با گريه جيغ زد
من بابا دارم؛ به خدا بابا دارم بزار الان مياد بهش
مي-گم گوشم رو
كشيدي تا اونم گوشه تو رو بكشه

بی طاقت جعبه شیرینی رو روي کاپوت انداختم
مرد با مشت به در کوبید، دست برد تا مشت
بعدي رو
بزنه که با
خشمی غیر قابل کنترل دستش رو کشیدم و عقب
آوردمش
چه خبرته یابو! فک کردي داري در تویله رو میزنی-
با عصبانیت سمتم برگشت
تو دیگه چی می گی؟-
اشوان با شنیدن صدام هیجان زده برگشت
بهم چسبید و پیراهنم رو محکم گرفت
با نگاهی به خون نشسته به مردي که بویی از
آدمیت
نبرده بود
چشم دوختم در باز شد و ارغوان سراسیمه بیرون

اومد

چه خبره؟-

399

مرد با دیدن ارغوان بی توجه به من عصبی برگشت

چی می خوا-

با حرص برگردوندم و دستم رو جایی میون فک

وگردنش گذاشتم و

محکم به دیوار کوبیدمش

فقط یه سوال می پرسم مثل آدم جواب می دي

وگرنه-

به والله ي

علی قسم خون کثیفت گردن خودته اشوان رو ببر

داخل

ارغوان وحشت زده نگاهم می کرد برگشتم و

توپیدم

بهش
مگه با تو نیستم اشوان رو ببر داخل-
به سرعت دسته اشوتگان رو گرفت و برد داخل
:نگاهم رو به مرد دوختم با غیظ و خشم غریدم
به چه جرئتی با بچه ي من اینجور رفتار کردي؟-
:دستش روي سینم نشست و عصبی گفت
ول کن یقه رو، تا جایی که من می دونم این بچه
بی-
پدر
400
با خشم و حرص دستم رو محکم روي دهنش
گذاشتم
با لحن
:اهدید آمیزي گفتم
خفه شو! وگرنه تضمین نمی کنم که زنده بري

خونه-

کثافتیقه اش رو گرفتم و از دیوار جداش کردم و دوباره

محکم به دیدار

کوبیدم یقه ام رد گرفته بود و سعی می کرد کاري کنه

اما

نمی شد

تقلا نکن که نمی تونی از دستم در بري! مرد گنده- خجالت نمی

کشی با یه بچه 5ساله اینجور رفتار می کنی ها؟

به عقب هولش دادم

دو روز دیگه خودت جون به مرگ داري و بچه ات بی-

پدر شد دلت

می خواد یه احمقی مثل خودت این حرف ها رو
بهش
بزنه
بچه رو درست تربیت کن-
خفه شو احمق، دوتا بچه دعوا کردن توي خر پیره-
این وسط چکاره
ایی ها؟ بچه ات یکی زد یکی خورد تو باید خجالت
بکشی
401
اونوقت اومدي گوشه بچه رو کشیدي؟
انگشت تهدیدم رو جلو صورتش گرفتمبین برو
خدات رو شکر کن من مثل تو بیشعور-
نیستم وگرنه تا
پات رو به کلانتري نمی کشیدم دست از سرت بر
نمیداشتم حالا

برو
نگاه تندي بهم انداخت برگشت که بره اما بازوش رو
گرفتم
بار آخري باشه که شنیدم به اشوان می گی بی پدر،-
اشوان پدر داره
اونم منم
بازوش رو ول کردم، و بی توجه به نگاه عصبیش وارد
خونه
شدم در رو که بستم به سه جفت نگاه رو به رو شدم ارغوان و
مادرش نگران و اشوان با هیجان
دست هاش رو بهم کوبید و دوید سمتم

آخ جون خوب موقعی رسیدي-

402

لبخندي بهش زدم و بغلش کردم و با گفتن "بااجازه ایی "وارد خونه

شدم* * #

ارغوان

* *

:نگاه نگرانی به مانان انداختم که گفت

نگران نباش، بیا بریم داخل-

و خودش زودتر رفت

نفسی تازه کردم، دستی تو صورتم کشیدم و وارد اتاق

شدم

اشوان جلوي تلويزيون نشسته بود، از صدا هایی که از

تو آشپزخونه

می اومد معلوم بود که مامان تو آشپزخونه،

شاهرخ هم

که

403

حتما مامان اتاق رو نشون داده و رفته اتاق

اشوان که متوجه ي حضورم شد، نگاهش رو از

تلویزیون گرفت و با

ذوق برگشت

مامانی دیدي بابا شاهرخ چه طوري جواب آقاي

خیري-

!رو داد

کنارش نشستم

!مامان جان آقاي خیري چی بهت گفت-:اخم هاش

توي هم رفت و با صداي پرحرصی گفت

اول آرمین بهم گفت تو بابا نداري، بهش گفتم خیلی-
هم دارم اما
 بهم خندید و گفت تو بابات مرده،چون خدا دوست
نداشت بابات
رو ازت گرفت و دیگه کسی بابات نمیشه
صداش لرزید اشک به چشم هاش هجوم آورد
بخدا من که فقط هولش دادم هیچیش نشد، اومد بره-
به باباش
بگه افتاد زمین دهنش خونی شد اونوقت به باباش گفت که من
زدمش
404

باشه قربونت بشم، اشکال نداره-

گونش رو بوسیدم و از روي مبل شدم

کارتون رو نگاه کن من الان میام-

رفتم تو اتاقی که شاهرخ داخلش بود، روي تخت نشسته بود و به

پرونده اي توي دستش نگاه می کرد

در رو بستم و به دیوار کنار در تکیه زدم

معذرت می خوام تو رو هم توي دردسر انداختم-سرش رو بالا گرفت

چی!؟-

سمتش رفتم و کنارش روي تخت نشستم

میشه یکم حرف بزنیم؟-

دوباره سرش رو برد تو پرونده

405

در مورد اشوان-

خب چه مسئله ایی!؟-

با حرص نگاهی به نیم رخش انداختم و پرونده رو از

دستش

کشیدم

خب این پرونده رو بزار کنار-

سرش رو به سمتم برگردوند نگاهی به پرونده انداخت

و از دستم

کشیدش انداختش روي عسلی

خب حرفت رو بزن-

سرم رو پایین انداختم و با انگشتر توي دستم بازي کردم

اشوان بیشتر از اونی وه فکرش رو می کردم به داشتن-

یه پدر نیاز
دارهحرفی نزد و در سکوت خیره نگاهم می کرد
نه فقط یه پدر که اسمش توي شناسنامه اش باشه
یه-
پدر
واقعی
406
گوشه ي لبم رو به دندون کشیدم سرم رو بالا گرفتم و نگاهم رو
نگاه جدیش دوختم
می گی من پدر اشوانم درست، قبول کردم حالا که-
شاهین
نیستش هم زنت هم بعنوان پدر بچه ام باشی اما
شاهرخ اشوان
فقط به

اسم پدر نیاز نداره به خود پدر هم نیاز داره من بچم رو می شناسم

می دونم چقدر دلش می خواد مثل همسن و سال هاش دست

تو دست پدرش بره پارك بره بستنی بخوره و هزار دیگه

!

! جور کاراشوان عقده ایی شده از بس تو خیابون بچه هایی رو

دیده که

سرخوش دست تو دست پدرشون راه میرن شاید اگه

امروز تو

یکمی دیرتر می رسیدي و مثل همیشه من اونی بودم

که در مقابله
بقیه ازش پشتیبانی می کنم بیشتر از پیش
شکست
می خورد
اما رسيدي و تو جلوي پدر رامين، مثل پدر تکيه
گاه-
پشتش بودي و
حالا بايد بري و ببينی حال اشوان رو سر از پا
نميشناسه
407
لب تر کرد و با ترديد و اضطرابی که از جواب
احتمال
شاهرخ به
:جونم افتاده بود گفتم
ازت می خوام همه جور پدر اشوان باشی! خوب می

-ِ

دونی که دلیل
این که پیشنهادت رو قبول کردم خوشبختی اشوان بود و می
دونم تو هم صرفا به خاطر اشوان این کارو کردي
پسنذار با
حسرت پدر داشتن بزرگ بشه
میخ نگاه جدیش شدم،حرفی نمی زد و در سکوت نگاهم می کرد
بالاخره به حرف اومد
هرکاري از که از دستم بر بیاد انجام میدم تا اشوان-
هیچ کمبودي
حس نکنه
از جاش بلند شد، سمته چمدون رفت و لبخند عمیق

روي لبم رو
ندید
از همین یک جمله اش پر شدم از حس خوب
408
هنوز با همون نیش باز و نگاهی هیجان زده
نگاهش می
کنم که
برگشت سمتم
!میري بیرون یا لباس عوض کنم-
:انقدر خوشحال بودم که گفتم
نه عوض کن-
تاي ابروش رو بالا داد
مطمئنی؟-به خودم اومدم سریع بلند شدم
نه من میرم لباس هاي کثیف خودم و اشوان رو-
بشورم

پا تند کردم و رفتم تو حمام
مشغول شستن لباس ها شدم، کارم که تمام شد از
حمام بیرون
اومدم
شاهرخ که داشت با تلفن صحبت می کرد با ورودم
گوشی رو قطع
کرد لباس هاي كثيفش رو از روي تخت برداشت و
به
سمته
409
حمام رفت
لباس هاش رو خودش بشوره ناباورانه

با فکر اینکه قرار
برگشتم

ميخواي خودت بشوري؟-

توي درگاه حمام ايستاد و برگشت

مشکليه؟-

با فکر اينکه شاهرخ با اين هيکل و جذبه می خواستلباس بشوره

خنده ام می گرفت؛ و اين خنده روي لبهام پديدار شد

که باعث

شد اخم هاش توي هم بره

چيز خنده داري وجود داره؟-

سريع خنده ام رو پس زدم

نه اصلا بده خودم ميشورم واسه ات-

چپ چپی بهم رفت

410

لازم نکرده-

شونه ایی بالا انداختم

هر جور راحتی-

رفت تو حمام، می خواستم برم بیرون تا لباس ها رو

روي بند

بیرونه کنم اما نتونستم از خیر دیدن شاهرخ در عین

لباس

شستن

بگذرم تشک آبی رنگی که لباس ها رو داخلش گذاشته بودم رو

روي زمین گذاشتم و پاورچین پاورچین سمته حمام

رفتمخدا رو شکر در رو نبسته بود، به در تکیه زدم

پشتش به من بود و در حال ور رفتن با شیر، آب رو

که

باز کرد

لباس ها رد همونجور که به چپ بودن زیر آب انداخت

حتی

دنباله تشت هم نگشت مایع لباس شویی کنارش اومد

بود شامپو

رو ب رداشت

411

با چشم هاي گرد شده نظار گر کارهاش بودم

شامپو رو

سر ریز کرد

روي دوتا لباسهاش به سرعت سمتش دویدم

اي بابا چکار می کنی تو! بسه بسه-

با تعجب سمتم برگشت، با دیدن اون چهره ي

مردونه
که حالا شده
بود شبیه بچه هایی که خطایی کردن ناخوداگاه
دلم
ضعف رفت
با خنده شامپو رو از دستش کشیدم
بده من مگه چی به لباس هاست که انقدر شامپو-
میریزي؟
ابروهاش توي هم رفت و لباس هاي که پر بود از
شامپونگاه کرد
مگه زیاده!؟-
طعنه زدم
نه کمه! اگه قرار باشه با هر بار لباس شستن انقدر-
شامپو یا مایع
شرکتشون

 لباس شویی بریزیم که خوش به حال
میشه بیا برو
خودم میشورمش
:انقدر سرتق و لجباز بود که گفت
412
نه خودم میشورم-
:پوفی کشیدم و گفتم
خواهش می کنم بیا برو خودم میشورم-
با تردید نگاهش رو بین لباس ها و من گردوند
باشه، ممنون-
خواست بره که دستش رو گرفتم، شیر آب رو باز
کردم
اول دستات رو بشور-
براي لحظه ایی فکر کردم دارم با اشوان حرف میزنم
و

خودمدستش رو زیر آب بردم با حس سنگینی
نگاهش به
خودم اومدم
دست هام رو خیلی آروم از دور دست هاش باز
کردم و
سرم رو بالا
گرفت
خیره نگاهم می کرد، چند بار پشت سر هم پلک
زدم و
آروم عقب
رفتم
413
ببخشید-
با حرفم به خودش اومد؛ دستش رو از زیر شیر آب
کنار برد و بی

هیچ حرفی از حمام بیرون زد
حجمی عظیم از اکسیژنی که توي سینه ام بود رو با صدا بیرون
فرستادم، دست هام رو زیر آب برم و توي صورتم زد تا
بلکه از
اون حال عجیب در بیام
لباس ها رو شستم و بیرون اومدم، شاهرخ توي اتاق
نبود با
احتمال اینکه رفته پیشه اشوان لبخندي رو لبمنشست
از اتاق بیرون اومدم، همونجور که حدس میزدم کنار
اشوان نشسته

و اشوان هم سرش رو روي سينه اش گذاشته بود لبخندم
عميق تر شد
رفتم تو حياط لباس هام رو پهن كردم و بعد رفتم آشپزخونه تا به
مامان كمک كنم
به ساعت نگاهی انداختم 1ونيم بود
414
مامان كمكی لازم نداري؟-
نه عزيزم فقط اگه گرسنه ايد ناهار رو بكشم-
گونش رو بوسيدم
تو برو كنار اشوان بشين من ميز رو می چينم-
لبخندي زد و از ديوارهاي اپن به اشوان كه تو بغل شاهرخ داشت
چرت ميزد نگاه كرد

مگه من دلم میاد برم و از بغل شاهرخ بکشمش-
بیرون
لبخندي زدمخیلی زود با شاهرخ کنار اومد-
چون عموشه، شاهرخ هزار ساله باشه انشاالله
شباهت-
زیادي هم
با شاهین داره
به یادذ شاهین آه عمیقی کشیدم
جاش خیلی خالیه-
415
مامان که این حالم رو دید لبخند مهربونی زد
جاش همیشه سبز، مطمئنم اونم الان خوشحاله
پس-
اوقات خودت
رو تلخ نکن بیا میز رو بچین

خدا کنه-

به کمک مامان میز رو چیدم، وقتی هم صدا
شاهرخ و
اشوان زدیم
اشوان که انگار قشد جدا شدن از شاهرخ رو
نداشت از
بغلش
پایین نیومد
شاهرخ گونش رو بوسید و سمته میز اومد
بعد از ناهار از مامان تشکر گفت میره اتاقش تا
استراحت کنه که
اشوان هم دنبالش رفتاشوان تو کجا میري؟-
:هر دو به سمتم برگشتن، اشوان مظلوم گفت
میخوام با، بابا شاهرخ بخوابم-
سمتش رفتم و دستش رو گرفتم

416

مامان تو که هیچ وقت ظهرها نمی خوابیدي! بیا- قربونت برم بیا

بزار بابایی استراحت کنه

لب ورچید و با ناراحتی به شاهرخ که روي پله ي اول

ایستاده بود

نگاه کرد

شاهرخ دستش رو سمته اشوان گرفت

بیا بریم-

:نگاه کوتاهی بهم انداخت و گفت

اشکال نداره-

باشه برو-

اشوان آخ جونی گفت و دست شاهرخ رو گرفت، پله ي

دوم سوم رو
که رفتن سمتم برگشت
!مامانی تو هم میاي-
لبخند مهربونی به روش زدمنه عزیزم تو برو من کار
دارم-
417
!کارت که تمام شد میاي-
آره میام-
باشه-
و رفتن، نفسم رو به راحتی بیرون دادم و رفتم تو
آشپزخونه با
دیدن مامان که داشت ظرف ها رد می شست با
عجله
سمتش
رفتم

ا ا مامان چکار می کنی! برو کنار خودم میشورم-

وا چیه مگه!؟ دو سه تا ظرف بیشتره-

باشه همونا رو هم خودم میشورم تو برو بشین-

مامان رو کنار زدم و خودم رو به رویی ظرف شویی ایستادم، تند تند

ظرف هاي رو کف زدم

!ارغوان-

جوونم؟-

با شاهرخ اوضاعتون خوبه!؟-

418

خوبه خدا رو شکر، سعی می کنیم همونجوري

باشیم-که قرار بود

باشیم

مامان کنارم ایستاد و در حالی که ظرف هاي که میشستم رو خشک

می کرد گفت:

چطور!-

لبخندي زدم

همونجور که اشوان دلش می خواد-

دست از کار کشید و سرش رو برگردوند با تعجبی که

توي صداش

بود گفت:

اونجوري که دل اشوان می خواست؟ِ -

آخرین ظرف رو شستم و گذاشتم تو جا ظرفی بالاي کابینت

آره مگه چیه!؟-

419

ارغوان یعنی شما فقط و فقط ازدواج کردید که اشوان-

به اون چيزي
که می خواد برسه؟
می دونستم مامان با این حرف هاش به کجا می
خواد
برسه برايهمين براي پايان دادن به این بحث گفتم
!من که آره،فکر می کنم شاهرخ هممینطور-
خواستم برم بیرون که بازوم رو گرفت
صبر کن بشین حرف بزنیم-
با خستگی سري تکون دادم
مامان به خدا خستم اصلا حال ندارم می خوام برم-
بخوابم
!ارغوان-
جدي و محکم صدام جوري که هیچ راهی جز
گوش
دادن بهم نمی

داد

پوفی کشیدم و روي صندلی نشستم

!جانم بگو-

420

رو به روم نشست دستام رو میون دست هاي گرم و پر

مهرش

گرفت و با نگرانی که هم توي چشم هاش و هم توي

لحنش بود

:گفت

ارغوان عزیزم، تو با شاهرخ ازدواج کردي دلیل و منشا هر چی کهشاهرخی یک

 بود مهم نیست مهم اینه که تو الان زن

ماه

ازدواج کردید بعد یک ماه دارم ازت می پرسم
اوضاعتون چه طور می
گی همونجور که اشوان می خواست!؟ همین؟ تو
ازدواج
کردي که فقط براي بچه ات یه پدر بیاري؟ یا
شاهرخ
ازدواج کرد که
از بچه ي برادرش مواظبت کنه؟ آره ارغوان به
نظرت
این
معقوله؟
مامان چی می خواي بگی؟-
می خوام بگم به خودت بیا دخترم، چشم هات رو
باز-
کن هی نگو

اشوان، اشوان همین اشوانی که داري می گی 4،3 ساله
421
دیگه که بزرگتر شد و سردي بین تو و شاهرخ رو دید
می دونی چه
بلایی به سرش میاد؟اینبار میشه یه بچه ایی که دلشمحبت
بین پدر و مادرش رو می خواد یا شاید دلش یه خواهر
بخواد اصلا
اشوان هیچ، ارغوان تو تودت تا کی می خواي با این
منوال
جلو بري؟ تا کی می خواي دلیل همه کار هات

اشوان
باش مادر!؟
دوست داشتن و عشقت به اشوان تحسین برانگیز
و
قابل ستایشه
اما نه در صورتی که از خودت بگذري
از قیافت مشخصه خیلی خسته ایی اما اینکرو
بعنوان
حرف آخرم تو
گوشت فرو کن تو الان حسی به شاهرخ نداري اما
ارغوان
تو یه زنی و از جنس شیشه، لطیف و شکننده نزار
دو
روز دیگه که
وابسته ي شوهرت شدي، براي رسیدن بهش دیر

کرده
باشی
 شاهرخ هر چقدر تودار و محکم باشه باز هم یه
مرد و
خواسته هاي
زيادي داره فقط تویی که زنشی می تونی برآورده
کنی422
حرفش که تمام شد از جاش بلند شد و از
آشپزخونه
بیرون رفت
چند دقیقه ي با حالت گیج و منگ همونجا نشسته
بودم اما نمی
تونستم حرف هاي مامان رو قبول کنم نمی تونستم
به
شاهرخ فکر

کنم وقتی که تمام ذکر و فکرم اشوان بود وشاهین از آشپزخونه بیرون اومدم و رفتم تو اتاق، با دیدن اشوان که تو بغل شاهرخ خوابش برده بود لبخندي روي لبم نشست دلم براي
اون چهره ي معصومش ضعف رفت
بی سرو صدا کنارش روي تخت دراز کشیدم کف دستم رو زیر گونم
رو بالشت گذاشتم
خیره شدم به اشوان، ناخوداگاه نگاهم به بالا کشید شد و روي
 صورت شاهرخ زووم کردم
صداي مامان تو گوشم پیچید "ارغوان تو یه زنی و از
جنس شیشه،
لطیف و شکننده نزار دو روز دیگه که وابسته

يشوهرت شدي،
براي رسيدن بهش دير كرده باشی " سريع چشم هامورو بستم تا
بيشتر از اين به حرف هاي مامان فكر نكنم
با حس گرم دلچسبی كه كردم، چشم هاي گيج خوابم
رو آروم باز
كردم اما با حس پتويی كه روم پهن شده بود دوبا ره
چشم هام
رو بستم
احتمالا كار مامان بود، چون هميشه وقتی تو خواب پتو
كنار می رفت
می اومد و روم پهن می كرد دوباره خوابم برد

اینبار که بلند شدم، با صداي خنده هاي از ته دل اشوان بود با
حس خوبی که از خنده هاي اشوان به تزریق شد چشم
باز کردم
نگاهی به ساعت انداختم ساعت 5بود، پتو رو کنار زدم رفتم توي
دستشویی دستی به دست و صورتم شستم و از اتاق
بیرون
اومدمصداي مامان که با خنده و هیجان می گفت "اشوان
بدو، داري می
بري "توي فضا پیچیده بود کنجکاو پله ها رو تند تند

پایین
اومدم
424
از آخرین پله که پایین اومدم تونستم بالاخره
شاهد
اتفاقات باشم،
شاهرخ و اشوان که داشتن ماشین بازي می کردن
و
مامان که
سعی داشت با ذوق و شوقش به اشوان روحیه بده
تقریبا اشوان داشت برنده میشد؛ مامان هنوز
داشت
اشوان رو
:تشویق می کرد ناخوداگاه جلو رفتم و بلند گفتم
شاهرخ به پیچ سمته چپ، گاز بده گاز بده-

صداي مامان قطع شد و هر سه به سمتم برگشتن
:اشوان شاکی گفت
ا مامان تو من رو تشویق کن-
نگاه خیره شاهرخ و تعجبی که تو نگاهش بود
باعث
شد، خجالت
زده گوشه ي لبم رو زیر دندون بکشم:مامان که
حالم رو درك کرد از جاش بلند شد و گفت
عصرونه چی می خورید بیارم؟-
:اشوان دست هاش رو بهم کوبید و با ذوق گفت
425
!نون پنیر سبزي-
مامان خندید
چشم عزیزم-
و رفت براي رهایی از نگاه خیره شاهرخ به سرعت

برگشتم و با
گفتن "برم کمکش "دویدم سمته آشپزخونه
به مامان توي آمادا کردن نون پنیر و چایی کمک
کردم،بعد از خو ردن
عصرونه شاهرخ سمتم برگشت
ارغوان؟-
از هول اینکه صدام زد لقمه ي بزرگی رو تو دهنم
بردم
به سختی
:جواب دادم
هووم؟-
ابروهاش توي هم رفت
خب چه خبرته؟-
426به زور روي لقمه دندون میزدم، داشتم خفه
میشدم

شاهرخ خم
شد و آب ریخت واسم
لیوان رو سمتم گرفت
بگیر بخور-
:و شنیدم آروم گفت
از این به بعد نباید صداشم زد-
در حالی که آب می خوردم چشم غره ي بهش رفتم،
اما متوجه
نشد
:لقمه رو قورت دادم نفسم که سرجاش اومد گفتم
خب چکار داشتی؟-
پاشو برو آماده شو، دیر شد-
ساعت چند باید اونجا باشیم؟-
ونیم- 7
427

به ساعت نگاه کردم، 6ونیم بود

اوکی اشوان-

اون رو ول کن با خودم میبریم لباس بپوشه-

باشه-

 رفتم تو اتاق، چون نمی دونستم په جور جاي قراربریم سعی کردم

بهترین لباسهام رو انتخاب کنم در آخر مانتو کرم رنگی که

 روي آستین هاش که از روي مچ یه حالت کلوش و شل

ول داشت

طرح هاي سنتی قهوهی رنگی کار شده بود و پایین مانتو هم به

همین شکل کار شده بود شلوار لی قد نودي پوشیدم

کفش هاي
عروسکی کرم رنگم رو که روش گل طلایی کار شده
بود رو کنار
گذاشتم تا بعد بپوشم
آرایش همیشگی رو زدم، البته نه همیشگی نبود
اینبار
خط چشمم
رو بلند تر کشیده بودم و رژم به جاي اینکه قهوه
ایی
باشا قرمز
428
شده بود اما چون می دونستم شاهرخ زیاد
خوشش
نمیاد سعی
کردم زیاد پررنگ وتو چشم نباشه

کارم که تمام شد شال قهوه ایی رنگ حریر رو
سرکردم، کیف و
کفش هام رو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم
از پله ها پایین اومدم، شاهرخ پشتش به من روي
مبل
نشسته بود
و داشت با اشوان صحبت می کرد
من آماده ام-
:هر دو برگشتن اشوان تا دیدم گفت
اوهو مامان چقدر خوشکل شدي؟ مگه نه بابایی؟-
شاهرخ که تا الان میخ چهره ي آرایش شده ام بود؛
سري تکون دادم
:و گفت
ما هم بریم آماده شیم-
باشه بریم-

429

از کنارم رد شدن و بالا رفتن، با دهن کجی اداي شاهرخ رو در آوردم

چیه از اینکه ازت تعریف نکرد ناراحتی؟-

با غیظ رو به مامان که با خنده این حرف رو زد برگشتم

ا مامان اذیت نکن-

خندید و گونم رو بوسیدباشه عزیزم، اذیت نمی کنم-

شما نمیاید بریم-

نه قربونت من کلی کار دارم، همین الان هم

شاهرخ-

بهم گفت،

برید خوش بگذره

عشق منی تو-

چند دقیقه بعد شاهرخ همراه با اشوان پایین بود، فکر
نمی کردم
شاهرخ انقدر خوب بتونه برا اشوان تیپ بزنه یه پیراهن سفید که
طرح یه مرد آهنی بود و شلوار لی آبی کاربنی و کفش
هاي مشکی
کالج، خودش هم که یه تیشرت سفید تنش بود همراه
با کت
430
کتون مشکی و شلوار کتون مشکی جذب در آخر کفش هاي کالج
مشکی الحق که تو تیپ زدن حرف نداشت

با صداي شاهرخ از فكر بيرون اومدم

بريم؟-

سري تكون دادم و كيفم رو از روي مبل

برداشتمبريم-

:شاهرخ رو به مامان با خوش رويی گفت

فعلا با اجازه ساره خانوم-

خواهش می كنم پسرم، خوش بگذره-

قربونتون، فعلا خداحافظ-

اشوان هم از مامان خداحافظی كرد و همراه

شاهرخ

بيرون رفت

:گونه ي مانان رو بوسيدم و گفتم

من برم مامان، مواظب خودت باش-

431

چشم برو خوش بگذره-

کفش هام رو دم در سالن پا کردم و از خونه بیرون اومدم

تا سوار ماشین شدم حرکت کرد

چند دقیقه بعد هر سه وسط رستوران شیکی ایستاده

بودیم

شاهرخ صندلی رو واسه اشوان بیرون کشید بشین-

اشوان در حالی که با نگاهی ذوق زده و حیرت زده به

اطراف نگاه می

کرد روي صندلی نشست، بچم حق داشت تا حالانشده

بود که اینجا ها بیاد

بشین-

با صداي شاهرخ از فکر بيرون اومدم
صندلی کنارش رو واسم عقب کشيده بود، لبخندي
به
روش زدم
ممنون-
432
نشستم، خودش هم کنارم نشست
سکوت سنگينی بينمون حکم فرما بود تا اينکه
گارسون اومد
چی ميل داريد آقا؟-
منتظر کسی هستيم-
باشه، می رسم خدمتتون-
سلام-
به سمته صدا برگشتيم، دختر و پسري که به
سمتمون

می اومد
دستی تکون دادن
دختر تا رسید بی هوا شاهرخ رو تو آغوش کشید
سلام، شاهرخ جونم! واي چقدر دلم برات تنگ
شده-
بوداز تعجب ابروهام بالا پرید
:پسري که همراهش بود آروم رو به من گفت
!پگاه دیکه باید عادت کنیِ -
433
نگاه پسر یه شیطنت و مهربونی خاصی داشت که
مجبورم کرد که
لبخندي به روش بزنم، حس می کردم قبلا جایی
دیدمش اما هر
چی فکر کردم یادم نیومد
شاهرخ دختره رو پس زدم و با لحن جدي و سردي

:گفت

مثل آدمم سلام کن-

و بی هوا دستش رو دور کمرم حلقه زد و به

خودش

چسبوند

نگاه سردش رو که رگه هاي از نفرت و کینه درش

موج

میزد رو به

دختري که تازه فهمیدم همون پگاهی که باهاش

حرف

زدم

انداخت

ارغوان، همسرم این گل پسر هم پسرم هستن-

:پگاه با تعجب گفتمگه تو پسر داشتی شاهرخ؟-

:سردتر از قبل گفت

434

پسر برادرمه-

پگاه با ناز خندید

آها خب زودتر بگو ترسیدم-

:و رو به من ادامه داد

من پگاهم خوشبختم-

:دستش رو گرفتم و با جدیت پرسیدم

خوشبختم، فقط ببخشید چرا ترسیدید!؟-

:لبخند گشادي زد و با ناز گفت

که شاهرخ به من پشت نکرده راستی شما چند-

سالته نکنه از

شاهرخ بزرگتري؟

:شاهرخ عصبی غرید

!پگاه-

نیش خندي زدم

نه عزیزم، نگران نباش بزرگتر نیستم اما اصلا فکرش-
رو نمی کردم
شاهرخ با دخترهاي دبیرستانی هم دوست بود
با این حرفم پگاه سرخ شد و صداي شلیک خنده پیسري که نمی
شناختم به هوا رفت
ایول، ایول خوب جوابش رو دادي-
پگاه چشم غره ایی به پسر رفت و تا خواست حرفی
بزنه شاهرخ با
تحکم گفت:
کافیه، بشینید-
نگاه پیروزمندانم رو از چهره ي سرخ شده ي پگاه کردم و نشستم

دروغ هم نگفتم با اون اندام لاغر و قد کوتاهش و چهره ي بی
بی فیسش کم کم می خورد 17؛ 18باشه ولی فکر نمی کنم انقدر
باشه بیشتر بود
436
پسره در حالی که می خندید روي صندلی که رو به روي اشوان بود
نشست
!تو چطوري اشوان جان-
اشوان مودب جواب داد
ممنون خوبم-پسره دستش رو سمته اشوان گرفت
من طاهر هستم با من دوست میشی-
اشوان نگاهش رو بین من و شاهرخ گردوند که همزمان

هر دو سري
به نشونه ي گتبت تکون داديم
دستش رو تو دست طاهر گذاشت
خوشبختم، بله-
آخ قربونت برم چقدر نازه شاهرخ-
نگاهش که به نگاه شاهرخ افتاد لبخند کوتاهی زد
و
عقب رفت
:آروم گفت
437
!اوکی بفرمایید-
پگاه دوباره به حرف اومد
شاهر-
:طاهر میون حرفش پرید و گفت
!بگیم غذا رو بیارن-

:پگاه زیر لب غرید

دارم حرف می زنم-

طاهر نگاه بی حس و بی خیالی بهش انداخت

بعدا حرف هات رو بزن-پگاه با غیظ دستش رو روي

میز زد

الان میخوام حرف بزنم-

438

شاهرخ آروم دستش رو روي میز کوبید و نگاه

عصبیش رو به پگاه

دوخت

خانوم مشرف این جا نیومده بودیم که در مورد

چیزي ُ-

حرف بزنیم،

شما خیلی خواهان دیدن زن و بچم

!بچه ي برادرت-

با گفتن این جمله اشوان به سمته پگاه برگشت و گفت:

من دوتا بابایی دارم، یکی بابا شاهینم که خدا انقدر-

دوستش

داشت بردش پیش خودش یکی هم بابا شاهرخ که من

ازش

مواظبت

می کنم و از خدا کلی خواهش می کنم تا پیش خودش

نبره من می

دونم بابایی اصلیم یکی دیگه اس اما بابا شاهرخمم دوستدارم

صداش بغض داشت، با نفرت نگاهم رو به پگاه

دوختم

:شاهرخ رو به طاهر گفت

439

طاهر تو اشوان رو ببر فضاي سبز بيرون يكم باهم-
بازي كنيد يكم
ديگه بياييد

:و با مهربونی وه ازش بعيد بود رو به اشوان گفت

برو عزيزم، من واسه ات غذا سفارش ميدم تا بياي-
چی دوست
داري؟

اشوان پشت دستش رو روي چشم هاش كشيد

پيتزا-

چشم ببرش طاهر-

طاهر از جاش بلند شد دست اشوان رو گرفت و با
هم

بیرون رفتن
شاهرخ نگاه تیزش و جدیش رو به سمته پگاه
نشونه
رفت
براي يک بار که شده وقت حرف زدن فکر کن-
:پگاه با پرورویی گفت
دروغ که نگفتم-440
:طاقت نیوردم و با عصبانیت گفتم
دروغ گفتی یا نگفتی، حرف هات حقیقت بود یا
نه-
شاهرخ پدر
بچم هست یا نه به هیچ کس الخصوص تو ربطی
نداره
این رو
بفهمم خب؟ دفعه قبل هم بهت گفتم من زن

شاهرخم
و خودت
نفهميدي الان دليل اينجا بودنمون رونمی دونم ولی
:ميون حرفم پريد و با افتخار گفت
چون نگرانی و حرف هاي من براي شاهرخ مهم
بود،-
من خواستم
شما رو ببينم و اون
شاهرخ خيز برداشت و دست پگاه رو كه روي ميز
بود
رو ميون پنجه
ي دستش گرفت در حالی كه می فشرد با صداي
جدي
و
:آميخته با تحكم گفتم

واسه خودت خیالبافی نکن پگاه، اگه اینجام براي
این-
که بهت
بفهمونم دروغ نگفتم و بهت بگم من یک تاي
مویارغوان رو به
صدتاي مثل تو کثافت نمی دم
441
دستش رو به شدت پس زد
حالا هم می تونی بري-
عقب اومد و به صندلی تکیه زد من ترسیدم چه
برسه
به پگاه
:پگاه با غیظ در حالی که کیفش رو برمیداشت
گفت
من دست نمی کشم شاهرخ-

:پگاه با غیظ در حالی که کیفش رو برمیداشت گفت

من دست نمی کشم شاهرخ-

و با قدم هاي بلندي که صداي تق تق کفش هاي پاشنه بلندش رو

به رخ می کشید از میز دور شد شاهرخ که معلوم بود

عصبیه

دستی تو صورتش کشید

خم شدم پارچ آب روي میز رو برداشتم و آب ریختم واسش

!بگیر-

دستاش رو برداشت و سرش رو برگردوند سمتم لب ترکرد و لیوان

رو گرفت

ممنون-

نوش جان من برم اشوان و طاهر رو صدا بزنم-

خواستم بلندشم که دستم رو گرفت

صبر کن خودم میرم، بشین-

بی هیچ حرفی نشستم، بلند شد و بیرون رفت

چند دقیقه بعد هر سه با هم وارد رستوران شدن،

این

بار بدون

پگاه جمعمون خودمونی تر شده بود طاهر پسر

خوبی

بود شیطون

، شوخ طبع و مه ربون اشوان جاش رو عوض کرد و

کنار طاهر

نشست

با لبخندي رضايت آميز به اشوان كه برق چشم هاش
نشون می داد
كه چقدر بهش خوش ميگذره چشم دوختم
443
شاهرخ هم ديگه اخم نداشت، هر ازگاهی لبخندي به
خنده هاي از
ته دل اشوان و حرف هاي طاهر می زددر كل شب
خوبی بود، با دو تا آدم جديدي آشنا شدم
كه يكيشون
با فكر كردن بهش تنفر توي دلم می نشست و يكی
ديگه كه حتی
نگاه كردن بهش لبخند به لبم می نشوند
طاهر! كه فهميده بود دوست شاهرخه و توي

شرکتش
کار می کنه
وقتی برگشتیم خونه اشوان خواست که پیش ماه
بخوابه! چه خوب
هم بود این خواستش ابن جوري فاصله ي
خوابیدنم با
شاهرخ
بیشتر میشد
صبح اتوماتیک وار سر ساعت همیشه بیدار شدم،
خبري از اشوان
و شاهرخ نبود
پتو رو کنار زدم و از روي تخت بلند شدم
444
توي آیینه نگاهی به خودم انداختم، موهاي آشفته
و

بهم ریختم با
چهره ي رنگ چریده و لب هاي سفیدم از قیافه خودم خنده امگرفته بود
اما حوصله ي درست کردن موهام رو نداشتم، توي دستشویی
صورتم رو آب زدم و از اتاق بیرون اومدم تا ببینم اشوان کجاست
مامان اشوان کجاست؟-
:مامان که در حال چیدن سفره ي صبحانه بود گفت
با، شاهرخ رفته تو حیاط-
اونجا واسه چی؟-
برو خودت ببین-
برگشتم و سمته حیاط رفتم، از سالن که بیرون اومدم

با دیدن
شاهرخ و اشوان خنده ام گرفت
شاهرخ داشت با وزن هایی که گوشه ي حیاط بود
و
مطلق به
شاهین بود ورزش می کرد، اشوان هم مثلا داشت
زور
می زد تا
445
بزرگترین رو برداره
قیافش قرمز شده بود شاهرخ با خنده ي آشکارا که
تا
حالا ازش:ندیده بودم گفت
آفرین، آفرین داري خوب پیش می ري-
بی صدا می خندیدم که نگاه اشوان بهم افتاد تا

من رو
دید صاف
ایستاد
-ا مامانی بیا! بیا
دستی به موهاي آشفته ام کشیدم و جلو رفتم
-جوونم مامانی؟
-بیا این رو بلند کن، بابایی داره به من می خنده
:شاهرخ که با دیدن من خنده اش رو خورده بود
گفت
-ا من که نخندیدم، داشتم تشویق می کردم
-خب من چکار کنم اشوان؟
446
-این رو بلند کن!
به وزنه ي بزرگی که حتی نگاه کردنش به انرژیم رو
می

گرفت اشاره
کرد
چشم هام گرد شد
!اشوان مامان جان نمی تونم-
قیافش توي هم رفت، شاهرخ نگاهش رو از اشوان به
سمتم سوق:داد بازوم رو گرفو و گفت
!بیا میتونی-
نمی تونم-
بازوم رو کشید و پشت به خودش نگه داشت، آروم دم
گوشم
:گفت
ناامیدش نکن، کمکت می کنم-
447

سرش در زاويه ي راست سرم بدون هيچ فاصله
ايى
نگه داشت،
:مسخ شده نگاهش كردم كه لب زد
بردار-
لب تر كردم، نگاهم رو با ترديد به سمته اشوان
برگردوندم با ذوق
دست هاش رو جلوي دهنش مشت كرده بود و
نگام
مى كرد
لبخندي به روش زدم خم شدم و وزنه رو گرفتم، يه
دستم رو يک
طرف وزنه حلقه زدم و يه دسته ديگه ام رو محكم
طرفه
ديگه داشتم فكر مى كردم بايد چكار كنم كه

دستهاي شاهرخ
روي دستم نشست
گرمی دستاش به حدي بود که ناخوداگاه حلقه ي
دستم دور وزنه باز
شد، اما اجازه نداد عقب برم
:دم گوشه آرومم زمزمه کرد
تو کاري نکن-
448
با يه حرکت وزنه از روي ميله ي که روش بود بلند
شد،
صداي جيغ
هيجان زده ي اشوان فضا رو پر کرد ولی خودم به
خوبی
می دونستم که من هيچ کاري نمی کنم و فقط
سنگينی کمی روي

دست هام بود وزنه رو به روي سينه ام قرار گرفت
گرمی نفس هاي شاهرخ به گردنم می خورد و حالم
رو
بد می کرد
چشم هام رو بستم
-بسه!
به همون آروم وزنه رو روي جايگاهش گذاشت
عقب
که رفت نفسراحتی کشيدم و به سمته اشوان رفتم
که محکم بغلم
کرد
-ايول مامانی خيلی خوب بود مثل بابايی تو هم
قهرمانی
دستی روي موهاش کشيدم
قربونت برم! خب کافيه ديگه بريم داخل مامان

جون-
صبحانه حاضر
کرد
اشوان "آخ جون صبحانه ایی "گفت و دوید داخل
449
به سمته شاهرخ برگشتم، هوا خنک بود اما چون
ورزش کرده بود
روي صورتش نشسنه بود
به پاس کمکی که بهم کرد،شالی که روي گردنم
افتاده
بود رو از دور
گردنم برداشتم و سمتش گرفتم
صورتت رو خشک کن-
نگاهم روي سینه اش بود، الحق که هیکلش بی
نقص

بود و
مشخص بود که چقدر واسه اش زحمت کشیده
با کشیدن شال از دستم به خودم اومدم، نگاهم به
بالاکشیده
شد
نگاهش جدي و میخش رو به من دوخته بود، نمی
دونم
نگاهش
چی داشت که هر بارکه خیره میشد بهم هول میشه
بعد از صبحانه، شاهرخ آماده شد تا بره شرکت قبل
از
رفتن از من
خواست تا وسایل رو جمع کنم تا بعد از اومدنش
برگردیم
عمارت

450

وسایل زیادي نبود در عرض ده دقیقه آماده کردم، چرخ خیاطی که
قرار بود مامان بفرسته رد کنار ساك گذاشتم تا با خودم ببرم
به اندازه کافی دیر کرده بودم
قرار بود دیروز به نازي بگم که چند متر پارچه بخره که
نشد براي
همین تصمیم گرفتم خودم برم پارچه رو بخرم
وارد آشپزخونه شدم
-مامان-جانم؟!
از پشت بغلش کردم و گونش رو بوسیدم
-قربونت برم یکم از این آشپزخونه بیا بیرون همش ایستادي اینجا

دارم یه چیزي آماده میکنم واسه توي جادتون-

آخه قربونت برم ما سر هم دو ساعت شاید کمتر

توي-

جاده

نیستم

باشه، شاید اشوان گشنش بشه-

451

:برگشت با دیدن من که لباس بیرون تنم بود

پرسید

کجا!؟-

کیفم رو از روي اپن برداشتم

مامان من یکم خرید دارم، میرم خرید شما مواظب-

اشوان هستی

!دیگه

آره برو عزیزم-

از دور واسش بوسه ایی فرستادم و سمته اشوان که روي زمين دراز
کشيده بود و نقاشی می کرد رفتم کنارش زانو زدم
-اشوانم-جونم مامانی؟!
روي سرش رو بوسيدم
قربونت بشم، من دارم ميرم بازار تو پيش مامان جون-
بمون تا من
برگردم باشه؟
452
بدون اين که س رش رو بالا بگيره در حالی که با مداد
رنگی قرمز
نقاشيش رو رنگ می کرد گفت:
-باشه

!پس من رفتم، مامان جون رو اذیت نکنیا-

باشه-

گونش رو بوسیدم و بلند شدم از خونه که زدم

بیرون

نفسی تازه

کردم

به سمته خیابون اصلی قدم برداشتم، هنوز نصفی

از

خیابون رو طی

نکرده بودم که ماشین شاهرخ توي خیابون پیچید

و

جلوي

پاي من توقف کرد

شیشه سمته راننده رو پایین کشیدعینک آفتابیش

رو از روي چشم هاش در آورد و

:پرسید

کجا داري میري؟-

453

میخواستم برم بازار؟-

سر برگردوند و عینکش رو روي داشبورد انداخت

باشه؛ سوار شو می رسونمت-

:نگاهی به اطراف انداختم و گفتم

خودم می رفتم-

برگشت و با جدیت نگاهم کرد، بدون حرف اضافه

ایی

سري تکون

دادم، ماشین رو دور زدم و سوار شدم

دنده رو از حالت خلاص جا انداخت ، زد دنده یک

و

همزمان با

حرکت دنده دو رفت

:بعد از کمی سکوت پرسید

بازار واسه چی؟-

برگشتم و به نیم رخش نگاه کردم، آفتاب درست به صورتش می

خورد و باعث شده حالا هم که عصبی نبود اخم هاش

توي همباشه

454

خم شدم و عینکش رو برداشتم سمتش گرفتم

میخواستم پارچه بخرم، بزن رو چشمت-

برگشت نگاه خیره اش رو به چشم هام دوخت، هنوز

هم ازش

خجالت می کشیدم نگاهم رو ازش گرفتم عینک رو

از دستم
کشید
و روي چشم هاش گذاشت الحق هم که عینک
بهش
می اومد
به بازار که رسیدیم با احتمال به اینکه قرار نیست
باهام همراه
بشه، از ماشین پیاده شدم و با گفتن "زود برمی
گردم "به تنهایی
راه افتادم؛ صداي باز و بسته شدن در هم باعث
نشد
بایستم
استرس داشتم، این استرس و حالتی که پیدا کرده
بود
براي خودم

عجیب بود؛ قلبم تند تند می زد و کف دست هام عرق
کرده بوداخیرا این جوري شده بودم! نکنه مریض شده ام اما نه
فقط وقتی
این جوري میشدم که یا شاهرخ بهم نزدیک میشد یا
باهاش تنها
میشدم
455
توي همین فکرا بودم که دستم از پشت کشیده شد، با
ترس
برگشتم با دیدن چهرهدي اخم آلود شاهرخ با تعجب

:پرسیدم

چی شده؟-

:آروم گفت

چی شده و زهرمار-

شوکه شده از حرفی که زد با چشم هاي گرد شده نگاش کردم که

:گفت

اگه نمی خواستم همرایت کنم مرض که نداشتم این-

همه راه رو

بیام که سرت رو میندازي میري

تازه فهمیدم دردش چیه، یعنی واقعا می خواست همراه من بیاد!خرید! چه غلطا

خیلی عادي شونه ایی بالا انداختم

!خب باشه بریم-

456

چپ چپی بهم رفت و شونه به شونه ام ایستاد، راه افتادیم

چند تا پارچه فروشی رفتیم یا می گفتن اون پارچه ایی که میخوام

تمام کردن یا اینکه اون چیزي که دنبالش بودم رو نداشتن

خسته شدي؟-

!نه-

این آدم چرا انقدر خشک و سرد بود واقعا! با خستگی

به مغازه هاي

اطراف نگاه جی کردم که یهو یاد آرام افتادم! مادر آرام

 همین جا مغازه پارچه فروشی داشت خود آرام

که می
گفت همه
پارچه ایی میاره
سمته شاهرخ که به اطراف نگاه می کرد برگشتم
ببین اگه خسته ایی می تون-خسته نیستم-
و بی هوا دستم رو گرفت و به سمته خودش
کشوند،
که همزمان
مرد چاقی با دو از کنارم رد شد
457
:شاهرخ با حرص رد راه مرد رو گرفت و زیر لب
غرید
حیوون-
 دوباره ضربان قلب بی جنبه ام بالا رفت؛حس می
کردم

دستم از
گرمی دسته شاهرخ داره میسوزه سعی کردم دستم رو
از دستش
:بیرون بکشم که جدي گفت
-این جا شلوغه دستم رو ول نکن
:شاکی گفتم
-دستم رو ول کن مگه بچم!؟
:بی توجه به حرفم پرسید
-کدوم طرف باید بریم؟!
می دونستم تو این موقعیت اگه حرفی بزنم دوباره جمله اي
معروفش رو میزنه که مگه نگفتم هر چی من گفتم می
گی چشمپوفی!

کشیدم و به سمته مغازه مادرآرام راه افتادم

458

نزدیک بود و سریع رسیدیم

خب دیگه دستم رو ول کن، می خوام برم داخل-

از گوشه چشم نگاهی بهم انداخت و بی هوا دستم رو

کشید و برد

داخل دستم رو به بازوش گرفتم تا نیوفتم

:با حرص گفتم

!! چه خبرته-

بی هیچ حرفی دستم رو ول کرد و عقب رفت هنوز داشتم نگاهش

می کردم که صداي حیرت زده و هیجان زده ي آرام از

پشت

سرم اومد

ارغوان خودتی؟-

به سمتش برگشتم، تا چشمم به چشمش افتادم

جیغ

بلندي زد و

در کسري از ثانیه از پشت دخل بیرون اومد و به

سمتم

خیز

برداشت:در آغوش کشیدم و گفت

459

واي خدا باورم نمیشه، اگه بدونی چقدر دلم برات-

تنگ شده بود

دست هاش رو دور بازوم حلقه زد و عقب رفت با

چشم

هاي که از

هیجان می درخشید نگام کرد
کجا رفتی نامرد یک ماه خبري ازم نگرفتی ازدواج-
کردي نامرد شدي،
حالا مشکل از شوهرته یا خودت با شاهین که
بودي
خوب بود ولی این
هنوز داشت پر حرفی می کرد ووحتی براي لحظه
ایی
اجازه نمی داد
تا من حرفی بزنم به این جاي حرفش که رسید، لب
هام
رو به حالت غنچه کردم کج کردم و با نگاهی که
یعنی
خب من چکار
کنم؟ به شاهرخوچشم دوختم

آرام دستی جلو صورتم تکون داد

هاي با تو دارم حرف می زنم-

و رد نگاهم رو گرفت، به شاهرخ که سمته چپ مغازهایستاده بود

رسید چشم هاش کم کم ریز شد و یهو گرد

460

:ناباورانه سمتم برگشت و بی صدا لب زد

!شاهرخ-

خنده ام گرفت اما نخندیدم، گوشه ي لبم رو از داخل

گزیدم تا

نخندم سرم رو به نشونهدي مثبت تکون دادم که آرام

زد روي

گونش

اي خاك به سرم-

سریع برگشت، براي جمع کردن سوتی که داده بود

لبخند عریضی

:روي لبش نشاند و رو به شاهرخ گفت

شما خوب هستید شاهرخ خان! خیلی خوش

اومدید-

تعریفتون رو

خیلی از ارغوان شنیده بودم همیشه از خوبی شما

می

گفت

با چشم هاي گرد شده و دهنی باز به آرام که

داشت یه

مشت چرت

و پرت و دروغ جی گفت نگاه کردم، نگاه شاهرخ

بهسمتم

چرخید حس کردم یه لبخند محوي روي لبش نشست

اما فقط

حس بود چون نبود

461

ممنون مچکر، ارغوان جان لطف دارن خوبی از- خودشونه

اینبار همون نگاه حیرت زده به سمته شاهرخ چرخید،

شاهرخ و این

 حرف ها مگه میشه؟ آرام که از جواب شاهرخ خوشش

اومده

:با با ذوق گفت

خب بفرمایید در خدمتم، راستی ارغوان چرا اشوان-

برگشت و با دیدن من که با نگاهم واسش خط و نشون
می کشیدم
حرفش رو قطع کرد و لبخند پهنی زد و در آخر تک خنده ایی
زد
:شاهرخ در حالی که به سمته در می رفت گفت
من بیرون منتظرم-
:آرام به سرعت قدمی برداشت و گفتنه کجا! بودي-462
بازوش رو مرفتم و در حالی که فشار می دادم زیر لب
:غریدم
به نظرم خفه شو-
شاهرخ بیرون رفت، نگاه شاکی و غیظ آلودم رو به

آرام که عقب

:عقب می رفت دوختم با لحن مظلومی گفت

به خدا قصدم جمع کردن سوتیم بود-

با حرص توپیدم بهش

!با خراب کردن من-

وا چه خراب کردنی؟ تازه حالا خوشش میاد-

می خوام نیاد! به خدا حالا حقته بزنم تو سرت تا-

صدا

:پرید تو حرفم و با خنده گفت

!ا ا ارغوان-

از لحنش خنده ام گرفت و با ته خنده ي تو صدام

:گفتم

کوفت-

463

قربان شما! خب حالا بگو چی نیاز داري-پارچه واسه

لباس عروس-

چشم هاش برق زد

!واسه خودت-

:تشر زدم

آرام؟-

ها چیه؟ یعنی نمیشه؟-

:کلافه از پرحرفی و گزاف گویی آرام گفتم

آرام تو رو خدا کمتر چرت و پرت بگو! سریع کارم رو-

راه بنداز اشوان

تو خونه اس میترسم مامان رو اذیت کنه

چشم چشم، خب گفتی چی می خواستی؟-

پارچه براي لباس عروس-

464

به حالت تفکر چرخید و نگاه کلی به پارچه هاي

دور و
اطرااف
انداخت
اووووم-
چرخید سمتم
تمام کردیم-
:وا رفتم چشم هام رو بستم و آروم لب زدم
آرام!؟-جونم؟-
چشم هام رو باز کردم و نگاه تیزي بهش انداختم
خفه بشی الهی یک ساعته معطلم کردي آخر
دست-
می گی ندارم
خب ندارم چکار کنم-
کوفت-
به چشم-

465

چپ چپی بهش رفتم

خب من برم دیگه، دیر شد-

کجا قرار بزاریم هم رو ببینم-

دستم رو روي شونش گذاشتم و به سمتش کج شدم،

گونش رو

بوسیدم

دارم برمیگردم روستا، هروقت اومدم خبرت می کنم-

باشه عزیزم؛ مواظب خودت باش-

تو هم همین طور، فعلا-

از مغازه بیرون اومدم، با ناراحتی و خستگی به سمته

شاهرخ که

کنار نرده هاي پله ها که به پايين ختم ميشد ايستاد
بود رفتمبريم-
با شنيدن صدام سرش رو از توي گوشی بالا آورد و گفت:
بريم-
466
نگاهش که به دست هاي خاليم افتادايستاد نخريدي؟-
لبام آويزون شد، سرم رو به نشونه ي نه بالا انداختم
اوکی بريم-
اما به جاي اين که سمته خروجی پاساژ بره، از پله ها
پايين رفت

دنبالش رفتم و پرسیدم

کجا می ري؟-

آماده بخر-

چند پله عقب افتاده رو تند تند پایی رفتم و روي پله

ي اول راهش

:رو سد کردم با تعجب پرسیدم

آماده بخریم؟-

آره، حالا که پارچه نیست باید بخریم دیگه هفته ي-

دیگه عروسیه

بخواي هم درست کنی نمیشه467

خیلی نرم دستش رو به بازوم زد و عقب فرستادم

بیا-

از کنارم رد شد، هر روز که می گذشت شاهرخ

بیشتر
از قبل
متعجبم می کرد من از اون شاهرخ خشن و جدي
روز
اول و هر
روز این کارا و این مهربونی هاي زیرپوستی رو
انتظار
نمی رفتم این
همه مهربونی نسبت به اشوان و یا حتی خودم رو
حتی
حدس و فکرشم سخت بود
واقعا شاهرخ کی بود!؟ شاهرخ در واقع کی بود که
سعی داشت
خودش رو انقدر سرد و بی احساس نشون بده
ارغوان؟-

با صداش به خودم اومدم، سمتش برگشتم
اخمی میون دو ابرو و پیشونیش نشسته بود
بیا دیگه-
468
سمتش رفتم، جلوي ويترين مزون لباس عروسی
ایستاد بود تا:کنارش ایستادم گفت
انتخاب کن-
غيرارادي لبخندي به روش زدم و نگاهم رو به سمته
لباس هاس
توي ويترين سوق دادم
همه قشنگ و به روز بودن، دغدغه ایی برایراندازه
ي
نازي نداشتم
تقریبا اندازه ي من بود فقط نازي از سر سینه
کوچیکتر بود

انگشت اشاره ام رو، روي لباس عروسی که توي ويترين بود
گذاشتم از بالا روي سينه كاملا باز بود و آستين هاي
حلقه ي كه
به جاي اينكه روي سرشونه بيوفته روي بازو می افتاد
روي سينه
اش خيلی قشنگ كار شده بود دامنش هم پفش خيلی
زياد بود و
از مشت كمی دنباله داشت
اين قشنگه-
:بدون اين كه نگاهی به لباس انتخابيم بندازه گفت
469بريم داخل-

نمی دونم توي گوشيش چی بود که براي لحظه ي
دست ازش بر
نمی داشت تا رفتيم داخل صاحب مغازه که زن
جوونی
بود جلو
اومد
سلام عزيزم، خوش اومدي چيزي پسند کردي يا-
:قبل از اينکه حرفش رو تمام کنه گفتم
اون لباس عروس توي ويترين-
رد انگشتم رو گرفت و تا به لباس عردس رسيد
حرف
کليشه ايی که
:انتظارش رو داشتم رو به زبون آورد
زيباترين لباس رو انتخاب کرديم، از اين لباس
خيلی-

فروش داریم،
بیا گلم بیا بپوش تنت
فکر این جاش رو نکرده بودم، زیر چشمی به شاهرخ
که اینبار در
تیرس نگاش بودم انداختم
صداي جديش بلند شد
470
برو بپوش-سرم رو بالا گرفتم و با تعجب نگاش کردم
من!؟-
آره دیگه، برو تن خورش رو ببین شاید خوب نباشه-
حق داشت، باید پی پوشیدمش با گفتن "باشه ایی"

همراه زن رفتم
روي سكوي دايره مانندي كه حكم سكو رو داشت و
پرده ي دور تا
دور كشيده بود ايستادم، زن لباس عروس رو آورد
لباس هام
رو در آورم لباس عروس رو تن كردم تا دست برد
سمته زيپ صداي
تلفن مغازه بلند شد
:ببخشيد عزيزم، و در حالی كه می رفت گفت-
احتمالا مشتري از شهر ديگه اس-
پرده رو كشيد و بيرون رفت صداش رو شنيدم كه
به
:شاهرخ گفت
471
برو زيپ پشت لباس رو واسش ببند، خودت هم

تو-
تنش ببین به
نظر من که عالیه
به سرعت برگشت و وحشت به به انتهاي پرده
نگاهکردم
استرسم بالا رفت و دوباره ضربان قلبم شدت
گرفت،
مردمک چشم
هام دو دو میزد خدا خدا می کردم شاهرخ به
حرفش
گوش نده
و نیاد
آب گلوم رو به زور قورت دادم، صداي قدم هاي
محکمی که به پرده
نزدیک میشد راه نفسم رو گرفت و ضربان قلبم رو

بالاتر
برد
به سمته آيينه قدي برگشتم، رنگ به چهره نداشتم
با
نگاهی پر از
استرس به پرده نگاه کردم
کنار رفت و چهره ي جدي شاهرخ نمايان شد چشم
هام رو بستم
کف دستم عرق کرد تمام تنم از استرس يا شايد
هيجان به يک
بار يخ زد
472
صداي قدم هاش درست پشت سرم متوقف شد
نفستو سينه ام
حبس شد تا لحظه ي که گرمی دست شاهرخ رو

روي
پوست کمرم
حس کردم
نمی دونم چرا اما بغضی راه گلوم رو گرفت، باز مثل
همیشه چهره ي
مهربون شاهین جلوي چشم هام نقش بست
صداي بالا اومدن زیپ و پشت بندش نشستن
دست
هاي شاهرخ
روي بازوم
صداي گرم و گیراش توي گوشم پیچید
برگرد-
کنترل هیچ یک از کارام دسته خودم نبود، برنگشتم
و
خود شاهرخ

با یک حرکت برگردوندم
نگاه نمناك من در مقابل چشم هاي مشکی و گیراي
شاهرخ! کاش
میشد دست هاش رو پس بزنم هما خوب می دونستم
این کارم
باعث میشه عصبی بشه
473کمی عقب رفت و نگاهش رو به لباس عروس توي تنم
انداخت، تا
رسید به سینم نگاهش رو با مکث گرفت و به چشم هام دوخت
ضربان قلبم انقدر بالا رفته بود که می ترسیدم صداش

رو بشنوه و
رسوا بشم اما نفهمیدم چی شد که به سرعت عقب
گرد کرد و
بیرون رفت
با رفتنش نفس حبس شده در سینه ام به راحتی
بیرون اومد به
دیوار تکیه زدم کمی که به خودم اومدم سریع لباس
عوض کردم
و بیرون اومدم
تا بیرون اومدم زن گوشی تلفن رو گذاشت و به
سمتم
چرخید
خب چی شد عزیزم پسنديدي-
چقدر دلم می خواست به خاطر کاري که کرد لباس
رو

بکوبم روي
میز بگم نه نپسنیدیم و برم اما هم واقعا لباس قشنگی
بود و همحوصله ي گشتن دوباره رو نداشتم
474
آره پسندیدیم-
لبخندي روي لبش نشست
مبارکه الان میزارم تو پاکت-
چقدر میشه؟-
نگاهی به شاهرخ که تازه کنارم ایستاد انداخت و گفت:
قابل نداره-
شاهرخ کیف پولش رو از جیب در آورد و گفت:
خواهش میکنپ، بفرمایید-
این لباس فروش اولیش 850بود اما چون آخرین-

لباس از این
مدل بود شما 800بدید
تا لب باز کردم بگم گرونه، شاهرخ کارت رو سمتش گرفت
بفرمایید-
کارت رو گرفت و پشت دخل رفت
475
:برگشتم و آروم گفتم
گروون بود-سر برگردوند و نگاه کوتاه بهم انداخت
مهم نیست، قشنگ بود-
با این حرف براي لحظه ي قلبم نزد، سریع نگاهم رو ازش گرفتم
نمی دونم از این حرفش قصد تعریف از من رو داشت یا
کلا

 منظورش خود لباس بود
عجیب بود که ته ته هاي دلم اون احتمال اول رو
بیشتر می
پسندید
بریم ارغوان-
* *
تازه رسیده بودیم عمارت، و داشتم لباس هاي
اشوان
رو توي
کمدش میذاشتم که صداي کوبیدن در سالن بلند
شد
476
انقدر صداش بلند بود که اشوان از جاش پرید و با
ترس نگام کرد
چی بود مامان؟-

خودمم کنجکاو شده بودم، لباس توي دستم رو داخل
کمد گذاشتمو سمته در رفتم که اشوان هم پشت سرم اومد
اشوان تو نیا، مگه نکفتی خوابم میاد برو بخواب، بدو-
سري تکون داد برگشت و سمته تختش رفت
از اتاق بیرون رفتم، خیلی سخت نبود حدس این که
یه
دوباره قرار
اتفاق جدید توي این عمارت پیش بیاد
پوفی کشیدم، و از پله ها پایین رفتم
صداي داد و فریاد هاي آرمین می اومد که داشت

با
مهتاج صحبت
می کرد اولش فکر کردم با هم دارن دعوا می کنن
کنجکاوي رو کنار گذاشتم و خواستم برگردم که
اسم"شاهرخ "رو از
زبون آرمین شحیدم و کنجکاو شدم پله هاي باقی
مونده رو
پایین رفتم
477
:نگاه آرمین که به من افتاد عصبی جلو اومد و
گفت
شاهرخ کجاست ها؟ توي اتاقشه؟-
گیج و متعجب نگاهم رو به مهتاج انداختم که
اینبارنگاهش دیگه
پر غرور نبود نگران و ترس آلود نگاهش رو بین من

و
آرمین
می گردوند
جلو اومد و با صداي آروم و لحنی که سعی داشت
آروم
و منطقی
:باشه تا شاید آرمین رو آروم کنه گفت
آرمین آروم باش، شاید اشتباه شنید-
حرفش تمام نشده بود که آرمین در حالی که
مخاطبش من بود داد
:زد
!مگه کري؟ گفتم شاهرخ بالاس-
 اخم هام توي هم رفت! لب باز کردم تا جواب
حرفش
رو بدم که به

عصبانیت محکم هولم داد و از پله ها بالا رفت

478

انقدر سرعت حرکتش و هول دادنش زیاد بود که نتونستم خودم رو

کنترل کنم و به پهلو روي زمين افتادم

درد بدي توي پيشونيم پيچيد، صداي جيغ پر دردم

مهتاج رو که باعجله به دنباله آرمین می رفت رو به خودش آورد

گرمی خون

رو روي پيشونيم حس کردم جون بلند شدن و تکون

خوردنم

نداشتم

:مهتاج با عجله بالا سرم اومد نگران پرسيد

-چی شدي! ارغوان؟

نالیدم

!سرم-

بازوم رو گرفت و کمک کرد تا بلند بشم، درد امون

بري توي سر و

پیشونیم پیچیده بود خونی که از پیشونیم به پایین

سر خورده

479

بود حالم رو بدتر کرده بود، پاهام جون راه رفتن

نداشت و به کمک

مهتاج که خودش هم حالش بهتر از من نبود روي

مبل

نشستم

:مهتاج با صداي لرزونی داد زد

!طیبه!؛طیبه کجایی-

سرم رو به پشتی مبل تکیه زدم و چشم هام رو

بستضعف رفته

بودم و تمام تنم می لرزید صداي دويدن شخصی اومد

!جانم خانوم جانم-

جعبه کمک هاي اوليه رو بيار، بدو تا شاهرخ نيومده-

اينجوري

ببينش بدووو

توي همين حال بد ناخوداگاه ته دلم براي شنيدن اين

جمله ي

مهتاج ضعف رفت، يعنی واقعا اگه شاهرخ می اومد و

من رو توي

!اين حال بد می ديد عصبی ميشد

با حس سوزش زخمم، آخ بلندي گفتم و چشم هام رو
باز کردم
:مهتاج که انگار از جیغ من ترسیده بود با حرص گفت
480
اووو چه خبرته حالا خوبه زخمش خیلی عمیق-نیست
حوصله بحث کردن باهاش نداشتم، الخصوص که صداي داد و فریاد
شاهرخ و آرمین هم می اومد
طبیبه زخمش رو ضدعفونی کن و چسب بزن بهش،-من برم این
دوتا رو جدا کنم
و رفت

طبیه نگران نگاهم کرد و جاي مهتاج نشست

!خوبی خانوم جان-

سرم درد می کنه-

خوب میشی قربونت برم، می خوام پنبه رو بزنم

روي-

زخمتون

خانوم

و پنبه ي حاوي ضدعفونی رو روي زخم زداینبار

جیغ

نزدم، لب

گزیدم و با درد چشم هام رو بستم بعد از اینکه

خوب

ضد

481

عفونی کرد چسب زخمی روي زخم زد

صداهاهر لحظه بالاتر می رفت، نگران اشوان بودم که
از اتاق بیرون
نیاد و اون صحنه ها رو ببینه
دستم رو به دسته ي مبل گرفتم و به سختی بلند شدم هنوز هم
ضعف داشتم و درد سرم بدتر شده بود:طبیه نگران گفت
خانوم بشینید سرتون گیج میره-
خوبم طبیه؛ اشوان بالاس نگرانشم-
بازوم رو گرفت
میرم میارمش پایین خانوم جان، به خدا رنگ به رو-
ندارید ممکنه
دوباره بیوفتید

بازوم رو آروم از دستش بیرون کشیدم

من خوبم-

از پله ها بالا رفتم، براي تعادل حفظ خودم دستم

رو به

دیوار گرفتم

482

وارد سالن بالا شدم، شاهرخ و آرمین رو به روي هم

وسط سالن

داشتن بحث می کردن مهتاج هم سعی داشت

آرومشون کنه

به اطراف نگاه کردم با ندیدن اشوان نفس راحتی

کشیدم و به

دیوار تکیه زدم

:آرمین بلند و عصبی گفت

تو بی خود کردي بدون خبر به من یه نفر دیگه

رو-جاي من گذاشتی

مديريت

شاهرخ نيش خندي زد

بدون خبر! تو كجا بودي كه من به تو خبر بدم ها؟-

اخم هاش توي هم رفت

وقتی كه 30روز هر ماه 15روزش به گشت و گذار-

بودي با چه روئی

حرف از حق ميزنی ها؟ در ضمن اون شركت ماله

منه

هر كاري بخوام انجام ميدم

483

مهتاج نمرده كل شركت رو تصاحب كردي ها؟

يادت-

رفته 30درصد

از سهام اون شركت به اسم مهتاجه؟

شاهرخ پوزخند عصبی زد، نگاهی به اطراف انداخت و
بی هوا چنگی
به یقه ي آرمین زد و به خودش نزدیک کرد
صورتش رو در فاصله ي کمی از صورته آرمین قرار داد
و با لحن جدي
:و خشنی گفت
اون 30درصدي که داري می گی هم نمی تونه جلوي-
من رو بگیره تااجازه بدم آدم یی مسئولیتی مثل تو، توي شرکتم کار
کنم
من نه مثل پدرم ساده لوحم و نه مثل مهتاج احمق که

بخوام تویی
که وجودت از شیطانه هم بدتر رو توي شرکتم راه
بدم
تصمیمم
رو گرفتم از امروز به بعد نمی خوام دیگه توي اون
شرکت ببینمت
یقه اش رو ول کرد و به عقب هول داد
حالا برو خوش بگذرون-
484
این رو گرفت، برگشت تا بره تو اتاقش که نگاهش
به
افتاد اول
متوجه نشد، قدم اول به دوم نرسیده بود که با
شک به
سمتم

برگشت
رد نگاهش به زخم روي پيشونيم بود، با ترديد نگاهم
رو به مهتاج و
آرمين دوختم
با قدم هاي محكم به سمتم اومد
نگاهم رو به چشم هاي جدي و ابروهاي در هم دوختم،با فاصله ي
كمی رو به روم ايستاد
همزمان آرمين با قدم هاي بلند و عصبی به سمته پله
ها رفت،
مهتاج هم به سرعت پشت سرش رونه شد
شاهرخ با نگاهش تا آخرين پله ايی كه از ديد ما خارج

میشد
همرایشون کرد، به سمتم برگشت
دستش رو بالا گرفت و انگشت شصتش رو نوازش
گونه
روي جاي
زخم کشید
485
صداي بم و محکمش توي گوشم پیچید و ناخودگاه
قلبم لرزید
لرزشی که احساس نامعلومی رو به جونم تزریق کرد
چی شده؟-
آب گلوم رو به زور قورت دادم، دوست داشتم
راستش
رو بگم تا
شاهرخ بره و جواب آرمین رو بده اما توي این

موقعيت

و

دعواي كه چند دقيقه قبل، پيش اومده بود نگفتن

روبه گفتن

ترجيع دادم

:با صداي آرومی گفتم

!خوردم زمين-

!دروغ نگو-

نگاهم رو بالا آوردم، نگاهش جدي بود

انگشت شصتش هنوز روي چسب بود، چرا انقدر

فاصله اش كم

بود چرا دوباره قلبم ضربان گرفته بود؟ بوي عطرش

كه

از

فاصله ي كم توي بينيم پيچيده بود؟

486

نگاهش جدي بود اما يه احساس پنهانی در پی
این
نگاه جدي بود
که قلبم رو آشوب می کرد
جلوتر اومد دستم روي سينش نشست و خودم رو
به
ديوار
چسبوندم
چه جوري؟-
نگاهم رو که ردهاي از هيجان و ترس درش موج
می
زد رو دو تيله يمشکی رنگ چشم هاش دوختم
گفتم که-
دست هاش اينبار دور صورتم قاب شد سکوت کردم

عرق سردي

روي پيشونيم نشست

!منم گفتم دروغ نگو-

مکثی کرد

!آرمين-

487

نه-

صدام هنگام گفتن "نه "لرزید و فهمید دروغ می گم

اخم هاش توي هم رفت

آرمين آره؟-

دست هاش رو از دور صورتم عقب برد اخم هاش

بيشتر توي هم

رفت

برگشت به سمته بازوش رو گرفتم

!شاهرخ-

سر برگردوند و نگاه عصبی بهم انداخت

من خوبم به خدا-

حرفی نزد، آروم به سمته خودم کشوندمشمن

خوبم، اتفاق خاصی نیوفتاد-

488

چنگی تو موهاش زد، بازوش رو آروم از دستم

بیرون

کشید و رفت

تو اتاق

- * * *

طیبه؟

جانم خانوم؟-

شاهرخ کجاست؟-

:با خنده برگشت سمتم و گفت

خانوم جان این په سوالیه آخه؟-

با خنده سري تکون دادم و پشت ميز نشستم
آخه بيدار که شدم نبودش-
489
والا خانوم منم دقيق نمی دونم، فقط از بيتا شنيدم-
که دوست
هاي آقا شاهرخ دارن ميان
دوست هاي شاهرخ؟ مگه شاهرخ هم دوست
داره؟-
اووو خانوم بايد بيان و ببينيد انقدر دوستاش
خوب-
هستن که
نگويکيشون رو ديدم،طاهر-
با شنيدن اسم طاهر لبخندي روي لبش نشست
فنجون چايی رو جلوم گذاشت
اون که خيلی آقاس-

فنجون چایی رو برداشتم و در حالی که به لبهام نزدیک می کردم
:گفتم
خیلی، حالا میان این جا واسه چی؟-
هر از گاهی میان،امروز می خواستم برم حنابندون-
نازي که نشد
490
سریع سرم رو بالا گرفتم
حنابندون نازي؟-
لبخندي زد
آره، خدا رو شکر بعد از دو ماه تونستن عروسی رو-
بگیرن
لبخند پهنی روي لبم نشست، خیلی حوشحال شدم براي نازي،
دقیقا همون روز برگشت از تهران بود که طیبه خبر

داد که یکی از
فاميل هاي دور شوهر نازي فوت کرده و عردسی
عقبافتاده اون
روز خیلی ناراحت شدم براي نازي که انقدر ذوق
داشت ولی
امروز
با فکري که به سرم زد از جام بلند شدم
طبیه؟-
پشتش به من بود و داشت سبزي ها رو می
شست
جونم خانوم؟-
491
می دونی که مهتاج و آرمین دیروز رفتن مسافرت و
تا-
یک هفته

دیگه هم برنمی گردن

خب؟-

خودم رو لوس کردم

پس من یه چیزي ازتون بخوام نه نمی گید؟-

لبخندي روي لبش نشست و برگشت سمتم در حالی

که دست

:هاش رو با پشت لباسش خشک می کرد گفت

شما جون بخواه خانوم-

دست هاش رو گرفتم

جونت سلامت طیبه جون، چیزي زیادي ازت نمیخوام-جز اینکه

امروز هم به خودت هم به سیما مرخصی می دم

سریع عقب رفت

نه، نه خانوم اصلا نمیشه-

چرا آخه؟-

492

مهمون ها دارن میام کلی کار هست-

پشتش رو به من کرد و دوباره مشغول شستن

سبزي

ها و میوه ها

شد

من خودم همه کارا رو می کنم-

نمیشه خانوم، شاهرخ-

شاهرخ با من! طیبه لطفا نه نیار شما نرید نازي-

ناراحت میشه به

خدا من خودم همه کارا رو می کنم

حرفی نزد، اما چهره اش هنوز نشانه ي از نارضایتی

داشت

قبول؟-

برگشت و نگاه نارضایتی بهم انداخت، لبخندي به روش زدم
لبخندي زد و در آغوش کشیدممنون خانوم-گونش رو بوسیدم
493
برید خوش بگذره از طرف من هم تبریک بگید-
با هیجان به غذاهاي چیده شد روي میز نگاه کردم
بعد از رفتن طیبه و سیما، رفتم دور غذا درست کردن
انقدر درگیر
کارها بودم که اصلا حواسم به گذر زمان نبود تا الان که با
رضایت به غذاهایی که بوي خوبشون توي کل عمارت
پیچیده بود

نگاه دیگه ایی به ساعت انداختم، به نظرم شاهرخ کمی
دیر کرده
!بود براي اومدن
دو،سه ساعتی از اون زمانی که طیبه گفت شاهرخ رفته دنباله
دوستاش می گذره
!عصر کجا و 8ونیم شب کجا5
پوفی کشیدم نگاهم رو از ظرف غذاهاي چیده شد روي میز گرفتم و
از آشپزخونه بیرون رفتمگوشی رو برداشتم و در حالی که از پله ها بالا می رفتم
تا سري به
اشوان بزنم شماره ي شاهرخ رو گرفتم اما جواب نداد

494

وارد اتاق اشوان شدم، وسط اتاق داشت با ماشین هاي
که چند روز
پیش شاهرخ واسش خریده بود بازي می کرد
لبخندي زدم و کنارش نشستم
چطدري فسقل مامان؟-
سرش رو بالا گرفت
خوبم، مامانی ببین این ماشین رو-
ماشین قرمز رنگی که سمتم گرفته بود رو ازش گرفتم
خب؟-
چشم هاي آبی رنگش رو که می درخشید رو به چشم
هام دوخت

دوست دارم وقتی بزرگ شدم، یعنی اندازه بابا-
شاهرخ شدم از اینا
واسه ات بخرم دوست داري؟
خندیدم و بغلش کردم
قربونت برم مامانت، انشاالله عزیزدلم-
495:گونش رو بوسیدم که گفت
!فقط به یه شرط-
نوك انگشت اشاره ام رو روي بینیش زدم
به شرطی وروجوك-
!نه دوتا شرط-
هر جی بگی چشم-
:بلند شد و انگشت اشاره اش رو بالا گرفت و گفت
یکی اینکه تا اون موقع تو هم مثل بابا شاهین
تنهام-
نزاري و پیشم

بمونی

دلم براي لحن عاجزانه و بچگانه اش ضعف رفت،

لبخند

تلخی روي

لبم نشست

و اين كه من الان گشنمه! بهم غذا بدي-

496

خنديدم و موهاش رو بهم ريختم

اي شكمو، باشه قبول بريم-

:بلند شدم و سمته در رفتم كه گفت

ميشه آخرين شرطم بگم-

دوباره شماره ي شاهرخ رو گرفتم

!بگو-من دوست دارم يه خواهر خوشكل مثل خودم

داشته-

باشم

دستم در حد فاصل سینم و گوشم ثابت موند، به اون
چیزي که
گوشم شنیده بود شک داشتم! اشوان الان چی گفت؟
گفت گفت خواهر
آب گلوم رو به سختی قورت دادم و برگشتم سمتش
صداي زنی که از پشت گوشی جوابگو ندادن شاهرخ
رو گوشزد می
 کرد هم از تو بهت درنیوردم
497
اشوان بی خیال به سمته در اومد
ولی مهم تر از همه چیز الان گشنگی منه! بریم-

!مامان مامانی

:به خودم اومدم سریع گفتم

جونم مامان جونم؟-

بریم دیگه گشنمه-

مسخ شده نگاهش کردم

بریم-

پشت سرش راه افتادم از پله ها پایین رفت و یک راست سمتهِ آشپزخونه حرکت کرد هنوز تو بهت حرفش بودم که

صداي بازو

بسته شدن در سالن از فکر بیرونم آورد

با احتمال اینکه شاهدخ اومد برگشتم

:اما بیتا بود! نگاهی به من انداخت و گفت

واي دارم می میرم از گشنگی! طبیه طبیه-

:براي اينكه بيشتر از اين داد نزنه گفتم

نيستش، ولی اگه گشنته برو آشپزخونه غذا حاضره-

با تعجب نگاهی بهم انداخت و در حالی که از کنارم

رد

میشد

پرسید

کجا رفته؟-

!عروسی نازي-

پشت سرش وارد آشپزخونه شدم با دیدن میز

سوتی

زد

اووو چه خبره؟ مهمونی داریم من خبر ندارم-

:حوصله نداشتم براي همين گفتم

بشین غذا ها سرد نشن-

دیگه حرفی نزد، براي اولين همراه و تنها با بیتا

پشت
میز شامبراي اشوان غذا کشیدم و مشغول خوردن
نشستیم
شد
499
اشتها نداشتم، یا شاید داشتم و می خواستم بمونم
تا
شاهرخ
بیاد
این یکی از عادت هاي گندي بود که جدیدا به
جونم
افتاده بود،
دوباره شماره ي شاهرخ رو گرفتم و دوباره بی
جواب
بیتا غذاش رو که تمام کرد ظرف رو عقب کشید و

:گفت

نکنه این همه غذا رو براي دوست هاي شاهرخ درست-

کردي؟

حس کردم از چیزي خبر داره چون لحنش یه جور خاصی بود منتظر

:نگاهش کردم که خندید و با طعنه گفت

خیلی کلکی خوب بلدي خودت رو تو دل شاهرخ جا-

بدي اما منتظر

نمون امشب نمیان چون با دوست هاي توي یکی از باغ

هاي نزدیک تهرانن، بخوان بیان فردا میان

وا رفته لب زدم!چرا به من نگفت-

:تاي ابروش رو بالا داد و با لحنی متعجب گفت

500

نکنه از شاهرخ انتظار گفتن داشتی؟ اون به هیچ کس-

حساب پس

نمی ده هر کاري بخواد انجام میده شاهرخ فقط بلده

حساب پس

بگیره

حرفش رو کامل کرد و بیرون رفت

خون توي صورتم دوید، اخم هام توي هم رفت با حرص گوشی رو

روي میز پرت کردم که اشوان برگشت و نگاهم کرد

از خودم بدم اومد نه از خودم نه از شاهرخ که این کارو

کرد من

احمق رو بگو که ساعت ها پاي گاز ايستادم تا براي
:عصبی از جام بلند شدم و رو به اشوان گفتم
اشوان اگه غذات تمام شده برو مسواك بزن تا من-
بيام بدو
اشوان که فهميد حالم خوب نيست باشه ايی گفت
و
سريع بيرون
رفتعصبی بود، و با يادآوري حرف هاب بيتا
عصبانيتم
بيشتر می شد
اين بار تمام حرف هاش حق بود نميتونستم بگم
می
خواسته
501
من رو اذيت کنه

شاهرخ حقیقتا این جوري بود! فقط می تونست حساب جز به جز
کارهاي بقیه رو بگیره اما براي خودش یک خبر دادن
کوچیک
سخته
سطل زباله رو از کابینت زیر سینک ظرف شویی در آوردم، یکی یکی
پرس هاي برنج و خورشت رو داخلش چپ کردم کارم
که تمام شد بدون این که ظرف ها رو بشورم بیرون اومدم و رفتم
اتاق اشوان
وقتی رفتم داخل با دیدنش که آروم و ساکت گوشه ي

تخت

نشسته دلم واسش ضعف رفت، قربونت برمی

گفتم و

سمتشرفتم

بغلش کردم

منتظر من بودي؟-

آره-

502

به ساعت نگاه کردم، 9ونیم بود

:روي سرش رو بوسیدم و گفتم

!وقته خوابه-

عقب رفت و با تردید پرسید

!بابایی نمیاد-

با یادآوري شاهرخ اخم هاي توي هم رفت

نه، دراز بکش-

بچم فهميد اوضاع درست نيست براي همين ديگه
حرفی نزد، روي
تخت دراز كشيد پتو رو روش پهن كردم
:دستم رو گرفت و گفت
!برام قصه می گی-
حوصله نداشتم، اما دلم نيومد نه بيارم
چشم، ببند چشم هات رو-
503
چشم هاش رو بست و روي دست خوابيددستم رو
روي سرش گذاشت و در حالی كه موهاش رو
نوازش می
كردم شروع به قصه گفتن، كردم
وسطهاي قصه از صداي نفس هاي منظم و آرومش
فهميدم خوابيد،
لبخندي به چهره ي معصومش نگاه كردم خم شدم

گونش رو
بوسیدم و از جام بلند شدم
چراغ اتاق رو خاموش کردم و چراغ خواب رو روشن
بی سرو صدا از
اتاق بیردن اومدم و رفتم اتاق مشترك خودم و
شاهرخ
در رو بستم، نگاهم که به بالشت شاهرخ افتاد با
حرص
سمتش
رفتم و محکم گوشه ي اتاق انداختمش
روي تخت دراز کشیدم، به هواي اینکه شاهرخ
زنگ
زده نگاهی به
صحفه گوشی انداختم اما دریغ از یک پیام کوتاه
504

لبخند تلخی روي لبم نشست؛ چقدر ساده ایی ارغوان
اون حالا بعداز خیلی وقت رفته با دوستاش خوشگذرونی تو رو مگه یادش
می مونه؟
نمیدونم چرا اما با این فکر دلم گرفت، گوشی رو روي عسلی
انداختم و روي شکم خوابیدم سعی کردم بهش فکر نکنم اما نمی شد
* *
با صداي ویبره گوشیم به زور چشم هام رو باز کردم، با

خواب

آلودگی دستم رو کشیدم و گوشی رو جواب دادم

!بله-

سلام خانوم، طیبه ام-

!شناختم بگو-

505

صداهاي زيادي از پشت خط می اومد و باعث میشد

درست نفهمه

چی می گه

طیبه بلند تر حرف بزن-

خانوم جان می گم این جا خیلی شلوغه امروز هم-عروسی نیست

فردا شبه؛ ولی

:فهمیدم چی می خواد بگه براي همین سریع تر

گفتم

طبیه لازم نیست بیاي، بمون دیگه شنبه بیا-

نه خانوم خودم میام فقط سیما-

با حرص چشم هام رو باز کردم

طبیه هر چی می گم بگو چشم دیگه! گفتم نمی خواد-

بیاي بگو

چشم

چشم خانوم، ولی شما اذیت-

نمیشم طبیه، فقط الان دارم اذیت میشم که خوابم بیاد-

باشه خانوم، ببخشید برید بخوابید-

506

باشه،خدافظ-

خدافظ خانوم-

:قطع کرد، گوشی رو روي عسلی انداختم با غیظ گفتم

حرف هاي شاهرخ رو هم یاد گرفتم، بگو چشم بگو-چشم

با حرص پتو رو کنار زدم و روي تخت نشستم

بگو چشمو زهرمار-هنوز عصبی بودم، بدتر اینکه خوابمم کامل نبود

خواستم بلندشم

اما واقعا حسش نبود در همون حالی که پاهام از تخت

آویزون

بود خودم رو از پشت روي تخت انداختم ، تا چشم هام

گرم شد

صداي باز و بسته شدن در اومد ولی چشم هام رو

باز
نکردم
نفس عمیقی کشیدم بوي عطر آشنایی توي بینیم
پیچید اما تو
اومدم پی ببرم کیه چشم هام رو خواب گرفت و
بخواب
رفتم
ارغوان، ارغوان-
507
:آروم چشم هام رو باز کردم، نالیدم
!هووم-
پاشو ببینم ساعته 11س، طیبه کجاست؟-
با شنیدن صداي شاهرخ به سرعت چشم هام رو
باز
کردم عین

اعجل معلق بالاي سرم ايستاده فود
ياد ديشب افتادم اخم هام روي توي هم بردم،
رويتخت نشستم
و پتو رو كنار زدم
عروسی نازي بود رفت عروسی-
:كلافه گفت
اي بابا الان وقتش بود-
چپ چپی بهش رفتم و بلند شدم
نمی دونستن اولش بايد از تو اجازه بگيرن-
كنارش زدم
508
آها يادم رفته بودم شما خانی! و هر چی تو گفتی
بقيه-
بايد بگن
" به سمتش برگشتم با غيظ كشيده گفتم "چشم

ابروهاش توي هم رفت

اين چه وضع حرف زدنه-

:با تمسخر خنديدم و با طعنه گفتم

اوخ بهت برخورد خان! ببخشيد-

غلظت اخم هاش بيشتر شد

معلومه چته تو؟-

هيچ، من برم صورتم رو بشورم-

:سمته دستشويی رفتم که گفت

تو به طيبه اجازه دادي بره؟-وارد دستشويی شدم

شير آب رو باز کردم و بلند

:گفتم

آره-

509

دست و صورتم رو شستم و بيرون اومدم داشت

لباس

هاش رو
عوض می کرد البته فقط در می اورد تا بره حمام
انگار
حمام رو
ازش گرفته بودن تا توي خود حمام لباس هاش رو
در
بیار
لباس هاش رو در آورد و سمتم پرت کرد
خودت اجازه اش رو دادي، خودت هم جور پذیرایی
از-
مهمون ها رو
می کشی
:لباس هاش رو پرت کردم روي تخت و گفتم
نوکر آقات عمته نه من-
فاصله امون کم بود، و نگاه بی صاحبم رو نمی

تونستم

کنترل کنم

از چیزي ناراحتی؟-

ول کن، زشته چیزي تنت نیست ممکنه اشوان-

هست-نیش خندي زدم

!خسته نشی-

فکر کنم شدم-

:با اعتراض گفتم

!برو کنار-

صورتش رو به سمته صورتم کج کرد

!چته-

!هیچی برو کنار-

سرت رو بگیر بالا-

اعتنایی به حرفش نکردم سرم رو بالا گرفت نگاهم به نگاهش گره خورد

!حالا بگو-

گرمم شده بود، قلبم تند تند می زد و اما من از دستش ناراحت

بود نمی دونم به کجا رسیده بودم که خبر ندادن شاهرخ و یا فکر

اینکه شب رو با کی ها بیرون بوده ناراحتم می کرد

شاید هم چون اگه جاي شاهرخ من بودم اون عکس

العمل بدتري

نشون می داد، من حق داشتم اون شوهرم بود و با تقه ایی که به در هر دو تکونی خوردیم اما شاهرخعقب نرفت با

حرص نگاش کردم و آروم لب زدم

!زشته-

ابرویی بالا انداخت

نچ-
تقه ایی دیگه به در خورد و صداي دختري که
عجیب
واسم آشنا بود
:از پشت در اومد
شاهرخ جان کجا موندي پس!؟ بیا همه بیدار
شدن-
پایین منتظر توان
 زیاد به فکر کردن نیاز نبود تا بفهمم کی پشته در
پگاه بود، پس
دیشب هم پگاه بوده
صداي دور شدن قدم هاش اومد؛ با عصبانیت
ضربه ي
محکمی به
شاهرخ زدم که کنار رفت

:طاقت نیوردم و بلند گفتم

خوش گذشت دیشب آره؟آره خب چرا خوش

نگذره-

همه دوستات

بودن

به سمتش برگشتم و بی توجه به نگاه آروم و خیره

اشبا تمسخر

:گفتم

پگاه بود، براي همين كور بودي نديدي من تماس-

گرفتم اصلا چرا

جواب بدي ها؟ من کی هم ها؟

من چه خري ام وسط زندگی شاهرخ خان؟

با حرص رو به روش ایستادم

فکر نکن حسادت می کنما اصلا؛ فقط از این

ناراحتم-

که اگه من این
کارو انجام داده بود تو الان خون
:نگاهش رو به چشم هام دوخت آروم لب زد
!حسادت کردي-
اصلا، برو کنار-
دریغ از یک سانت عقب رفتن، سرش رو پایین تر آورد
دستش رو بالا آورد و موهاش پخش شده توي صورتم
رو کنار زد
حسادت کردي-
نه-
کردي-
گفتم نه-ضربان قلبم
بالاتر رفت

صداي آرومش توي گوشم پيچيد

چشم هات داره می گه حسادت کردي-

با حرص نگاش کردم

چشم هام غلط کرد-

لبخند کجی روي لبش نشست؛

چشم هات دروغ نمی گه-

ناخوداگاه آروم لب زدم

تو بودي-

تو بی خود می کنی از این کارا کنی-

ته دلم یه حس قلقلک مانندي حس شد به این حرفم

و دور از

چشمش لبخندي غیرارادي روي لبم نشست

!خیلی زورگویی-

جواب ندادي؟-

دیگه داشتم کم می آوردم، قلبم طاقت این همه نزدیکی رو نداشت
پاشو برو حمام-
طاق باز شد
بگو پگاه بیاد-به سرعت به سمتش برگشتم نگاه خشنی بهش
انداختم چشمکی
:زد و گفت
!حسود-
از یه دستی که بهم زد خنده ام گرفت اما جلو خودم رو گرفتم،
چپ چپی بهش رفتم و پشتم رو بهش کردم
517
یه اخلاقی که فکر رو هم نمی کردم شاهرخ داشته باشه به اخلاق

هاش اضافه شد؛ شیطون بود و پروو
با صداي بسته شدن در حمام برگشتم، با ديدن جاي
خالی شاهرخ
لبخندي روي لبم نشست و ديوونه ي نثارش کردم
تا شاهرخ از حمام بياد بيرون يکم اتاق رو تميز کردم و
لباس هام رو
عوض کردم
آرايشی کمی به صورتم زدم تا از بی روحی در بياد ميدونستم
اشوان حالا حالا بيدار نميشه براي به خودم زحمت ندادم تا برم وبهش سر بزنم
شاهرخ از حمام بيرون اومد ومشغول پوشيدن لباس

هاش کرد

ساعت چند اومدید؟-

!یک-

با تعجب نگاهم رو از آیینه گرفتم و سمتش برگشتم

518

دکمه آخر پیراهنش رو بست و سمته میز آرایش که کنارش

ایستاده بودم اومد تا موهاش رو درست کنه

چرا انقدر زود؟-

قرارمون همین بود، مگه تو چیز دیگه ایی فکر می-کردي؟

اما بیتا گفته بود که با دوس-

میون حرفم پرید در حالی که جلوي آیینه موهاش رو

درست می کرد

:گفت

كارهاي شركت بهم ريخته بود،و طول كشيد تا بچه ها-

آماده بشن

گوشيمم تمام طول روز توي ماشين بود

چرخيد سمتم، چتري جلوي موهام رو كه با گيره يكج بسته بودم

:رو بهم ريخت و گفت

در ضمن بار آخرت باشه اون همه غذا رو می-ريزي،خجالت بكش

انفدر از دسته ييتا و دروغی كه گفت حرصم گرفت و

:بی هوا گفتم

اين خواهرت خيلی بيشعور-

519

:در حالی که از کنارم رد میشد گفت

تو بدنر اون که چرندیات اون رو باور کردي-

با چشم هاي گرد شده سمتش برگشتم

!شاهررخ-

:در رو باز کرد و برگشت سمتم جدي گفت

درد، بیا بیرون دیگه زشته-

و خودش رفت، از تغییر رفتاراش خنده هم گرفت

جمله ي آخرش رو

با اینکه جري گفت اما جوري گفت که ناراحت

نشدم و

بلعکس لبخندي روي لبم نشست

از اتاق بیرون رفتم، فکر کردم شاهرخ رفت پایین

اما

وقتی رفتم تو

اتاق اشوان با دیدنش که کنار تخت اشوان نشسته

بودتعجب
کردم
!فکر کردم رفتی پایین-
520
به سمتم برگشت و از جاش بلند شد
حالا دارم میرم-
از کنارم رد شد
پگاه چرا اومده اینجا؟-
برگشتم سمتش، دستش روي دستگيره در بود و
سرش رو به
سمته من کج کرده بود
منتظر نگاهش می کردم تا جواب بده
آروم در رو که باز کرده بود رو بست و کامل برگشت
سمتم
ناراحتی؟-

مهمه؟-

حرفی نزد و خیره شد به چشم هام، کلافه سري تکون

دادم و سمته تخت اشوان برگشتم

برو پایین زشته، من هم اشوان رو بیدار می کنم-

521بیدار نکن-

با تعجب برگشتم

چرا؟-

دیشب تا 2بیدار بود-

اما من-

نخوابیده بود، پگاه اشتباها اومد تو اتاقش ترسیده-

بود

:اخم هام توي هم رفت عصبی گفتم

خیلی بی خود کرد اومد تو اتاق بچه ي من، وقتی-
مهمون دعوت می
کنی خودت هم اتاق رو نشونش بده
اخم هاش توي هم رفت
هیس!آرومتر-
ولی مگه آروم میشدم، از وجود پگاه ناراحت بود و
حالا هم که این
رو گفته بود بدتر شدم
522
آروم آروم نکن واسه من؛ بچم معلوم نیست چقدر-
ترسیده اون
عجوزه رو دیده بود چرا من رو بیدار نکردي؟
قربونش
بشه مادرسرم رو بالا گرفتم نگاهم رو به نگاه
عصبیش

دوختم

:آروم غرید

کمتر عجوبه بازي در بیار؛ سریع اومدم بالا سرش و-

پگاه رفت

بیرون

جدیت کلامش چنان زیاد بود که به سکوت وا

داشتم،

نفسم رو بی

صدا بیرون فرستادم

باشه برو بیرون-

!با هم بریم-

نگاهی به اشوان انداختم، خواب بود تو روز هاي

عادي

تا ساعت 12

می خوابید حالا که ساعت 2خوابیده بود که دیگه

هیچ
بدون حرفی از کنار شاهرخ گذشتم و بیرون اومدم، چون پایین
کسی رو نمی شناختم کنار پله ها ایستادم تا شاهرخ
هم برسه
رسید و بدون اینکه حتی نیم نگاهی بهم بندازه از پله
ها پایینرفتم، پشت سرش ادا در اوردم و دنبالش رفتم
پسره ي دم دمی مزاج معلوم نبود با خودش چند چندِ !
؟ یا شیطونه
یا جدیه؟ البته از حق هم نگذریم هر دو استایلش بهش می اومد

از پایین صداي خنده و حرف زدن می اومد، معلوم بود

زیاد میان

 اینجا و با همه چیز اخت شدن آخرین پله رو پایین

رفتم و کنار

شاهرخ ایستادم

سلام-

با صداي شاهرخ همه ساکت شدن و سمتمون برگشتن مردي که

:نمی شناختمش به شوخی گفت

به به شاهرخ خان ساعت خواب بالاخره تشریف-آوردید

:و رو به من با احترام گفت

524

سلام عرض شد-

براي احترام لبخند کوچیکی روي لبم نشوندم و جواب

:دادمسلام،خوش اومدید-

:شاهرخ جلو رفت و گفت

رایان نیومده خوشمزه بازي هات رو شروع کردي-

دختري که کنار رایان نشسته بود با انرژي بلند شد شاهرخ بی خیال اینا این خانوم خوشکل رو معرفی-

کن ببینم

لبخندي به روش زدم

صداي نیش خنده پگاه بلند شد و زیر لب جوري که همه بشنون

:گفت

خوشکل؟-

نگاه جدي و بی حسم رو بهش دوختم، دختره دیگه ایی گفت:

525

حسودیت میشه خوشکلتر از خودته-

صداي خنده ي همه هوا رفت و طاهر با خنده گفت:

جونم گیسو خانوم جوونم-

دختري که تازه فهمیدم اسمش گیسو با خنده برگشت

و دست

راستش را آروم به کف دسته طاهر زد همون بزن قدش معروفپگاه با حرص نگاهی به گیسو انداخت

شما حرف نزنی بهت نمی گن لالی ها-!

گیسو با شیطنت گفت:

چرا جونه پگاه چند بار امتحان کردم بهم گفتن-

پگاه که کم آورده بود ایشی گفت و شروع کرد با گوشی کار کردن
:شاهرخ سرفه ایی مصلحتی کرد و گفت
خب من شما رو معرفی کنم با خانومم، ارغوان جان-
بیا
526
با تعجب نگاهش می کردم، جان!! این چرا انقدر مودب شده بود؟
!ارغوان جان
ارغوان؟-
به خودم اومدم و سمتش رفتم
سنگینی نگاه پگاه رو حس کردم، کرم درونم فعال شد

و براي حرص
دادن پگاه سرم رو بالا گرفتم و لبخندي به روي
شاهرخ زد
که بی جواب موند
بی شعوراول من رو معرفی کرد و بعد شروع به
معرفی بقیه
کرد
دستش رو به سمته همون مردي که اول بار سلام
کرد
گرفت و
:گفت
رایان، وکیل شرکت و دوست عزیزم-
رایان دستش رو روي سینه اش گذاشت و کمی خم
شد
527

من نوکرتم-

شاهرخ لبخند کجی زد و آروم روي شونش زد

ایشون خم خانومشون هستن، رزا خانوم-

رزا قدمی جلو برداشت و دستش رو سمتم گرفت

خوشبختم، خدایی تعریف نبود گفتم خوشکلی-

لبخندي به چهره ي مهربونش زدم

مرسی عزیزم، لطف داري شما هم کم از زیبایی-

نداري

قربونت-

رایان دستش رو دور کمر رزا حلقه کرد و عقب

کشیدش

عزیزم الان وقته پر حرفی نیست، بیا عقب

بقیه-معرفی بشن

:رزا مهربون گفت

به چشم-

این خانوم شیطون هم گیسو خانوم هستن نامزد-
طاهر
528
با صداي شاهرخ نگاهم رو از شکم برآمده ي رزا که
نشونه ي
حاملگیش بود گرفتم
به چهره ي بشاش و خندون گیسو نگاه کردم
جلو اومد و بی رودروایسی بغلم کرد
سلام عزیزم، خوبی؟-
از این همه خودمونی بودنش خنده ام گرفت، حقا
که
به طاهر می
اومد
سلام، مرسی عزیزم،شما خوبی؟-
عالی ام-

عقب رفت و به طاهر اشاره کرد

چسم بسته باید بگم این نامزد من رو می شناسی-

با خنده به طاهر که می خندید نگاه کردم

بله قبلا آشنا شدم-529

گیسو که انگار چیز خیلی بزرگی رو کشف کرد بلند گفت:

دیدي گفتم، دیدي گفتم-

رایان با خنده گفت:

کاشف الکل انقدر ذوق نکرده از کشفش که این انقدر-

ذوق کرد

رزا با صداي خندونی گفت:

ا رایان سر به سر خواهرم نذار-

رایان دستش رو به حالت تسلیم بالا گرفت و عقب رفت

من تسلیم-
پگاه پوفی کشید و از جاش بلند شد
اه خسته شدم-
و قبل از این که کسی بخواد جوابش رو بده از سالن
بیرون زد و
همراه نگاه پر نفرت من رو با خودش کشوند، خیلی دوست
530
داشتم بدونم شاهرخ با اون همه نفرتی که نثبت به این
عجوبهداشت چه طور همراه خودش کشوندش
پوفی کشیدم و برگشتم سمته بقیه، با دیدن نگاه خیره اشون روي
خودم تاي ابروم رو بالا دادم که یعنی چی شده؟

:گیسو آروم گفت

به خدا به زور اومد-

فهمیدم منظورش رو، ناراحت بود از این قضیه اما وقتی براي

شاهرخ ناراحتی من اهمیتی نداشت نباید نشونش می

دادم

لبخندي زدم

مهم نیست، بفرمایید بشینید من الان میام-

خدمتتون

رزا در حالی که به سختی با کمک رایان روي مبل می

:نشست گفت

تو رو خدا انقدر رسمی حرف نزن ارغوان جان-

چشم حتما-

531

:گیسو با شیطنت و لحن شوخی گفت

به جاي بفرمایید بگو بتمرگید این خودمونی تر

با خنده از جمع فاصله گرفتم و رفتم تو آشپزخونه*

* #

داناي_کل

* *

نگاهش رو از رایان که حرف می زد گرفت، به

ارغوان

که کنار رزا و

گیسو نشسته بود نگاهی انداخت و بعد از اون

اشوانی

که

وسط چمن هاي باغچه داشت فوتبال بازي می کرد

هواي سرد دي ماه می چسبید براي این بیرون

نشستن ها، مردها
یک طرف با هم و زن ها یک طرف صداي قهقه
شان به
هوا
532
با اضافه شدن پگاه به جمع خانوم همزمان اخم
هاي
ارغوان و
شاهرخ توي هم رفت شاهرخ به دیشب فکر می
کرد
که پگاه
بدون دعوت خودش رو به مهمونی امروز دعوت
کرده
بود خودش
هم نمی دونست چرا براي لحظه ایی حرف هاي

رایان

روقبول کرد و اجازه داد پگاه هم به عمارت بیاد

شاهرخ! شاهرخ با توام؟-

:تکون خورد و به سمته رایان برگشت گیج پرسید

ها؟-

حواست به منه؟-

دستی به صورتش کشید تا به خودش بیاد،

نفسش رو

با صدا

:بیرون فرستاد به صندلی تکیه زد و گفت

!نه یک بار دیگه بگو-

رایان نگاهش رو از نگاه نارضایت طاهر گرفت،

خودش

رو روي ميز

:جلو کشید و گفت

533

می گم اون چیزي که پگاه می خواد رو بهش بده-
:طاهر عصبی به صداي آرومی گفت
پگاه خود شاهرخ رو می خواد رایان، می فهمی چی
-ِ
می گی؟
رایان جدي نگاهش رو به طاهر دوخت
آره می فهمم، پگاه هیچ دیگه غلطی نمی تونه بکنه
از-
وقتی از صدرا
 جدا شده دیگه هیچ پخی نیست شاهرخ باید
اون دوتیکه
زمینی که پگاه با نقشه ازش گرفت رو پس بیاره
به چه قیمت ها؟ به قیمت خراب کردن زندگیش؟-
آخه کدوم زندگی طاهر؟ هر کسی از دور این دوتا

رو-
ببینه می فهمه
که به هم حسی ندارن و فقط و فقط به خاطر
اشوان با
هم ازدواج کردن
اما زن و شوهرن رایان، زندگی فیلم نیست که
بگیم-
ازدواجشون
اجباري يا قراردادي بود اين دوتا با هم ازدواج
كردن به
هم محرمن هر خطایی براي اين دوتا حكم نامردی
رو
داره،د حداقل تویی
که رزا واسه ات حکم نفس رو داره باید اینا رو
بدونی

!الامصب

رایان با حرص مچ طاهر رو میون دستش گرفت و فشرد زیر لب

:غرید

من نگفتم نامردی کن، نامردی وقتی حساب میشه که-

با یه نفر از

روي هوس بگی و بخندي نه از روي انتقام

شاهرخفقط می خواد حقش رو بگیره همین و

بس، انقدر

بزرگش نکن

به شدت دستش رو پس کشید و از جاش بلند شد، عصبی چنگی

به موهاش زد برگشت تا بره اما دوباره برگشت دستاش

رو حائل
میز کرد نگاه عصبی به رایان و شاهرخ که در
سکوت
فقط نظاره
گرشان بود انداخت با صداي که از شدت عصبانیت
:میلرزید گفت
زمین بره آسمون، آسمون بیاد زمین من می گم
هر-
مرد زن دار یا
بلعکس بخواد با کسی غیر از محرمش ارتباطی
برقرار
کنه حتی! ببین می گم حتی اون ارتباط براي
رسیدن به
حقت باشه بازهم اشتباهه
حرفش رو زد و بدون اینکه منتظر جوابی از رایان

باشه
برگشت و با
قدم هاي بلند به سمته استخر وسط عمارت رفت و
بی
هوا
در آب شيرجه زد
گيسو وحشت زده به سمته استخر برگشت و از
جابلند شد
!طاهر-
:رايان که حرصش گرفته بلند گفت
ولش کن گيسو اين روانيه بزار آب بازي کنه شايد
سر-
عقل بياد
ارغوان که در لحظه ايی که طاهر حرف آخرش را
ميزد

متوجه اش
شده بود و احتمال این رو می داد که دعوایی بین
مردا
536
افتاده همزمان با بلند شدن شاهرخ از جایش بلند
شد
و دنبالش
رفت
!شاهرخ-
وارد سالن شد با شنیدن صداي ارغوان ایستاد اما
برنگشت
رو به روي شاهرخ ایستاد،نگاهش رو به چهره ي
برافروخته ي
:شاهرخ دوخت آروم و با شک لب زد
چیزي شده؟ دیدم طاهر عصبیه!؟-

کلافه چنگی در موهایش زد، نگاهش از در نیم باز به
بیرون افتادطاهر از استخر بیرون اومده و با گیسو صحبت می
کرد
ارغوان سکوت و تعلل شاهرخ در جواب رو که دید نگران جلو رفت
!شاهرخ-
با صداي ارغوان به خودش اومد
بله!؟-
چيزي شده؟-
537
نگاهش رو از بیرون گرفت، برگشت و به سمته آشپزخونه رفت
نه اتفاقی نیوفتاده-

به دنبالش رفت

شاهرخ صبر کن! شاهرخ-

به قدم هاش سرعت داد و پشت سر شاهرخ وارد آشپزخونه شد

پگاه کی میره؟-

شاهرخ با این سوال بی هوا چرخید؛ سینه به سینه ي هم شدن

ارغوان با ترس عقب رفت و با چشم هاي گرد شده به شاهرخ نگاهکرد

قدمی به جلو برداشت آروم با جدیت پرسید

ناراحتی که این جاست؟-

آب گلویش را به سختی قورت داد، با صداي آروم و خش داري لب

:زد

538

آره-

چرا!؟-

لب تر کرد و نگاهش رو به اطراف گردوند

خب خب-

خب چی!؟-

دستش رو به حالت ایست جلوي سینه ي شاهرخ گرفت و خودش

صاف ایستاد

!خب صبر کن تا بهت بگم-

از حرفی که ارغوان زد خنده اش گرفت اما نخندید و

تنها به لبخنو

کج و محوي روي لبش بسنده کرد

دست هاش رو به نشانه ي تسليم بالا گرفت
باشه نميام-539
عقب رفت و به ميز ناهار خوري پشت سرش تكيه
زد،
ارغوان كه
گويی با عقب رفتن شاهرخ هواي تازه ايی به ريه
هاش
رسيده بود نفسی تازه كرد و دستی به صورتش
كشيد
گيج و منگ به اطراف نگاه می كرد كه با سوال
شاهرخ
نگاهش مات
موند
از من می ترسی!؟-
متعجب نگاهش رو به سمته شاهرخ سوق داد

چی؟-

از من می ترسی؟-

خندید

چرا باید بترسم؟-

نمی دونم از خودت بپرس؟-

براي رهايی از نگاه خيره و سوالی شاهرخ به سمته يخچال رفت و

:جواب داد

540

نه نمی ترسم، دلیلی واسه ترس وجود ندارد-

نگاه اجمالی به داخل يخچال انداخت و بی نتيجه در روبست،برگشت با ديدن شاهرخ که پشت سرش بود

هيع کوتاهی

گفت و به

در یخچال تکیه داد

عکس العمل ارغوان رو که دید نیش خندي زد

!که نمی ترسی-

:با غیظ توپید

یهو اومدي پشت سرم میخاي نترسم؟-

با پشت دست به بازدي شاهرخ زد و کنار زدش

برو کنار کار دارم-

:دستش رو گرفت آروم لب زد

سوالم رو جواب ندادي؟-

541

گیج برگشت

!کدوم سوال-

نگاه جدي و سردش رو از زمین گرفت و به ازغوان

چشم دوخت

گفتی از بودن پگاه ناراحتی ولی نگفتی چرا؟-

چند لحظه به چشم هاي جدي شاهرخ زل زد، ته
ته
هاي دلش می
گفت چون به تو چشم داره اما خودش این رو
قبولنداشت یا
شاید نمی خواست قبول کند
مچ دستش رو آروم از دسته شاهرخ بیرون کشید
ازش خوشم نمیاد-!
به سمته سینک ظرف شویی برگشت قدم اول را
برداشت
خب چرا-
542
اجازه نداد حرفش رو کانل بزند به سرعت برگشت
نگاه
تیز و

براقش رو به چشم هاي مشکی شاهرخ انداخت
:آروم و جدي لب زد
با این سوالات می خواي به چی برسی!؟-
سکوت شد! حرفی نزد و در سکوت نگاه گیرا و
جدیش
را به چشم
هاي ارغوان دوخت سعی می کرد فکرش را درگیر
احساس
ضد نقصیش هنگام برخورد با ارغوان نکنه و همین
بوعث شد
ارغوان خیلی سریع جدیتش را فراموش کند
سینه اش از حجمی عظیمس از اکسیژن پر شد
دوبارهدر برابر نگاه
گیراي شاهرخ کم آورد، نفسش را بیرون فرستاد
کلافه

و
سردرگم نگاهش را از شاهرخ گرفت و برگشت
خیلی کار دارم شاهرخ، اگه میشه خودت اشوان رو-
بیدار کن
باشه-
543
با گفتن همین یک کلمه صحبتشان را به پایان
رساند و
با قدم هاي
محکم و بلند از آشپزخونه بیرون رفت حتی
فراموش
کرد که
براي چه کاري وارد آشپزخونه شده بود
مردمک چشم هایش را در حدقه چرخاند،
دستایش را

حائل سینک

کرد و نفسش رو به سختی بیرون فرستاد

خوبی ارغوان جان؟-

چون انتظار صداي رزا رو نداشت از ترس تکون خورد

و خیلی سریع

برگشت

:رزا که متوجه ترسیدن ارغوان شد با شرمندگی

گفتآخ ببخشید نمی خواستم بترسونمت-

از سینک فاصله گرفت

خواهش می کنم اشکال نداره تو چرا اومدي این جا-

می نشستی

خسته نشی

544

واي نه تو رو خدا نگو! بيرون خسته شده بودم
گيسو-
كه كنار طاهر
دوباره رفته بودنم توي فاز عاشقونه، رايان هم كه
يكى
از
موكلاش زنگ زد داشت با اون صحبت مى كرد
پگاه رو
هم كه نگم
برات
در دل گفت "پگاه رو كه اگه به من بود نميذاشتم
اين
جا يه لحظه
نفس بكشه "اما در جواب رزا لبخند مهربونى زد
پس بشين كنار خودم-

رزا با مهربونی به چهره ي ارغوان زل زد
ارغوان تا حالا کسی بهت گفته رنگ چشم هات-
خیلی نازه!؟ من
همیشه دوست داشتم چشم ها رنگی باشهبه حرف
هاي رزا لبخندي زد و در حالی که جعبه
پلاستیکی گوشت
:رو از یخچال در می آورد گفت
اتفاقا من دوست داشتم چشم هام مشکی باشه-
:رزا با خنده گفت
545
طبیعت ما آدما اینه همیشه اون چیزي رو می
خوایم-
که نداریم،
بقیه هم اون چیزي رو میخوان که ما داریم
آره واقعا، راستی نی نیت چیه؟-

 با اين حرف لبخندي روي لب رزا نشست، دستش رو
نوازش گونه
روي شكمش كشيد
-دختر!
لبخند گشادي زد دست از كار كشيد و برگشت
-اي جانم، زنده باشه انشاالله
-مرسی عزيزم، انشاالله روزي خودت و شاهرخ
لبخند از روي لب هاش محو شد؛ حرف اشوان به يادش
اومد ازش
خواسته بود واسش خواهر بياره نيش خندي به افكارش زدديدي ارغوان!؟ همون چيزي كه مامان گفته بود؟
-ارغوان؟

از فکر بیرون اومد

546

هووم؟-

رایان گفته بود یه پسر داري کجاست؟-

تا خواست حرفی بزند اشوان با همون لباسهاي

خوابش

که یه ست

بلوز و شلوار آبی روشن بود با دو وارد آشپزخونه در

حالی

چند لحظه قبل پگاه را در سالن دیده بود و

حضورش

ناراحت بود،

بدون اینکخگه متوجه ي رزا بشود با ناراحتی رو به

ارغوان

:که منتظر نگاهش می کرد گفت

مامانی این دختره این جا چکار می کنه؟ چرا اومده-
اینجا؟ من
دوسش ندارم اصلا حالا بازم می خواد به من بگه بابایی
ندارم
اه
لب ورچید، دست به سینه شد و با تخسی به زمینخیره شد
نگاه خندونش رو بین اشوان و رزا که در حال غش کردن براي
اشوان و اون لحن شیرینش بود گردوند
547
کنار پایش زانو زد، دستانش را دور هر دو بازوي اشوان

حلقه زد و

:گونش را بوسیدم

اول برگرد به خاله سلام کن بعد حرف میزنی؟-

با شک نگاهش را بالا گرفت و به ارغوان دوخت در حالی که با شک

لب زد "خاله "به سمته رزا چرخید

رزا که منتظر دیدن چهره ي اشوان از مستقیم بود لبخندي گشاد

روي لبش نشست

سلام عزیزم، صبحت بخیر خوشکل جان-

اشوان که به کلمه ي "خوشکل "حساسیت داشت اخم هایش را در

هم برد

سلام، من خوشکل نیستم-

با تعجب به ارغوان که آروم خندید نگاه کرد با

دیدننگاه متعجب

:رزا با خنده گفت

548

به پسره من نگو خوشکل، از نظر این آقا، خوشکل رو-

فقط به دخترا

می گن

رزا که از طرز فکر جالب اشوان خنده اش گرفته بود

:گفت

آخ آخ پس من عذر می خوام آقاي-

:مکثی کرد و پرسید

خب اشوان جان اگه پسري خوشکل باشه کسی-

بخواد بهش بگه تو

خیلی خوشکلی جی باید بهش بگه

:اشوان بدون هیچ فکري جواب داد

جذاب! باید بگی چه پسر جذابی-

رزا و ارغون "اووو "گویان زدن زیر خنده، رزا بی طاقت از جایش بلند

شد و اشوان را در آغوش کشید

آخ تو چرا انقدر شیرین زبونی بچه؟ کاش بچه ي منم-

مثل تو در

بیاد549

نگاه اشوان به سمته شکمه رزا کشیده شد، عقب رفت

نگاهش یه حال و هواي غریبی داشت، خیره به شکم

رزا بود

دستش رو جلو برد و آروم دستش رو روي شکمش گذاشت

لبخند از روي لبه رزا رفت سرش رو بالا گرفت و به ارغوان که
ماتش برده بود نگاه کرد
نفس در سینه اش حبس شد، درست اتفاقی که نباید
می افتاد تا
اشوان هوایی تر شود افتاد
خیلی سریع جلو رفت و اشوان را عقب کشید
اشوان مامان جان برو دست و صورتت رو بشور تا من-
واسه ات
صبحانه آماده کنم
:بدون این که نگاهش را از شکم ررا بگیرد جواب داد
بابا شاهرخ بردم دستشویی دست و صورتم رو

شستم-

باشه پس برو بیرون تا من صبحانه ات رو بیارم

بدو-

اشوان، بدوعریزم میخوام غذا درست کنم اینجا خطرناکه بمونی

550

با اکراه نگاهش را گرفت و به ارغوان نگاهی انداخت

نگاهی که پر از حرف بود و دل ارغوان را بیشتر می لرزاند آروم لب

:زد

برو دیگه اشوان-

باشه-

سر به زیر بیرون رفت، رزا که متوجه ي حاله دگرگون

ارغوان شده
بود با شک نگاهش را از ارغوان گرفت
می دونست این وسط اتفاقی افتاده بود که ارغوان
انقدر به هم
ریخته بود اما چه اتفاقی را نمی دانست
!ارغوان-
بی هوا برگشت و سوالی را که روزاها ذهنش را
درگیر
کرده بود را از
:رزا پرسید
پگاه کیه رزا؟-
551
سوالش غیر منتظره بود حتی خودش هم براي
لحظه‌اي گیج شد
چه شد که این سوال را پرسید؟ می خواست دلش

را با

چی

!صاف کند یا از چی مطمئن شود؟ گذشته ي

شاهرخ

رزا که از سواله ارغوان تعجب کرده بود با تعجب

:پرسید

یعنی چی؟-

می خوام بدونم پگاه کیه!؟ می دونم قبلا توي

زندگی-

شاهرخ بوده

اما نمیدونم چه نقشی داشته؟

!چرا از خود شاهرخ نمی پرسیِ -

جواب نمیده؟-

اونوقت می خواي من بگم؟-

زنشم-

شوهرته، ازش بپرس بهت می گه-

نیش خندي روي لبش نشست، توي این 3ماه زندگی

که کم کم

وارد 4ماهگیش میشد خوب فهمیده بود شاهرخ آدمی نیست که

552

بتواند حرفی از دهانش بیرون بکشدنیش خندي زد نمی گه-

متاسف سري تکان داد

من نمی تونم بگم-

نفسش را بیرون داد

پس اتفاق جدي توي گذشته بوده-

گذشته مهم نیست-

آره درسته گذشته مهم نیست، البته وقتی مهم-

نیست که تمام
اتفاقات توي گذشته بمونه نه اینکه اثراتش تا حال
و یا
شاید آینده
باقی
بمونه
حرفش عینا حقیقت داشت و همین باعث سکوت
و
عقب نشینی
رزا شد
553
* *
پگاه نگاهی به اطراف انداخت، گیسو و طاهر کنار
هم
نشسته بودن

رايان سرش توي گوشی و اشوان هم محو
تلويزيوناين بار نگاهش را به سمته شاهرخ که کنار
پنجره
ايستاده بود سوق
داد
لبخندي روي لبش نشست؛ گوشی را روي ميز
انداخت
بلند شد و
به سمته شاهرخ قدم برداشت
کنارش ايستاد
به چی نگاه می کنی؟-
با صداي پگاه از فکر بيرون آمد بدون اينکه سرش
را
به سمتش
:برگرداند جدي جواب داد

داشتم فکر می کردم-

554

لبخندش عمیق تر شد، دستش را بالا آورد و روي شانه ي شاهرخ گذاشت

به کی؟ نکنه به من!؟-

اینبار سرش را برگرداند تا جواب پگاه را دهد که نگاهش با نگاه ارغوان که توي درگاه آشپزخونه ایستاده بود گره خوردِ غیر ارادي شانه اش را عقب کشید و دست پگاه از روي شانه اش پایین افتاد

رد نگاه شاهرخ رو گرفت به ارغوان که رسید اخم هایش در هم

:رفت، برگشت و با لحن حرص آلودي گفت

می خوام باهات حرفی بزنم!؟-

نگاه خیره اش رو از ارغوان گرفت با جدیت به چشم

هاي پگاه زل

زد

ما حرفی داشتیم!؟-

از جدیت کلام شاهرخ جا خورد قدمی به عقب رفت

555

!من داشتم-

گره ي ابروهایش بیشتر شد

من گفتم گوش میدم!؟-

نه-

:با لحن تهدیدآمیز و محکمی گفت

پس حرفی نمونده، بزار گذشته توي گذشته بمونه-

پگاه سعی نکن

!اتفاقات قبل رو وارد حال کنی اصلا سعی نکنیش

خنده بی صداي زدي، سرش رو به سمته ارغوان

که کنار رزا

نشسته بود انداخت

می ترسی زنت-

:زیر لب غرید

پگاه-

خندید و دست هاش رو به حالت تسلیم

بالاگرفت

556

باشه تمام من تسلیم-

و در حالی که می خندید چرخید، سمته مبل ها

رفت و

جاي قبليش
درست رو به روي ارغوان نشست
نفسش را با صدا بيرون داد، چنگی در موهايش زد
نگاش به
گوشيش که روي ميز کنارش وييره می رفت افتاد
گوشی رو برداشت و از سالن بيرون رفت
ارغوان که تمام مدت حواسش به شاهرخ و پگاه
رفت،
برگشت و به
جاي خالی شاهرخ نگاهی انداخت
!بزار راحت باشه ارغوان جون، خسته بود-اين حرف
را پگاه زده بود، هدفش از اين حرف و
لحنش که پر از
طعنه بود اذيت کردن ارغوات بود
نگاه سردي به چهره ي بشاش پگاه زد از چايش

بلند
شد و با گفتن
من يه سري به غذا بزنم "به سمته آشپزخونه راه"
افتاد
557
اشوان هم که از محیط ساکت و سنگین خسته
شده
بود به دنبال
ارغوان وارد آشپزخونه شد
رایان گوشی رو کنار گذاشت و به سمته رایان
برگشن
دستی به
:شانه اش زد و گفت
!قهري با من آقاي باهوش-
گیسو از جایش بلند شد و به قصد تنها گذاشتن

رایان

و طاهر

سمته آشپزخونه رفت

قهر واسه بچه هاست-

خندید

پریدن تو آب چی؟-آروم و سر به زیر خندید

اون استثناء واسه بزرگاس که در هین عصبانیت-

خودشون رو خالی

کنن

بله، کاملا درست می فرمایی-

558

با یادآوري حرف ها و پیشنهاد رایان اخم هایش در

عم

رفت

اما تو-

اون حرفا رو زدم تا عکس العمل شاهرخ رو ببینم-
گیج شد، سوالی نگاهش رو به چشم هاي پر از
حرف
رایان دوخت
:آروم و با شک لب زد
یعنی چی؟-
تک خنده ایی زد
تو انقدر خري که فکر کردي من به جاي راهکار-
قانونی جدي جدي به
شاهرخ پیشنهاد بد میدم!؟
از حرف هاي رایان گیج تر از قبل شده بود و براي
فهمیدن فکري که
در سر رایان بود راغب تر شده بود دستش را
بهپشتی
مبل زد و کامل به سمته رایان چرخید

چی می خواي بگی رایان!؟ منظورت از-
559
شاهرخ به ارغوان بی حس نیست طاهر، همین
الان-
حواسم بهش
بود تا ارغوان وارد سالن شد از پگاه فاصله گرفت
من
اون
حرف ها رو زدم تا فقط بفهمم شاهرخ کجا
ایستاده، که
اگه عاشق
شده بیشتر از قبل هواش رو در مقابله پگاه و صدرا
داشته باشم
حیرت زده نگاهش را به اطراف گردوند
واي رایان واي تو چرا انقدر مردي آخه؟-

خندید و رایان را درآغوش کشید رایان با خنده به
عقب هولش
داد
بسه کمتر هندي بازي در بیار، حالا که فهمیدیم
باید-
بیشتر هواش
رو داشته باشیم
تا لب باز کرد حرفی بزند، بیتا در حالی که از پله
هاپایین می اومد
:بلند گفت
560
سلام عرض شد آقایون خانوم ها-
همزمان شاهرخ که صحبت با تلفنش تمام شده
بود
وارد سالن

شد، گوشی را در جیب گذاشت و برگشت که
نگاهش
به بیتا که
حاضر و آماده با یک چمدون کوچیک کنار پاش،
کنار
پله ها ایستاده
بود افتاد
اخم ریزي وسط پیشونیش نشست
کجا؟-
دست هایش را به هم کوبید و در حالی که با سر به
رایان و طاهر
سلام می کرد دستی به شانه ي پگاه زد و در جواب
شاهرخ
:گفت
دارم میرم پیش مامانو بابا-

غلظت اخم هایش بیشتر شد، در سالن رو بست و
به
سمته بیتاقدم برداشت
561
در حالی که از کنارش می گذشت و از پله ها بالا
می
رفت با جدیت
:گفت
بیا بابا کارت دارم-
دیرم شد-
دستش را با حرص دور نردها حلقه زد و چرخید
نگاه
تند و تیزش را
:به بیتا دوخت و لب زد
گفتم بیا بالا یعنی بیا، حرفی دیگه ایی هست؟-

 بیتا که دید چاره ایی جز گوش دادن به حرف شاهرخ
را ندارد به
الجبار کیفش را روي چمدون گذاشت و به دنبالش حرکت کرد
* *
ارغوان
* *
562
صداي خنده هاي گیسو و رزا که دلیلش هم صبحتی با
اشوان بودکل فضاي آشپزخونه رو پر کرده بود
برنج رو که کارش تمام شده بود رو روي گاز با شعله ي
کم گذاشتم

تا دم بکشه، سر قابلمه خورشا رو برداشتم و سیب زمینی
هاي خورد شده رو بهش اضافه کردم
:رزا یهو گفت
واي ارغوان چه کرد-
حرفش تمام نشده بود که رایان وارد آشپزخونه شد
ارغوان بیا برو بابا این شوهرت رو آروم کن الان یه-بلایی سر بیتا
میاره
سر قابلمه رو گذاشتم و نگران جلو رفتم
چی شده؟-
بیتا میگه میخواد بره پیش مهتاج ولی شاهرخ-
خودت بیا برو
ببین چی شده؟
563

با عجله از آشپزخونه بیرون اومدم و رفتم بالا
صداي جرو بحثشون از داخل اتاق بیتا می اومد
بدون
در زدن وارداتاق شدم
:بیتا با حرص گفت
شاهرخ چرا انقدر به من گیر میدي؟ دلم نمی خواد-
این جا بمونم
میخوام
:شاهرخ با خشم قدمی به جلو برداشت و داد زد
تو بی خود می کنی-
:بیتا با غیظ جواب داد
بی خود تو کردي که-
با سیلی که شاهرخ توي صورتش زد حرف تو
دهنش
موند، جیغ

کوتاهی زد و عقب رفت

شاهرخ قدمی برداشت تا سمته بیتا بره که به

سرعت

جلوش

ایستادم

564

بسه شاهرخ چکار می کنی؟-

بیتا با حرص نگاه خشم آلودي به شاهره انداخت

چته وحشی؟-

:شاهرخ با صداي دورگه ایی از خشم و حرص گفت

ببند دهنت رو بیتا تا بلایی سرت نیوردم فکر

کردي-من مثل

خودت خرم ها؟

مگه چکار کردم ها؟ میگم میخام برم پیش مامان

مگه-

چیه؟

نیش خنده عصبی زد، در همون هین دستش دور بازوم حلقه زد و

من رو به سمته چپ کشوند براي لحظه میخ چهره جدیش شدم

اما تا قدمی به سمته بیتا برداشت به خودم اومدم و

دوباره جلوش

:ایستادم با لحن خواهشی گفتم

شاهرخ لطفا-

در جواب نگاه کوتاهی انداخت و در حالی که مخاطبش

بیتا بود به

:تندي گفت

565

مهتاج اگه می خواست تو همراهشون باشی با-
خودشون می بردت
نه الان
مکثب کرد و انگشت تهدیدش را جلوي بیتا گرفت
تو فقط جرئت داري یک قدم از خونه برو بیرون
تا-ببین چه بلایی
به سر خودتو اون کسی که قرار باهاش بري
ولگردي
میارم
این حرف را زد و به سرعت از اتاق بیرون رفت
گیج بود شاهرخ داشت در مورد چی صحبت می
کرد؟
بیتا مگه می
!خواست کجا بره که
* *

ارغوان

* *

566

توي اتاق نشسته بودم جلوي آيينه به دست هام کرم

نرم کننده

میزدم که در باز شد و شاهرخ هنوز کامل وارد نشده

بود که

اشوان به سرعت از کنارش که راه باریکی بود گذشت و

اومد داخل

من و شاهرخ نگاه متعجبی به این همه عجله اشوان

انداختیم

شاهرخ وارد شد و در رو بست

!مامانی-کرم رو سر جاش گذاشتم و بلند شدم

جون دلم؟-

نگاهی به شاهرخ انداخت و با ترديدي که در نگاهش

:بود گفت

خاله رزا حامله است؟-

زیر چشمی به شاهرخ که دور لباس هاي تو کمدش بود

انداختم تا

عوس العملش رد ببینم اما

آره عزیزم، چطور؟-

567

هیچی من برم-

قبل از اینکه من چیزي بگم برگشت و از اتاق بیرون

رفت، بدون
فکر هم می تونستم منظورش رو بفهمم نفسم رو
بی
صدا
بیرون فرستادم سمته کمد رفتم تا لباس راحتی در
بیارم ساعت
بود و بعد از اینکه بقیه رفتن اتاق هاشون
بالاخره11
بعد از کلی
خستگی تونستم بیام اتاق تا استراحت کنم
اما شاهرخ هنوز داشت توي کمد دنباله چيزي
میگشت انگار کلافه
شده بود چون زیر لب آروم با خودش حرف می زد
لعنتی کجاست! اه ارغو-
برگشت و سینه به سینه ي من شد با اوقات تلخی

:گفت

تو پشت سر من چكار داري؟-

ابروهام بالا پريد، به خودش اومد و با لحن آرومتري

:گفت

تيشرت من كجاست؟-

كدوم تيشرت؟-

568

همون آبيه كه هر شب براي خواب می پوشيدم-

آها، صبر كن الان برات ميارم ظهري شستم پهنش-

كردم توي حياط

خلوت الان ميارم

قبل از اينكه چيزي بگه برگشتم و از اتاق بيرون رفتم اما توي حياط

خلوت روي بند هم نبود

مطمئن بودم که ظهر گذاشته بودمش اینجا ولی
وارد
سالن شدم
با چشم دنبالش می گشتم تا شاید اشتباها
افتادهباشم توي
سالن؛
همزمان پگاه در حالی که لیوان آب توي دستش
بود و
می خورد از
آشپزخونه بیرون اومد
نگاه گذرایی بهش انداختم و به سرعت دوباره
برگشتم سمتش،
این که لباسه شاهرخ بود اخم هام توي هم رفت به
سمتش
رفتم

569

تو اين لباس رو از كجا آوردي؟-

نگاه كوتاه و پر غروري بهم انداخت

ماله شاهرخه، از حيا-

:به تندي گفتم

يالا برو درش بيار-

با چشم هاي گرده شده از تعجب نگام كرد

چی می گی تو؟ لباس راحتی نداشتم این رو پوشیدم-

بی طاقت و عصبی گفتم

نداري كه نداري بهت گفتم برو لباس شوهر من رو از-

تنت در بيارنيش خندي زد

اووو چه شوهر شوهر هم می کنه حالا خوبه-

پریدم تو حرفش

ميري در بياري يا خودم-
570
باشه بابا؛ حالا انگار نوبرش رو آورده-
و از کنارم رد شد دنبالش رفتم؛ پشت در اتاق ایستادم
تا لباس رو
در بیار و بده
لباس رو که داد نگاه پر غیضی بهم انداخت که بی جواب نموند
دختره ي پروو هر چی هیچی بهش نمی گم پروو تر میشه والا
وارد اتاق شدم، شاهرخ روي تخت منتظر نشسته بود
تا لباس رو
دید از جاش بلند شد

ممنون-

نگاهی به دستش که سمتم گرفته بود تا لباس رو بهش

بدم

انداختم با اکراه نگاهی به لباس انداختم فکر اینکه الان لباس بویعطر پگاه رو میده باعث شد بدون هیچ تردیدي لباس

رو پشت سرم

ببرم

!نه کثیفه-

571

تاي ابروش بالا پرید

مگه نگفتی شستمش؟-

آره، ولی دوباره کثیف شد؟-

چطور؟-

از کنارش رد شدم

افتاد زمین-

بی هوا لباس رو از دستم بیرون کشید

مهم نیست-

به سرعت برگشتم و چنگی به لباس زدم بدون اینکه

حواسم باشه

:تقریبا داد زدم

!گفتم نه-

با چشم هاي گرد شد از تعجب نگام کرد لبخند گشادي تحويلش

دادم

572خب کثیفه عزیزم، گفتم نپوش آلودس-

ارغوان خوبی!؟ مگه من بچه ام که-

لباس تن پگاه بود، اگه دلت میاد بپوشی بیا

بپوش-

و سمتش گرفتم، تعجبش بیشتر شد

پگاه؟-

آره، رفتم توي حياط خلوت ديدم نيست اومدم

بيرون-

ديدم تو تنه

!پگاهه

نگاهش رو با مکث از لباس گرفت و به من دوخت،

قدمی به جلو

برداشت لباس رد از دستم کشید

براي همين گفتی کثيفه؟-

نگاهم رو توي چشم هاي سياه و مشکيش دوختم

نيست؟-

سوالم رو با سوال جواب نده-

573

قدمی جلو تر اومد، این بار عقب نرفتم ایستادم تا جلوتر بیاد حتی
خودمم نمی دونیتم دلیل این کارم چی بود؟
آب گلوم رو به زور قورت دادم
کثیفه-لبخند محوي روي لبش نشست
چرا؟-
لبخندش با اینکه محو بود اما انرژي خاصی به تنم تزریق کرد که
باعث شد با لحن پر هیجانی جواب بدم
بوي عطرش رو دوست ندارم-
قدم آخر رو برداشت،
سرم رو پایین آورد، ناخوداگاه چشم هام رو بستم
فقط همین؟-
!نپرس-
چرا؟-

چشم هام رو باز کردم که نگاهم به نگاهش گره خورد،
براي لحظه
میخ نگاهش شدم خوب می دونستم این نگاه چی داره می گه
اما
ارغوان؟-
:صدام که زد از فکر بیرون اومدم، غیرارادي لب زدم
جان-
میم "رو نتونستم بگم"
چشم هام اتوماتیک وار باز شد سرم رو عقب بردم
نگاهمرو که حالا رنگی از تردید و
ترس
گرفته بود رو به چشم هاي نیم بازش دوختم
:آروم لب زد

!هر چی تو بخواي-

دلم لرزید از این که توي این حال باز هم مواظب بود

که من چی میخوام، نگاهم آروم به سمته عکس شاهرخ و

شاهین که

روي

عسلی بود افتاد شاهرخی که با جدیت به دوربین زل

زده بود و

شاهین که با لبخندي روي لبش و نگاه مهربونش به

دوربین نگاه

کرده بود

خجالت کشیدم، سرم رو پایین انداختم، شاهرخ

نفسش رو آه
مانند بیرون فرستاد قدمی به عقب رفت
قدم اول به دوم نرسیده بود که من پیش قدم شدم
عقب نشینی نکرد
سعی داشتم حس عذاب وجدانی که داشتم رو پس
بزنم؛ میدونستم این عذاب وجدان بی خودیه
شاهرخ شوهرم
بود و محرمم
عقب رفت و با یک حرکت قاب عکس خودش و
شاهرخ رو برعکس کرد
****
چشم هام رو باز کردم
صورت شاهرخ درست رو به روم بود خواب بود،
خدایی
توي خواب

هم جذاب بود با يادآوري ديشب و اتفاق هايی ته بعد
ماه براي براي اول بينمون افتاده بود خجالت زده لب4از
گزيدم
اعتراف می کنم ديشب بهترين شب بعد از ازدواج با
شاهرخ بود،
شبی که يقين پيدا کردم شاهرخ اونقدري که نشون ميده سرد و
يخ نيست برعکس مهربون و خاصه
لبخندي روي لبم نشست، که يهو چشم هاش باز شد
انقدر هول کردم که سريع عقب رفتم تا شاهرخ به خودش بياد از گوشه ي تخت پايين افتادم

سرم محکم روي زمين خورد، آخ کوتاهی گفتم،
شاهرخ سريع از رويتخت خودش رو بهم رسوند
خوبی چی شد؟-
نشستم و ناليدم
آي سرم؟-
به سرعت گوشه تخت نشست
!هيس آروم بابا-
ازش خجالت
می کشيدم براي همين بدون اينکه نگاهش کنم
ملافه
رو کامل
دور خوردم پيچوندم و از جا بلند شدم
خب درد می کنه چکار کنم؟-
از جاش بلند شد و سمته لباسی که ديشب پگاه
تنش

بود رفت، با
سیاست جلو رفتم لباس رو از دستش کشیدم و با
ناز
:گفتم
نپوش این رو-
اخم هاش توي هم بود، با این حرفم اخم هاش باز
شد
حسودیت میشه؟-
تو بودي نمیشد؟-
نچ-
:خورد تو ذوقم، آروم دم گوشم گفتلباس تو که
اندازه ي هیچ مردي نمیشه، تو هم که-
جرئت نداري
لباس مرد دیگه ایی رو بپوشی چون اگه بپوشی
اونوقت من می

دونم با تو
ته دلم از این زور و غیرتی که توي حرفش بود غنج رفت، با لذت
چشم هام رو بستم
من برم حمام تا بقیه بیدار نشدن و مثل دیروز- خودشون صبحانه
درست کن، درست نیست
به میز آرایش تکیه زد، سرش رو کمی به چپ کج کرد
و نگاه دقیقی
به سرتاپام انداخت آروم و گیرا لب زد:
مگه نگفتی سرت درد می کنه؟-
از نگاهش خجالت کشیدم، لب گزیدم، قدمی عقب رفتم و ملافه رو
بیشتر از قبل دور خودم تاب دادم

آره ولی قرص می خورم خوب میشم-
تکیه اش رو از میز گرفت و سمتم اومد
لازم نیست خودشون انجام میدن،-ابروهاش رو در هم برد،
نگاه جدي و آمیخته با اخم کمی به چشم هام دوخت
تا کی می خواي خجالت بکشی؟-
حرفی نزدم، سکوت کردم خودمم نمی دونستم تا کی
قرار از شاهرخ
خجالت بکشم و هر دفعه با دیدنش یاد شاهین و کارهاش
بیوفتم پر بودم از چند حس متفاوت و عجیب حس
هایی که

هنوز اسمشون رو نمی دونستم

583

نگاهم رو از نگاهش که قلبم رو می لرزوند گرفتم و به

پارکت هاي

کف زمین چشم دوختم با صداي آروم و لرزونی

:لب زدم

شاهرخ من من هنوز هم-

سکوت کردم، هراس داشتم از گفتن ادامه ي حرفی که

خوب می

دونستم شاهرخ رو عصبی می کنه و من رو ضعیف تر

صداي پر تحکم و جدیش بلند شد

هنوز هم چی؟-آب گلوم رو به زور قورت دادم و به

سختی لب از لب
باز کردم
می دونم در قبال تو مسئولیت هایی دارم و باید
اون-
وظایف روانجام بدم و
!بسه-
با دادي که زد وحشت زدم سرم رو بالا گرفتم نیش
خنده عصبی
زد
مسئولیت؟ ارغوان می فهمی چی داري می گی؟ تو
الان-
می گی فقط و فقط دربرابراحساس مسئولیت
!می کردي؟ فقط همین
وحشت زده دست هام رو جلوش گرفتم تا به
سکوت

دعوتش کنم

شاهرخ، شاهرخ گوش-

:باخشم گفت

به چی گوش بدم ارغوان ها؟ به چرندیاف تو؟ می-

دونی معنی

حرفت چیه ها؟ یعنی وقتی با منی کنار منی هم

هیچ

حسی بهت دست نمیده جز اینکه داري وظیفه ات

رو

انجام میدي؟

لال شده بودم، در برابر خشم غیرقابل کنترل

شاهرختوان هیچ

حرفی رو نداشتم

نفس هاي عصبی و نگاه پر خشم شاهرخ که در

پس

این نگاه

دلخوري موج میزد که به خوبی می دیدم

عقب رفت،بغضم رو قورت دادم و جلو رفتم

شاهرخ گوش بده به من، من منظورم-

:با حرص غرید

هیسسس! ساکت! ساکت ارغوان نمی خوام حرفی-

بشنوم

چنگی در موهایش زد رویش را برگرداند، با همان

شلوراك کوتاه کنار پنجره ایستاد و پنجره رو باز

کرد

پشیمون از حرف بی خودي که زده بودم قدمی به

جلو

برداشتم تا

شاید بتونم آرومش کنم اما بی هوا برگشت و باعث

شد

با ترس
586
عقب برم
نگاهش سرد شده بود دیگه اون گرمی و مهربونی
اول
ساعت روندا‌شت، درست شده بود مثل همون
روزي كه اشوان
گم شده
بود و براي تهديد كردن اومده خونه ي مامان حتی
شاید سردتر
:با لحنی سردتر از نگاهش گفت
قبل از عقد بهت گفتم با هم ازدواج می کنیم و-
زندگیمون میشه
مثل يه زن و شوهر عادي، اما وقتی عقد کردیم
باهات

کنار اومدم

گفتم نمی تونی، و گذاشتم تا با خودت کنار بیاي

اما

امروز فهمیدم

تو نمی تونی گذشته ات رو، شاهین رو فراموش کنی

اوکی

هر چی تو بخواي، تو فقط یه پدر واسه پسرت میخواي

باشه حرفی

نیست میشم پدر بچه ات و فقط و فقط شوهر شناسنامه ایی

تو ولی

:قدمی به جلو برداشت و با تحکم بیشتري گفت

587

چون تو اونی بودي که این ارتباط رو نخواستی از این-لحظه به بعد
هیچ یک از کارهاي من به تو مربوط نیست ولی تک
تک
کارهاي تو از کوچیک تا بزرگش به روال قبلی به من مربوطه حالا
هم منتظر بمون تا من برم حمام و بعدش خودت برو
اجازه نداد من حرفی بزنم از کنارم رد شد و رفت حمام
با تنی بی جون و سرد، دهنی که باز مونده بود و گلوله
ي که خشک
خشک بود و نگاهی که از ناباوري و اشک دو دو

می زد
به جاي خالی شاهرخ نگاه می کردم
تو شوك بودم یدفعه چی شد؟ من چکار کردم! این چه
حرفی بود که
زدم؟ مثل دیوونه ها با یادآوري حرفی که زدم
خندیدم اما
آروم که صداش به گوش شاهرخ نرسه
ناباورانه دور خودم چرخیدم به اطراف نگاه کردم در آخر نگاهم روي
تخت ثابت موند
!تختی که شاهد یکی شدن من و شاهرخ بود588
اما من ! واقعا چقدر از حرف هایی که زدم درست بود؟ یعنی
دیشب من فقط و فقط به خاطر انجام وظیفه !

عقلم به
تندي اين
حرف رو رد کرد اما خب چرا گفتم؟
کلافه چنگی تو موهام زد؟ گوشه ي تخت نشستم
و
منتظر موندم تا
شاهرخ بياد بيرون
اومد بيرون و بدون اينکه حتی نيم نگاهی هم به
من
بندازه سمته
کمد رفت لباس هاش رو عوض کرد و بعد از خشک
کردن و
شونه زدن موهاش بدون هيچ حرفی بيرون رفت
* *
داناي_کل

* *

589

در را محکم بست و به سمته پله ها راه افتاد، هنوز هم
 از دست
ارغوان و حرف هایی که شنیده بود عصبی بود، بیشتراز هر
چیزي از دستش خودش عصبی بود که جلوي ارغوان
نتونست
طاقت بیاره و
باحرص چنگی در موهایش زد و در حالی که با قدم هاي محکم و
بلند از پله ها پایین می رفت سیگاري از جیب شلوارش در

آورد و با فندکی که همیشه همرایش بود روشنش کرد
آخرین پله را پایین رفت، نگاهی اجمالی به اطراف انداخت
بقیه سحر خیز تر از شاهرخ و ارغوات بودن، که البته
این خودش
دلیلی داشت که اثراتش از چهره هاي نگران بقیه کاملا
مشخص بود
تیزتر از همیشه با دیدن اولین چهره، یعنی گیسو فهمید که اتفاقی
افتاده آروم و جدي روي تک مبله ي آخر سالن نشست
صبحانه خوردید؟-590

:طاهر جواب داد

نه-

الان ارغوان میاد آماده می کنه-

انگار همه چیز برعکس شده بود، دیگه خبري از شاهرخ قبل نبود

که گفته بود ارغوان بخاطر کمردردش کاري نکند مثل

همیشه

که از طرف مقابلش حرفی جز خواسته ي میلش می

 شنید روي دور

لج می افتاد، الان هم با ارغوان لج کرده بود

:رزا آروم گفت

زحمت میشه خود-

قبل از اینکه حرفش را تمام کند با برگشتن یهویی

شاهرخ به
سمتش حرفش را خورد
نگاه جدي و كاوش گرانه اش را بين همه گرداند
اتفاقی افتاده؟-
591
پگاه كه منتظر همين حرف بود با بدجنسی لبخندي
زد و با طعنه:گفت
اوهووو بگو چه اتفاقی نيوفتاده-
رايان سربرگردوند و نگاه تندي به پگاه رفت
:طاهر با حرص گفت
پگاه شما خبر رو آوردي دستت درد نكنه حالا می-
تونی بري ادامه
خوابت رو بري
پگاه كه قصد از دست دادن عكس العمل شاهرخ را
بعد

از شنیدن
خبر را نداشت، با لذت به پشتی مبل تکیه زد و با لحنی که
:حرص طاهر و بقیه را در می آورد گفت
اصلا، خواب از سرم پرید-
:گیسو زیر لب غرید
!خواب به خواب بري الهی-
:پگاه با تمسخر گفت
592
چیزي گفتی گیسو جان؟ راستی از صدرا، برادر-
ناتنیون چه خبر؟
با آوردن اسم صدرا اخم هاي شاهرخ در هم رفت
رزا وحشت زده نگاه را به شاهرخ دوختشاهرخ
جدي نگاهش را به رایان دوخت
رایان میخواید بگید چی شده یا نه؟-

:رایان تا خواست حرفی بزند، پگاه سریع تر گفت

به جمعمون اضافه بشه؟ -

 هیچ صدرا قرار

گره ي اخم هاي شاهرخ بیشتر شد؛ دست هایش

مشت شد و تیر

راس نگاه خشمگینش رایان شد که با حرص به

پگاه

نگاه می

کرد

:با خشم غرید

رایان راست می گه؟-

رزا دستی به کمر و شکمش زد و به سختی از

جایش

بلند شد

شاهرخ به خدا تقصیرمنه، من بیشعور دو سه ماهی از-
صدرا خبري
نداشتم دیروز خواب بد دیدم زنگ زدم حالش رو بپرسم
میون حرف هام از دهنم بی صاحابم پرید که اینجام
به خدا اصلاحواسم نبود، امروز هم زنگ زد گفت داره میاد این
جا هر
چی خواستم جلوش رو بگیرم نشد گفت دلش براي جمعمون تنگ
شده
شاهرخ با عصبانیت از جایش بلند شد، حرفی نزد سال هاست منتظر همین لحظه اش که براي بار

دیگه با
صدرا رو به
بشه اما نه این جا و نه در خانه ي خودش که او
میزبان
بود
و صدرا مهمان دلش می خواست جایی باشد که
این
بدهکاري چند
ساله را تسویه کند
رایان نگران از حال بد رزا از جایش بلند شد
!رزا بیا بشین خانوم، حالت بد میشه ها-
594
رزا نگران نگاهش را از شاهرخ که عصبی به میز
چشم
دوخته بود،

گرفت

بریم رایا-

صداي تحکم آمیز شاهرخ در فضا پیچیدبزارید

بیاد-

و اینبار نگاه مملو از آ رامشش را به نگاه نگران رزا

هدیه داد

نگران نباش قرار نیست اون داداش نامردت رو

بکشم-

حداقل تا

وقتی که من میزبانم و اون مهمان این خونه

هر پنج نفر ناباورانه به شاهرخ چشم دوخته بودن،

هیچ کدوم

باورشون نمیشد که این حرف ها را از شاهرخ

شنیده

باشن

سلام، صبح بخير-

با صداي ارغوان همه از شوك بيرون اومدن، و تا حدودي از اون

حالت سرد و نگران در اومدن

!شاهرخ-

595

صداي ارغوان را شنيد اما بی جواب گذاشت و رو به پگاه که کنارش

:نشسته بود گفت

چی داشتی می گفتی؟-

:پگاه با خنده گفتاما ارغو-

چی می گفتی؟-

رايان و طاهر نگاهی بهم انداختن، با نگاه از هم پرسيدن "باز چی

"شد؟

صداي خنده هاي گيسو و رزا از طبقه ي بالا می آمد

که داشتن با

اشوان بازي می کردن،ارغوان هم در آشپزخانه ایستاده بود

کاري با شاهرخ نداشت

اما به هر نحوي سعی داشت به آشپزخونه بکشاندش تا

از کنار پگاه

بلند بشه

:با حرص بلند تر گفت

596

شاهررررخ-

:چشم بست و بلند تر از قبل داد زد

شاهرخ، شاهرخ-

پشتش به ورودي آشپزخونه بود، و متوجه ي و
رود
شاهرخ نشد با
:حرص زیر لب گفتد از کنار اون زباله بلند ش-
همزمان برگشت و با دیدن شاهرخ که به دیوار رو
به
رویش تکیه زد
بود، حرفش را خورد
ا تو این جایی؟-
تکیه اش را از دیوار گرفت؛ از کنار ارغوان گذاشت
سیبی از توي جا
:میوه ایی برداشت گازي به سیب زد و گفت
صدا زدي توقع داشتی نیام؟-
در دل اعتراف می کرد که واقعا انتظار اومدن
شاهرخ

را نداشت، اون
هم با رفتاري كه در اتاق باهاش داشت
597
:ناخوداگاه لب زد
آره-
با تعجب تاي ابروش رو بالا داد
!آره-
:هول شد، سريع گفت
خب نه، يعنی اين كه فكر نمی كردم بعد از اون
اتفاق-
هاي تو اتاق
!بيايينيش خندي زد قدمی به جلو برداشت نگاه
جديش را
به نگاه
:منتظر ارغوان دوخت آروم و گيرا گفت

من مثل تو بچه نیستم ارغوان، می فهمم اون
عقدي-
که بینمون
جاري شده یعنی چی
تاب نگاه جدي و سرزنشگر شاهرخ را نیورد،
خودش
هم خوب می
دونست که حرفایی که در اتاق به شاهرخ زده بود
درست
نبود، اون حرف ها، حرفایی نبود که اون موقع
گفته بشه
اما به خودش هم حق می داد هنوز نتونسته بود
درست
با این
زندگی جدید و شوهر جدیدش کنار بیاید

هنوز با احساسات ضد نقیضی که وقت رو به رو شدن
با شاهرخ
!بهش دست می داد رو نمی شناخت
نفسش را بی صدا بیرون فرستاد، سرش را پایین انداخت و نگاه بی
قرار و غمگینش را به پارکت هاي قهوه ي رنگ کفآشپزخونه دوخت
خوب می دونم اون عقد واسه چی بین من و تو خونده-
شده، خوب
می دونم که تو شوهرمی و من
!دوباره داري همون حرف ها رو تکرار می کنی-
با خشم سرش رو بالا گرفت و با تحکم و صداي که بالا

تر رفته بود

:گفت

!بزار حرفم رو بزنم شاهرخ-

599

آروم از از قبل با صداي كه از حرص و خشممی لرزيد

:گفت

توي اتاق شدي قاضی، اما بدون اينكه اجازه بدي- آدمی كه مجرم

قرارش دادي از خودش دفاع كنه حرف زدي، حكم بريدي و

تمام آره من اشتباه كردم اون حرف ها رو نبايد ميزدم، آره حق

داري ناراحت بشی، حق داري چون غرورت رو با حرفم

جریحه

دار کردم اما به منم حق بده شاهرخ! درسته چهار ماهخیلی وقته

براي اين كه به خودم بيام براي اينكه بتوونم تو رو قبول كنم،

اما بحث، بحث اينا نيست؛ بحث خودم كه هنوز با احساساتم

درگیرم بحث قلبمه كه توي دوراهی گیر كرده و نمی دونه چی

درسته چی غلطه كدوم احساس راسته یا دروغ

بغضش لرزید و صدایش را خش دار كرد نگاه مملو از

اشكش را به

چشم هاي شاهرخ دوخت

در پس آن نگاه سردي كه به ارغوان دوخته بود،

یک
دنیا از تفکر و
تردید نشسته بود انگار کم کم داشت عاقلانه به
قضیه
نگاه
600
می کرد و شاید هم قرار بود در دل حقی به ارغوان
بده
قدمی به جلو برداشت انگشت اشاره اش رو که از
شدت ناراحتی
می لرزید را جلوي صورت شاهرخ گرفت و با
صدایبغض
:آلودي گفت
من هیجی نمی دونم، فقط فقط می دونم دیشب
با-

هر احساسی
بهت نزدیک شدم، جز حس وظیفه
قطره اشکی آروم از گوشه ي چشمش پایین چکید
بی
طاقت
شاهرخ را که مسخ ي حرف آخرش شده بود را کنار
زد
ك به سمته
حیاط خلوت که درش در آشپزخانه بود قدم تند کرد
وارد حیاط خلوت شد در را بست و به در تکیه زد
نفس حبس شده در سینه اش را با صداي "هی
"خفه
ایی بیرون
فرستاد
چنگی در موهایش زد، سیبی که توي دستش بود

را
روي ميز
انداخت صندلی میز ناهار خوري را عقب کشید و
نشست
601
آرنج هر دو دستش را روي ميز گذاشت و پنجه
هایش
را در موهایخوش حالتش فروو برد
حال شاهرخ هم دست کمی از ارغوان که پشت در
نشسته بود و به
نقطه ایی از رو به رویش خیره بود، نداشت
هر دو درگیر احساساتی بودن که کم کم در قلبشان
ریشه می
انداخت، احساساتی که حتی خودشان هم نمی
دانستن چه اسمی

روش

بذارن

!بابایی-

با صداي اشوان از فکر بیرون اومد

به سمته اشوان چرخید

!جانم-

:نگاهی به اطراف انداخت و گفت

602

مامانی کجاست؟-

رفته حیاط خلوت چطور؟-

گوشی تلفن را به سمتش گرفت

طبیه خانوم پشت خطه-

بده به من-با تردید نگاهش را بین گوشی و

شاهرخ گردوند، در

همان عالم پاك

کودکیش دل نگران طیبه بود که نکند شاهرخ
باهاش
دعوا
کند که چرا هنوز نیامده
:آروم و با اکراه گفت
دعواش نمی کنی مگه نه؟-
لبخند مهربونی به چهره ي معصوم اشوان زد، خم
شد
و همزمان که
گوشی را می گرفت، اشوان را هم بغل کرد و روي
پاش
نشوند
603
:گونه اش را بوسید و گفت
!نه عزیز بابایی-

با این حرف نیش اشوان باز شد، چقدر خوشحال شد از
این قربون
صدقه ي جديد شاهرخ
شاهرخ نگاهش را از چهره ي هيجان زده ي اشوان گرفت و جواب
تلفن را داد
!الو-صداي طيبه از پشت گوشی بلند شد
سلام آقا؛ خوب هستید؟ ببخشید تو رو خدا من دو-
روز نیستم
واقعا معذرت می خوام اگه شما بگید همین الان میام
لازم نیست طیبه، ارغوان خودش به کارها میرسه-
كاري داشتی

زنگ زدي؟

خدا حفظش کنه انشاالله؛ والا آقا اين نازي از همون-

صبح که

داشت می رفت آرایشگاه به من سپرد که از شما بخوام

حتما امشب

604

بیاید عروسید، از صبح هزار دفعه زنگ زد که به شما

!گفتم یا نه

طیبه بهش می گفتی مهمون داریم-

گفتم آقا جان گفتم، اما میگه مهم نیست مهموناشون-

هم بیاره

خب راست می گه آقا همگی با هم بیاید خیلی خوشحال میشیم

لب باز کرد تا بگوید "نه "اما با فکر اینکه براي تغییر حال ارغوان و:حتی خودش خوب میشه، سرس تکان داد و گفت

باشه طیبه، من با بچه هماهنگ می کنم اگه اوکی-

دادن حتما

میایم

خوش اومدي آقا، حتما بیاید خوش حال میشم-

ممنون؛ فعلا خداحافظ-

خدافظ-

قطع کرد و گوشی را روي میز انداخت، اشوان که منتظر بود سریع

:پرسید

کجا میخوایم بریم؟-

605

دستی داخل موهاي نرم و خوش حالت اشوان کشید و

:جواب داد

عروسی، دوست داري؟-

اشوان با ذوق دست هاش رو به هم کوبید

آخ جون عروسی، من برم به خاله رزا و گیسو بگم-

و قبل از اینکه شاهرخ فرصت حرفی پیدا کنه از روي

پاي شاهرخ

پرید و به سمته پذیرایی دوید

لبخند کوتاهی زد؛ از روي صندلی بلند شد تا همراهاشوان بیرون

بره که با یادآوري ارغوان ایستاد عقب گرد و مقصدش

را از
سالن به سمته حیاط خلوت عوض کرد
در را آروم باز کرد نگاهش به ارغوان افتاد که پشت به
او کنار باغچه
ي کوچیکی که پر بود از گل هاي یاس ایستاده و با لذت
نظاره گر گل ها بود
بدي خوش گل یاس در فضا پیچیده بود، ارغوان که از
دیدن گلها به
وجد آمده بود و به کل حال چند لحظه قبلش را فراموش کرده
606
با شنیدن صداي پاي شاهرخ برگشت

!این باغچه خیلی خوشکله-

شانه به شانه ي ارغوان ایستاد

کار دسته مهتاج-

:متعجب سر برگردوند و با تعجب گفت

جدي؟-

تک خنده ایی زد!بهش نمیاد-

اصلا-

نفسش را به سنگینی بیرو فرستاد دست هایش را در

جیب

شلوارش برد، چرخید و در زوایه ي سمته چپ

ارغوان

ایستاد و به

نیم

رخ ارغوان چشم دوخت

607

طیبه زنگ زد-

سنگینی نگاه شاهرخ را که حس کرد سرش را

پایین

انداخت، آروم

پرسید

!چی گفت-

براي عروسی دعوت کرد-

خب؟-

گفتم باشه-

دوباره تعجب کرد، اصلا انتظار این جواب را

نداشت

:سرش را بالا گرفت و با تعجب گفت

!پس مهمون ها-

اونا هم دعوتن؟-جدي؟-

608

آره، فقط قبلش باید ببینم قبول می کنن یا نه اگه-
قبول نکردن
که هیچ
به سمته در برگشت قدمی برداشت اما ارغوان
کماکان
ایستاده بود،
سر برگردوند
نمیاي؟-
منم باید بیام؟-
نه بمون گل ها رو نگاه کن-
:با یادآوري پگاه سریع گفت
نه منم میام، بریم-
و جلوتر از شاهرخ وارد آشپزخونه شد دور از چشم
ارغوان خنده ي

آروم و مردانه ي كرد و زير لب "حسودي "نثارش
كرد
با هم وارد سالن شدن، طاهر با ديدن شاهرخ
سريع
:گفت
ببين من لباس درست و درمون نيوردم بايد از اون-
كتهاي ماركتبدي بپوشم تا بيام
609
رايان با خنده پس گردنی به طاهر زد
انقدر سگ خور نباش! همون كت و شلواري كه
ديروز-
تنت بود رو
بپوش
نچ اونا تكرارين-
در حال كل كل بودن كه شاهرخ ميان حرفشان

پرید

این یعنی قبول کردید بیاید؟-

رزا با عشق نگاهش را به چهره ي پر خواهش و مظلوم اشوان

دوخت و گفت:

مگه میشه اشوان ازمون بخواد و ما نیایم؟-

ارغوان لبخندي زد، دستش را دور شانه ي اشوان حلقه زد و گفت:

لطف دارید؛ ولی اگه واقعا خسته اید نمی تونید-مشکلی نیستا!

اینبار گیسو جواب داد:

610

والا من که عمرا از عروسی دست بکشم، خیلی وقته-

نرفتم فقط!نمی دونم چی بپوشم
ارغوان با خنده وسط گیسو و رزا نشست
من لباس دارم میدم بهتون-
طاهر با حالت نمایشی چپ چپی به شاهرخ رفت
آقاي بخيل دست و دلبازي رو كه از خانومت ياد
بگير-
شاهرخ نگاه بی حسی به طاهر انداخت كه صداي
خنده ي همه بلند
شد
پگاه هم دور از چشم بقيه به سرعت خلاصه ي از
اوضاع و تصميمم
را براي صدرا فرستاد، نيش خندي زد و نگاه
شيطانيش
را
به جمع دوخت

* *

ارغوان

611

* *

رژ قرمزم رو دوباره روي لبم كشيدم، رژ رو داخل بردم

و روي ميز

انداختم

به چهره ام توي آيينه نگاه كردم، يه آرايش با تمقرمز يه خط چشم

خیلی ظریف و کوتاه با سایه بالاي چشم هام که طوسی بود

رژ گونه و رژ قرمز، موهامم که با یک گیره کوچیک پشت سر به

حالت باز بسته بودم

لباسمم که کار دسته خودم بود به رنگ مشکی که
حلقه ایی روي
روي سینه هام و شونه ام با گیپور مشکی پوشیده
بود،
بلندیش تا
مچ پام بود جنس پارچه اش گیپور مشکی ضخیم
که
با گل هاي
فیروزي رنگی روش کار شده بود
جلوي آیننه دوري خوردم؛ با دیدنم دامن لباس که
پف
کرد ذوق زده
دوباره تاب خوردم انقدر تاب خوردم که حس کردم
سرم
612

گیج رفت
ایستادم اما تلو تلو خوران سمته دیوار رفتم نزدیک
بود بیوفتم کهِ دستی دور کمرم حلقه شد و صداي
گرم و گیراي
شاهرخ توي
گوشم پیچید
فکر می کردم فقط دختر بچه هاي کوچیک از باد-
کردن دامن
لباسشون ذوق می کنه
از حرفش خنده ام گرفت، واقعا قیافه ذوق زده ام
در
هین تاب
خوردن دیدن داشت
با خنده از بغلش بیرون اومدم اما تا خواستم حرفی
بزنم با دیدنش

حرف تو دهنم ماسید

این چرا این جوري شده بود؟چرا انقدر جذاب و قلبم تپش گرفت غيرارادي عقب رفتم تا بتونم بهتر ببینمش

کت و شلوار خوش دوخت مشکی و پیراهن سفيدي

که زیر کتش

پوشیده همراه با کروات پاپیونی که بسته بود،

موهاش

رو زده

613

بود بالا وتوي یک جمله میتونم بگم فوق العاده شده بود

لبخند کجی زد که جذابیتش رو صدبرابر کرد الحق که کت و شلوار

توي هیکل بی نقص و ورزشکاریش خیلی شیک نشسته

بود

:صداي گرمش تو گوشم پیچید

!تو هم همینطور-

از خوردن نفس هاش به گردنم یه جالی شدم؛

چشم

هام رو آروم

بستم از کنارم رد شد

چشم هام رو باز کردم و سپتش برگشتم، گرفتن نگاه

ازش سخت

بود! حس حسادتی کع نمی دونم از کجا اومد توي دلم

!نشست

از این که حالا پگاه می بینش و اون هم مثل من از
خود بی خود
میشه و
غیرارادي اخم هام توي هم رفت
614
:یاد حرف مامان افتادم که گفتارغوان تو یه زنی و
از جنس شیشه، لطیف و شکننده"
نزار دو روز
دیگه که وابسته ي شوهرت شدي، براي رسیدن
بهش
دیر
" کرده باشی
بریم؟-
با صداي شاهرخ از فکر بیرون اومدم
چی؟-

با شک نگاهی به چهره ي در همم انداخت

خوبی؟-

کلافه سري تکون دادم

خوبم؛ چی گفتی؟-

گفتم بریم؟-

آره بزار کیفم رو بردار-

615

به سمته در رفت

من بیرون-

سریع برگشتم و بازوش رو گرفتم

وایسا با هم بریم-

گیج نگام کرد

چرا؟-دستم رو عقب کشیدم

همین جور-!

می خواستم برم ببینم اشوان آماده شده یا نه-!

خب باشه برو-

نگاه عمیقی بهم انداخت؛ مجبورا لبخندي زدم و رو برگردوندم

صداي بسته شدن در اتاق که اومد پوفی کشیدم

616

سریع مانتو سفیدي که از قبل آماده کرده بودم رو برداشتم تن

کردم، چون لباس توري بود و پاهام مشخص بود

ساپورتی پام کردم

که بعدا در بیارم

شالم رو سر کردم و بعد از زدن عطر از اتاق بیرون زدم

رفتم سمته اتاق اشوان اما نبودن، صداي خنده ي اشوان از پایین

می اومد

بی فوت وقت سمته پله ها رفتم، اول تینا رو دیدم که
بغ کرده
نشسته بود و کاملا از چهره اش مشخص بود که ازاومدن ناراضیه
اما خب مهم نبود
بعد از اون گیسو و رزا که الحق با اون لباس هاي همرنگ طلایی رنگ
و آرایش زیبایی که زده بودن خوشکل شدن بودن و
رایان و طاهر که از کت و شلوار طاهر مشخص بود که
از شاهرخ
گرفته چون یکمی تو تنش گشاد بود البته نه اونقدر که ضایع

617

باشه و در آخر
شاهرخ و اشوان که پگاه خودش رو کنارشون جا داده
بود، با عشق
به اشوان و اون لباس هایی که مطمئن بود دوباره سلیقه ي
شاهرخه نگاه کردم اما به پگاه که رسیدم اخم هام توي هم رفت
نمی دونم این دختره ي نچسب چی از جون شاهرخ
میخواست اه اه
ببین چه لباس زشت و زننده ایی هم پوشیده لباس قرمزرنگی که سر هم یک متر پارچه هم نداشت
گیسو با دیدنم از جا بلند شد

!واي ارغوان چقدر ناز شدي-

لبخندي به روش زدم

مرسی عزیزم، تو هم ناز شدي-

:و با حرص نگاهی به پگاه انداختم و گفتم

عزیزم جاي ديگه ايی نبود بشينی بچم خفه شد-

618

پگاه با غیض نگاهی بهم انداخت

وا مگه من چقدر وزن دارم-

:با طعنه جواب دادم

میدونم وزنت 40هم نیست اما خب مبل فقط جا-

دونفرد داره

با این حرفم قیافش سرخ شد و چشم غره ایی

نثارم

کرد از جا بلند

شد و سمته دیگه ایی رفت

بی توجه به نگاهش براي اينكه بيشتر لجش رو در بيارم رو
برگردوندم و لبخندي به شاهرخ زدم
بريم عزيزم؟-
شاهرخ كه معلوم بود خنده اش گرفته از روي مبلبلند شد
آره عزيزم، بريم-
سمته در سالن رفت من هم دست اشوان رو گرفتم و
هم قدم با
گيسو رزا حركت كرديم، قدم اول به دوم نرسيده بود
كه طاهر
:خودش رو بهم رسوند و با خنده آروم گفت
619

عاشق وقتایم که این عفریته رو ضایع میکنی-
گیسوبا خنده زد توي پهلو طاهر
هیس میشنوه-
طاهر با عشق نگاهی به گیسو انداخت
بشنوه بدرك عشقم-
دستش رو گرفت و جلوتر از ما راه افتاد
من و رزا با خنده سري تکون دادیم، که رایان سر رسید و درست
مثل طاهر دسته رزا رو گرفته و همراه خودش برد
من موندم و اشوان و چند قدم مونده بود به ماشین
شاهرخ
برسیم که پگاه جلوتر از من راه افتاد و سمته ماشین
رفتایستادم دلم می خواست عکس العمل شاهرخ

رو
ببینم بیتا
:کنارم ایستاد و با طعنه گفت
دیر نجنبی پگاه جاي تو می شینه، شاهرخ هم
کاري-
نمی کنه
620
نگاهم ثابت بود روي پگاه که در جلو رو باز کرد و
نشست! چرا انقدر
پروو بود؟
:اشوان آروم و با حرص گفت
مامانی این چرا رفت جلو نشست؟-
جوابی نداشتم بگم! دوست داشتم برم جلو و بهش
بگم
پیاده شه

اما از طرفی هم دوست داشتم شاهرخ کاري کنه و توي همین فکرا بودم که پگاه پیاده شد، تا خواستم دلیل قیافه ي
جمع شده اش رو تو ذهنم حلاجی کنم در سمته راننده باز شد
شاهرخ پیاده شد و سمتم اومد، نگاهش عاشقانع نبود
اما گرم و
گیرا بود نگاهی که بهم می فهموند همون چیزي کهدلم می
خواست اتفاق افتاد
لبخندي روي لبم نشست، شاهرخ اشوان رو بغل کرد و
رو به من
:آروم گفت

برو سوار سو؛ دیر شد-
621
عاشقانه حرف نزد، حتی نگفت پگاه رو پیاده کردم
تا
تو سوار بشی
اما همین یک جمله اش کلی حس خوب داشت
******

!! شاهرخ گوشیم رو تو ماشین جا گذاشتم-
قبل از اینکه حرفی بزنه سویچ رو از دستش کشیدم
و
:گفتم
الان بر می گردم-
قبل از اینکه چیزي بگه به سمته خروجی دویدم،
صداش اومد که
چیزي می گه اما اونقدر صداي آهنگ زیاد توي باغ

بالا
بود که
نشنیدم
دوان دوان سمته ماشین میرفتم و اصلا حواسم به
جلونبود که
محکم به شخصی خورد
نزدیک بود بیوفتم که سریع دست هاش رو دور
بازوم
حلقه زد
!مواظب باش-
622
با ترس سرم رو بالا گرفتم و به پسري که اگه
نگرفتم
بودم زمین می
خوردم نگاه کردم اول از هر چیزي میخ چشم هاي

آبی
رنگش شدم که توي اون تاریکی شب برق عجیبی
میزد
سریع عقب رفتم، دستم رو که به بازوش گرفته
بودم
رو عقب
آوردم و قدمی به عقب برداشتم
ببخشید-
:لبخندي زد و گفت
خواهش می کنم خانوم زیبا! مواظب باشید اگه
نمی-
گرفتمتون
افتاده بودید
لبخند زورکی زدم، بیشتر از این می ترسیدم
کهشاهرخ سر برسه و

از دیدن این صحنه عصبی بشه
ممنون لطف کردید، ببخشید من رد بشم-
سریع عقب رفت
بله بله حتما، بفرمایید-
623
ممنون-
با دو از کنارش رد شدم اما هنوز چند قدمی دور نشده
بودم که
بازوم رو گرفت
با تعجب سمتش برگشتم
:آروم لب زد
با این کفش ها ندو، زمین آسفالت نیست ممکنه-
بیوفتی
لب باز کردم تا حرفی بزنم که نگاهم به پشت سر

افتاد، شاهرخ که
داشت با قدم هاي بلند و محکم از باغ بیرون می
اومد
از همین
فاصله و تاریکی شب هم متوجه ي اخم هاي در
هم و
چهره ي
جدیش شدمآروم بازوم رو از دستش بیرون کشیدم
و قدمی به
عقب برداشتم
متوجه ي نگاهم به مشت سر شد اما تا خواست
برگرده
گوشیش
زنگ خورد
624

گوشی رو از جیب کتش در آورد، نگاهش رو از صحفه
گرفت
لبخندي به روي من زد آروم به سر شونه ام زد و با گفتن
خوشحال شدم از دیدنتون خانوم زیبا "و رفت"
رفتنش همزمان شد با رسیدن شاهرخ، شاهرخ با اخم
هاي در هم
نظاره گر رفتن پسري که نمی شناختم شد
:نگاهش رو گرفت و جدي پرسید
این مرتیکه کی بود؟-
لبخند زورکی زدم
هیچ، نمیشناختم فقط نزدیک بود بیوفتم که-
با گشاد شدن چشم هام و غلیظ شدن اخم هاش

لال
شدم اي خدا
خفه ات نکنه ارغوان، آخه این حرفی بود که تو
زدي؟:با جدیت گفت
نزدیک بود بیوفتی خب؟-
625
براي عوض کردن بحث برگشتم سمته ماشین و
خودم
رو درگیر باز
کردن در شدم
هیچی، حواسم نبود داشت آدرس می پرسید-
خم شدم گوشی رو از روي داشبورد برداشتم
که داشت آدرس می پرسید آره؟-
در رو بستم و برگشتم
آر-

با چشم غره ي که بهم رفت ساکت شدم، نگاهش
از
اون نگاه بود
که می گفت خر خودتی انقدر دروغ نگو
یه آدرس پرسیدن، گرفتن بازوو و زدن روي شونه
ات-
رو داشت
کلافه نگاهی به اطراف انداختم
خب شاهرخ من چکار کنم؟ نزدیک بود بیوفتم
این-
بی چاره هم
گرفتم
با حرص قدمی به جلو برداشت، به ماشین تکیه
زدم626
:با حرص غرید

مرضو بی چاره-

خنده ام گرفت از حرص مشهودي که در صداش بود و

نشون می داد

که غیرتی شده ناخوداگاه شیطنتم گل کرد به قول خودش

شوهرم بود و هر کاري آزاد

لبخند زد دستم رو بالا آورد و انگشت اشاره ام رو نوازش گونه روي

گونش کشیدم

:با ناز گفتم

چی شد حسودیت شد؟-

:صورتش رو عقب برد و غرید

ارغوان؟-

به اطراف نگاه کردم دور تا دورمون ماشین هاي

پارك
شده بود و با
فاصله از ما در باغ بود كا فقط چند نفر ايستاده بود
و
ديدي
627
به اين جا نداشتن خلاصه كه فضا درست بر
وقففكرهاي من بود
با ناز لبخندي زدم
-جوونم!
چشم هاش رو بست و خودش رو عقب كشيد لب
تر
كرد و آروم
لب زد
-الان وقتشه؟

خنده ام گرفته بود اما نمی خندیدم تا نفهمه قصدم اذیت کردنشه،سریع عقب رفت و

:با حرص گفت

ارغوان نکن اینکارو-

اینبار آشکارا خندیدم، چشم غره ي بهم رفت

:گفت

بریم-

لب هام رو غنچه کردم و مثل بچه

:ها گفتم

نه نریم-

با تعجب سمتم برگشت

تو خوبی ارغوان؟-

سرم رو به معنی مثبت تکون دادم، خودمم نمیدونم چم بود شایدبخاطر اون غیرتی که تو چشم هاي شاهرخ دیدم حالم

سر کیف
اومده بود و سرخوش شده بودم
جلو رفتم روي پنجه پا خودم رو بالا کشیدم و دم
گوشش آروم
:گفتم
مگه نگفتی من و تو زن و شوهر واقعی هستیم؟-
سرم رو کمی عقب بردم تا عکس العملش رو ببینم؛
خیره نگاهم
می کرد
پس من حقمه همین جا با شوهرم راحت باشم-
من شوهرت هستم، حقش رو داري ولی نه اینجا-
!بریم
برگشت که بره اما بی هوا تا بخواد به
خودش بیاد
شیطنت کردم

عقب که رفتم چشم هام از هیجان برق می زد، کم کم
داشتم حالم
رو درك می کرد شاید به زودي میتونستم روي این احساسات
یه اسم بزارمیک قدم دیگه به عقب رفت، نگاهش یه جور خاصی
بود که قلبم رو
به بازي می گرفت در آخر لبخند محوي زد که ضعف
رفتم
براي چهره و لبخند محوي که عجیب به چهره اش می
اومد
کنارم ایستاد

اگه دلت چیز دیگه ایی نمیخاد بریم-

:خندیدم و گفتم

دلم خیلی چیزها می خواد ولی الان نه جاشه نه-
زمانشه؟

:راه افتاد؛ همقدم باهاش شدم که با طعنه گفت

آهه یعنی این کارت هم اینجا جاش بود-

نه خب اون رو انجام نمی دادم نمیشد-

:سرش رو برگردوند و خیره نگاهم کرد آروم لب زد
چرا نمی شد؟-

لبخند از روي لبهام محو شد، از نگاهش یه حالی
بهم

دست داد

شاید خجالت یا شاید هیچ بی خیال! سکوت کردم
و

سرم رو

پایین انداختماین بود حال این روزهاي من، با
خودم رو راست نبودم
توي بیان
احساساتم! وارد باغ شدیم صداي بلند آهنگ از
اون
حال و هوا
بیرون کشیدم و دوباره لبخند روي لبم نشوند
با نگاهی هیجان زده دنباله عروس داماد گشتم،
انگار
ما کمی دیر
رسیده بودیم چون عروس داماد هم اومده بودن
:با ذوق گفتم
من برم نازي رو ببینم-
قدم اول رو به سرعت برداشتم که شاهرخ زیر لب
:آروم غرید

!ارغوان-

غيرارادي چرخيدم و با تمام احساسی که توي وجودم

بود جواب

:دادم

!جانم-

جا خوردن شاهرخ رو به وضوح ديدم و خودمم از حرکتم جا خوردم،

براي جمع کردن اوضاع لبخند زورکی زدم و عقب رفتم!چيزي شده-

به خودش اومد در حالی که نگاهش رو که به خوبی

کلافگی درش

نمايان بود رو به اطراف گردوند

ندو-

632

-ندویدم که!

:نگاهش رو به چشم هام دوخت و جدي گفت

-خیلی خب! تند تند نرو با این کفش ها می افتی!

-چشم

-بی بلا، من کنار رایان و طاهر ایستادم تو برو

خواستم برم که یاد اشوان افتادم

-پس اشوان!!

-اونم پیش طاهر، میرم پیششِ

-باشه

از شاهرخ دور شدم اول رفتم داخل خونه باغ تا لباس

هام رو عوض

کنم، مانتوم رو در آوردم و کت کوتاه گیپور رو روي لباسم

پوشیدم چون مطمئن بودم که اگه اینجور برم
شاهرخ
حتم به یقینمی کشتم شالمم از سرم در نیوردم کیف
و مانتوم رو
داخل
633
یکی از اتاق ها که پر بود از لباس گذاشتم و بیرون
اومدم
سمته در رفتم که یهو پسري از پله ها پایین اومد و
محکم خورد
بود سریع خودم رو به نرده ها گرفتم
پسر با عجله سرش رو بالا گرفت
آخ ببخش-
با دیدن همون پسري که دم در گرفته بودم ابروهام
بالا پرید،

:خودش هم حرفش رو قطع کرد و با تعجب گفت

باز شما!؟-

و زد زیر خنده

!امشب چه خبره یه بار تو یه بار من-

لبخندي به روش زدم

آره خب گویی خیلی عجله داریم-

لبخند دوستانه ایی زد

634

بله درسته، ببخشید من خوردم به شما چیزتون

که-نشد

دستش رو پیش آورد تا روي بازوم بزاره که سریع

عقب رفتم و

:گفتم

نه نه خوبم، اشکالی نداره-

لبخندش عمیق تر شد، نگاه آبی رنگش رو به چشم

هام دوخت

دستش رو پیش آورد

من صدرام-

نگاهم رد از چشم هاش به سمته دستش که سمتم گرفته بود تا

بهش دست بدم سوق دادم دست ندادم و با تاخیر

:جواب دادم

!ارغوان-

تک خنده ایی زد، نگاهی به دست انداخت و عقب کشیدش

ببخشید من یکم زیادي اپنم، حواسم نیست کی-

جلومه دوست

دارم با همه زود دوست بشم

635

:و با لحن دوستانه تري گفتالبته هر کسی هم نه،از

کمتر کسی توي نگاه اول-
خوشم میاد و
میفهمم که لایق دوستیه خانومه خانوم کی!
ببخشید
فراموش
!کردم
:سري تکون داد و جواب داد
ممنون لطف دارید، ارغوان هستم-
آهه بله ارغوان، چه اسم زیبایی !از فامیل هاي
عروس-
یا داماد؟
تا لب باز کردم حرفی بزنم یاد چهره ي اخم آلود
شاهرح افتادم، اگه
الان هم سر بزنه و ببینه من رو شک به یقین دوباره
عصبی

:میشه براي همين سريع گفتم

عروس، ببخشيد من بايد برم فعلا-

:چند قدم ازش دور شدم که صداش اومد

!اميدوارم دوباره شما رو ببينم ارغوان جان-

636

ايستادم اما برنگشتم، صداش جوري اومد که مشخص

بود به

سمته من برگشته نگاهم رو به اطراف گردوندم

نفسيتازه کردم و

بدون اينکه جوابی به حرفش بدم از سالن بيرون زدم

چقدر هم

 پروو يک ساعت نشده واسش شدم ارغوان جان!

حالا

اگه آرام بود

حتما می گفت چشم و دل شاهرخ روشن

به این فکر لبخندي زدم، سري تکون دادم و سمته نازي که توي

جایگاه عروس داماد نشسته بود رفتم

****

مرسی طیبه،خیلی خوشمزه بود-

!نوش جان خانوم-

ممنون-

از آشپزخونه بیرون اومدم، بی حوصله روي مبل نشستم چقدر بعد

از رفتن بچه ها خونه خلوت شده بود، دو روزیی میشد

که

بخاطر کار رایان و شاهرخ، تصمیم گرفتن زودتر برگردن تهران! برادر
رزا هم که قرار بود بیاد بخاطر کاري که واسش پیشاومده بود، نتونست بیاد ولی ما رو براي دو هفته دیگه
که تولد
گیسو بود دعوت کردن
چقدر دلم براي رزا و گیسو تنگ شده بود، بدتر اینکه
شاهرخ
دیشب بین حرفهاش گفته بود که رامین و مهتاج امروز
برمیگردن
-ارغوان!
با صداي بیتا از فکر بیرون اومدم

بله؟-

:نگاه نگرانش رو به پله ها انداخت و آروم گفت

شاهرخ کجاست؟-

هنوز نیومده؟-

با تعجب سمتم برگشت

جدي؟-

638

آره، چطور ؟-

هیچ، من برم-

قبل از اینکه من چیزي بگم پا تند کرد و از سالن

بیرون رفت، خیلی

واضح مشخص بود دوباره داره کجا میره که

میترسیدشاهرخ بفهمه شونه ایی بالا انداختم بع

من ربطی

نداشت خودش

میدونست و شاهرخ
نگاهی به ساعت انداختم همین ساعتاس که
شاهرخ
هم بیاد، از
روي مبل بلند شدم که در سالن باز شد، شاهرخ با
عصبانیت وارد
شد یا خدا باز چش شده؟
نگاه جدي و آمیخته با حرصش رو به من دوخت
بیتا کی رفت بیرون؟-
نگران سمتش رفتم
همین الان واسه چی؟-
639
نفسش رو با صدا بیرون فرستاد، سمته پله ها رفت
که
بازوش رو

گرفتم

شاهرخ چی شده؟-

با تاخیر برگشت، منتظر و نگران نگاهش می کردم که

بی هوا در

آغوش کشیدم متعجب به نقطه ایی از رو به رو خیره

:موندم صداي آرومش توي گوشم پیچید!خستم ارغوان! خیلی-

نگران تر شدم، چی شده که شاهرخ صداش انقدر گرفته شده؟

خودم رو از آغوشش بیرون کشیدم

!شاهرخ چی شده؟ داري می ترسونیم-

لبخند تلخی زد؛ دستهام رو که قاب صورتش بودن رو

تو دستش
گرفت
!اتفاقی نیوفتاده نگران نباش-
پس چی؟-
640
بیا بالا بهت می گم-
چرخید و از پله ها بالا رفت، بدون فوت وقت
دنبالش
رفتم عصبی
بود و ناراحت این رو میشد از تک تک حرکاتش
فهمید یک
جا بند نمی شد مدام به ساعت نگاه می کرد و توي
اتاق تاب می
خورد یا اینکه چنگ میزد تو موهاش زیر لب هم با
خودش

حرف هایی می زد که هیجی نمی فهمیدم فقط
نگرانتر از قبل
میشدم
روي تخت نشسته بود و نگران به شاهرخ زل زده
بودم
نمی
خواستم زیاد گیر بدم بهش که چی شده چون
میدونستم عصبی تر
!میشه
کنار پنجره ایستاد، سیگاري از توي جیبش در آورد
روشن کرد آروم
از جام بلند شدم و سمتش رفتم بدون هیچ حرفی
خیلی
آروم سیگار رو از دستش بیرون کشیدم
641

میدونم ناراحتی، اما سعی کن خودت، خودت رو
آروم-
کنی نه
سیگار
:کلافه به سمتم چرخید و با صداي خش داري گفت
ارغوان بده من سیگار رو-
سیگار توي دستم مچاله کردم و از پنجره بیرون
انداختم
تا کی می خواي با سیگار کشیدن دردهات رو
ف-رمالیته فراموش
کنی؟
بی حوصله نگاه سرخ از ناراحتیش رو ازم گرفت و
به
بیرون چشم
دوخت، نمیدونم چی دید که به سرعت برگشت و

با
قدم هاي
بلند و محکم از اتاق بیرون رفت
از پنجره به بیرون نگاه کردم ماشین رامین و دیگه
صبر کردن رو
جایز ندیدم برگشتم و سریع از اتاق بیرون رفتم که
همزمان
اشوان از اتاقش بیرون اومدم
مامان ببین چه نقاشی کشیدم-
642
احتمال میدادم دعوا دیگه ایی توي راهه براي
همین
سمتش رفتم و
:در حالی که به داخل اتاق هدایتش می کردم گفتم
اشوان جان تو اتاقت بمون یه نقاشی خوشکل

دیگه-

بکش منم یکم

دیگه میام هر دو رو می بینم

خودم و خواهر کوچولوم رو بکشم-آره بکش-

با عجله از اتاق بیرون اومدم در رو که بستم تازه متوجه حرف

اشوان شدم، مسخ شده به در اتاق بسته خیره شدم

خیلی طول

نکشید که با صداي داد شاهرخ به خودم اومدم

رامین ببند دهنت رو فقط گوش بده ببین چی می-گم؟

با عجله از پله ها پایین رفتم روي آخرین پله با دیدن

شاهرخ و

رامین که رخ به رخ هم ایستاده بود وحشت زده ایستادم

:شاهرخ با صداي بلند و عصبی گفت

643

سوال من رو با سوال جواب نده رامین! گفتم اون- کسی که اون سه

نفر رو براي دزدي اجیر کرده تو بودي؟

رامین نیش خندي زد

چقدر فک کردي-

!رامین-

با دادي که شاهرخ زد ساکت شد:زیر لب غرید

!گفتم تو بودي-

!نه-

پس اونی که آدم اجیر کرد اشوان رو بدزدن هم تو- نبودي؟

ناباورانه نگاهم رو بین شاهرخ و رامین گردوندم،
ترس
رو با تک تک
سلولهاي وجودم حس می کردم دستم رو به نردها
گرفتم
تا از افتادنم جلوگيري کنم نگاهم ميخ لبهاي رامين
بود تا حرفی
بزنه
644
:صداي محکمش توي گوشم پيچيد
نه-
دروغ می گی-
شاهرخ جنون آميز محکم روي سينه ي رامين زد و
به
عقب هولش

داد فریاد زد

مث سگ دروغ می گی رامین، تمام این کثافت کاري-

هات خودتبودي! من مطمئنم اما هنوز سندي نداري ولی پیدا می کنم

رامین و شانس بیار نتونم که اگه تونستم و به خاك سیاه می شونمت

:رامین عصبی گفت

چی می گی شاهرخ چرت و پرت نگو! گفتم من کار-

شاهرخ به سمتش خیز برداشت و یقه اش رو گرفت

!خفه شو! می فهمی یا نه خفه شو-

یقه اش رو ول کرد به سمته مهتاج برگشت انگشت اشاره اش رو
به سمتش نشونه رفت
به تو نشون میدم مردي که انتخاب کردي چه گهیه-
:رامین غرید
!درست صحبت کن شاهرخ-
که با نگاه عصبی شاهرخ رو به رو شد
شاهرخ چنگی تو موهاش زد و برگشت سمته پله ها
یک قدم اومد
ولی انگار چیزي یادش اومده باشه برگشت
در ضمن! تا آخر هفته این عمارت رو خالی می کنیم-و همگی
میریم شهر ! این روستا اون قدري که باید پیشرفت

می کرد کرد پس نیازي به خان نداره خودشون از
پس
خودشون برمیان
!من نمیام-
:نیش خندي و رو به رامین گفت
646
خوشحال میشم نیاي! اما این رو بدون که این
عمارت-
خالی
□
قرار
بشه، سالهاي سال هم خالی بمونه اجازه نمیدم تو
حتی یک
روز هم این جا بمونی
:مهتاج جلو اومد و پرسید

!کجا میریم-

تهران، به رایان سپردم کاراي خونه رو انجام بده-

:رامین با طعنه گفت

واسه خودت بریدي و دوختی ها؟-

شاهرخ ابرو در هم کشید و جلو رفت

باید از تو اجازه می گرفتم؟-!از همه-

همه جز تو-

همه جز من، گرفتی؟-

647

:شاهرخ بلند گفت

کسی مخالفه؟ مهتاج مخالفی؟-

مهتاج نگاهش رو بین رامین و شاهرخ که رخ به رخ

هم و چشم تو

چشم هم بودن گردوند از چهره اش مشخص بود

ترسیده

:آروم لب زد

نه-

صداي نيش خنده شاهرخ در فضا پيچيد رامين

نگاه

تندي به

مهتاج انداخت شاهرخ برگشت و سمتم اومد

زنت چی؟ از زنت پرسيدي؟-

نگاه شاهرخ به سمته من کشیده شد، لبخند

محوي

زد

زنم راضی-

آروم و بی صدا لب زد راضیی ؟ من که از خدام بود

اینجوریحداقلش به مامان نزدیک بودم چشم هام

رو به معنی

آره، بازو
بسته کردم لبخند کجی روي لبش نشست
648
:بدون این که برگرده گفت
تا آخر هفته وسایلتون رو جمع کنید-
و از پله ها بالا رفت، رامین که مشخص بود عصبیه
نفسش رو با
صدا بیرون فرستاد با پا زیر چمدون زد و زیر لب
"لعنتی"
گفت
بیشتر از این صبر نکردم و سریع تر بالا رفتم تا این
خبر خوب رو به
اشوان بدم
* *
با صداي زنگ گوشی شاهرخ، از خواب بیدار شدم

:آروم نالیدم

!شاهرخ؛ شاهرخ پاشو گوشیت-

649

صداي خواب آلودش از کنارم اومد

خودت جواب بده-جواب ندادم، هواي اتاق خنک بود و بوي

شاهرخ هم عجیب حال خوبی بهم می داد صداي گوشی قطع شد با

لذت چشم هام رو بستم به امید اینکه دیگه زنگ نمی

خوره

شاهرخ روي پهلو شد

!تنبل-

لبخندي روي لبم نشست چشم هام رو باز نکردم مثل

عادت این
روزهام خودم رو براي شاهرخ ناز کردم دیگه ازش
خجالت نمی کشیدم
دیگه نمی
خواستم بینمون فاصله بندازم
شاید عاشقش نشده باشم اما بعنوان شوهر
قبولش
داشتم و حتی
دوسش داشتم مثل بقیه زن و شوهرهایی که به
صورت سنتی
650
ازدواج می کنن و کم کم بهم حس پیدا می کنن
ازدواج من و
شاهرخ هم شاید بخاطر اشوان بود اما قرار نبود
تاآخرش همین

جور بمونه

کم کم

دوباره خواب به چشم هام می اومد که دوباره

صداي

گوشيش

بلند شد

به نشانه ي اعتراض دست هاش رو از هم باز کرد و

طاق باز شد

! اه کيه اول صبح-

بالاخره چشم هام رو باز کردم، نگاهم به ساعت

افتادم

خنده ام

گرفت ساعت 11بود وشاهرخ می گفت اول صبح

ملافه ي

روي تخت رو گرفتم و بلند شدم

:با خنده گفتم

شاهرخ پاشو به ساعت نگاه کن و بعد بگو اول صبح-

651

خم شدم سمته عسلی و گوشی شاهرخ رو که داشت

خودش رو می

کشت رو بلند کردم

با دیدن اسم "پگاه "اخم هام توي هم رفتچرخیدم و به شاهرخ که منتظر نگاهم می کرد نگاهی انداختم

چهره اش جدي شد روي تخت نیم خیز شد

کیه؟-

:گوشی رو سمتش گرفتم و به سردي گفتم

!پگاه-

منتظر نموندم جواب بده، بلند شدم و سمته حمام رفتم
در رو بستم و نفهمیدم جواب داد یا نه! حرصم گرفته
بود از دسته
!پگاه که انقدر سمجه و مدام به شاهرخ زنگ می زنه
بدتر
اینکه هنوز هم قضیه گذشته اشون رو نفهمیده بودم
652
از حمام بیرون اومدم شاهرخ روي تخت نشسته بود تا
بیرون
اومدم بلند شد بی توجه بهش سمته کمد رفتم

این اخم واسه چیه!؟-

ولم کن!-

شیطون شد

نچ!-:با حرص گفتم

شاهرخ گفتم ولم کن، سردمه میخوام لباس بپوشم-

نگاه مهربون و پر از شیطنتش رو به چشم هام دوخت

قهري؟-

طاقت نیوردم و با حرص گفتم:

نباشم؟-

نه-

چپ چپی بهش رفتم که حق به جانب گفت:

مگه من زنگ زدم بهش؟-

تو زنگ نزدي، ولی چرا شماره اش رو سیو کردي؟-

ناراحتی حذف کنم-

آره حذف کن حداقل وقتی حذف کنی زنگ بزنه
من-
نمی فهمم
اونه
:در حالی که به سمته گوشی می رفت گفت
والا اگه تویی شماره اش رو حفظ می کنی-
با حرص پا روي زمین کوبیدم
خب بگو زنگ نزنه-
برگشت
حذف کردم، به نظرت حرف حالیش میشه؟-
برگشتم و سمته کمد رفتم،در حالی که دنباله
لباسمی گشتم
:گفتم
اگه اون روي سگت رو نشو-
ساکت شدم، لب گزیدم سرم رو بالا گرفتم و به

دیواره
ي کمد
دیواري خیر شدم تازه فهمیدم چی دارم می گم با
تردید آروم
برگشتم شاهرخ با تاي ابروي بالا رفت و متعجب
نگام
می کرد
655
:تا برگشتم گفت
!خب داشتی می گفتی-
خنده ام گرفت طاقت نیوردم خندیدم و سمتش
رفتم
هیچی عزیزممم، شوخی کردم-
عقب رفت و چپ چپی بهم رفت
!شوخی-

!آره جون پگاه-

خنده اش گرفت اما نخنديد رو برگردوند و سمته

حمام

رفت

سريع آماده شو امروز قرار بريم خونه ي توي تهران-

رو ببينيمبعد ازاينكه خريدي ميخاي ببينی من

پسند می كنم-

يا نه!؟

:توي درگاه در حمام ايستاد آروم اما جدي گفت

نپسنديدي ميفروشم دوباره ميخرم-

لبخند عميقی روي لبم نشست، هر روز كه می

گذشت

بيشتر به

خوب بودن شاهرخ پی می بردم

****

* *

ماشين روي توي پاركينگ شركت پارك كرد بی حوصله به اطراف
نگاه كردم
-شاهرخ من حوصله ندارم بيام تو شركت!
:اشوان سريع گفت
-ولی من دوست دارم؟
:شاهرخ دستی رو كشيد و گفت
ارغوان تو دوست نداري بياي ميتونی بري كافه ي دم-
در شركت
منتظر بمونی، اشوان رو هم با خودم ميبرم
اشوان آخ جونی گفت و از ماشين پياده شد،
657:شاهرخ نگاه مهربونش رو به من دوخت و

آروم لب زد

پیاده شو-

متقابلا لبخندي زدم و از ماشین پیاده شدم

مطمئنی نمیاي؟-

به اطراف نگاه کردم

نه من میرم کافه یه قهوه بخورم سرم درد می کنه؟-

:شاهرخ دسته اشوان رو گرفت و جواب داد

باشه، مواظب خودت باش سریع کارم رو می کنم و-

میام

باشه-

شاهرخ و اشوان که رفتن من هم سمته خروجی

شرکت رفتم،

شرکت بزرگی بود از سردر شرکت و بنرهاي که گوشه

ي حیاط

شرکت بود میشد فهمید شرکت واردات دارو وارد

کافه شدم

658

محیطی کاملا مدرن و جدید با میزها و صندلی کرم رنگ و موسیقی

آرامش بخشی که در فضا پیچیده بود

با لذت نفسی تاز کردم و پشت میز نشستم

گارسونسریع اومد و

سفارشم رو گرفت

به اطراف نگاه کردم به میزهایی که دورش آدم

هاي

مختلف

نشسته بود

نگاهم روي دخترو پسري خيره موند از سر به زير

بودن و سرخ و

 سفيد شدن دختر و از لبخندهاي مليح رو لب

پسر
خیلی
راحت میشد فهمید تازه باهم دوست شدنه
لبخندي زدم درست مثل زمانی که من و شاهین
براي
اولین بار با
هم قرار گذاشتیم
!سلام-
با صداي که از کنارم اومد نگاهم رو از اون دو نفر
گرفتم و به سمته
صدا برگردوندم
659
با دیدن همون پسر چشم آبیه که توي عروسی
نازي
دیدم تعجب

كردملبخندي زد

شناختيد؟-

بله، خوب هستيد؟-

لبخندي زد

ممنون خوبم، از اونجا يهو چشمم خورد به شما و-

شناختم گفتم يه

سلام بكنم خوبيد؟

ممنون-

كوتاه جواب دادم تا زودتر بره اما به صندلی رو به روم

اشاره كرد

اجازه هست؟-

:غيرارادي ابرو در هم كشيدم كه سريع گفت

660

!به خدا قصد مزاحمت ندارم، فقط يه چاي-

خواستم بگم "نه "که تکرار کرد

!الطفا-

براي اينكه زودتر از دستش خلاص بشم و بره

:گفتم

!باشه، بفرماييد-

:لبخندي زد و با هيجان گفت

مرسی-و رو به روم نشست چند لحظه ایی بینمون

سکوت بود

تا اینکه

سفارش ها رو آوردن

توي شركت كار می كنيد؟-

با این حرفش سرم رو بالا گرفتم

چيزي گفتيد؟-

661

بله پرسيدم توي شركت كناري كار می كنيد-

آها نه، منتظر شوهر و پسرمم که بيان توي شرکت-
کار داشتن
از عمد گفتم شوهر و بچم تا بفهمه که متاهلم و از
هر
پيشنهاد
احتمالی جلوگيري کرده باشم
:با تعجب پرسيد
!مگه متاهليد-
لبخند زورکی به روش زدم
!بله-
لبختد روي لبش ماسيد، حس بدي بهم دست داد
نميدونستم چرا
اما حس خوبی به نگاهش و حتی بودنش نداشتم
سريع قهوه رو باهمون داغيش خوردم تا زودتر
بلندشم

شوهرت اونجا کار می کنه؟-

!بله، رئیس شرکته ببخشید من دیگه باید برم-

662

از جام بلند شدم صداي آروم و ناباورانش اومد که لب

:زد

!شاهرخ-

گیج به سمتش برگشتم کیفم رو روش شونه انداختم

:پرسیدم

شما شوهر من رو می شنا-

حرفم تمام نشده بود که به سرعت بلند شد و با گفتن

ببخشید"

من باید برم "بدون اینکه اجازه بده من حرفی بزنم

از
کافه بیرون
رفت
با تعجب و گیجی به جاي خالیش نگاه کردم! وا
این
چرا اینجوري
کرد؟
با تعجب به جاي خالیش نگاه کردم! وا این چرا
اینجوري کرد؟ شونه
ایی بالا انداختم مهم نیست همون بهتر که
خودشرفت قبل
!از اینکه شاهرخ بیاد
نفسی تازه کردم، فنجون قهوه رو ب رداشتم و به
لبهام نزدیک کردم
جرعه ایی از قهوه ي تلخ خوردم تلخ بود! تلخ

دوست

نداشتم

663

اما اینبار بخ دلم نشست

*****

با خستگی آخرین لباس رو هم توي کمد گذاشتم صداي جیغ جیغ بینا هنوز از بیرون می اومد که داشت

سر اتاق با

مهتاج بحث می کرد! پوفی کشیدم و در کمد رو بستم

خسته شدي؟-

به سمته شاهرخ برگشتم، شونه ایی بالا انداختم و گفتم:

بیشتر از این که از اسباب کشی خسته بشم از جیغ-

جيغ هاي بيتا

خسته شدم، از صبح تا حالا داره سر اتاق با مهتاج حرفم کامل نشده بود که بيتا جيغ بلندي زد و در اتاقش رو محکمبهم کوبيد از ترس توي جام تکون خوردم شاهرخ که

انگار

عصبی شده بود با حرص چشم هايش را بست و نفس

بلندي

کشيد چرخيد و با قدم هاي بلند از اتاق بيرون

-شاهرخ! صبر کن کجا ميري شاهرخ!

664

پشت سرش دويدم به سمته اتاق بيتا رفت و در رو محکم باز کرد

وارد اتاق شد اما در رو نبست قبل از اينکه وارد اتاق

بشم

صداي عصبيش رو شنيدم و در دو قدمی اتاق ایستادم

په خبرته بیتا! این همه داد و بی داد واسه چیه؟-

اتاق! آخه این اتاق به این کوچیکی باید اتاق یا دختره-

ساله20

باشه دوتا اتاق بزرگ بود که تو و مامان بردید چرت و پرت نگو بیتا انتظار داشتی اون اتاق واسه تو-

باشه؟ در

ضمن کجاي اين اتاق کوچيکه؟

!از اتاق قبلیم کوچیکتر-باید سر کنی-

:بیتا با حرص گفت

شاهرخ؟-

:شاهرخ با خشم غرید

صداتو دیگه نشنوم-

665

و قبل از اینکه بیتا حرفی بزنه از اتاق بیرون اومد، نگاه

کوتاهی به

من انداخت و ربت تو اتاق پوفی کشیدم کاش براي

یک روز

هم شده توي این خونه تنش به وجود نیاد فقط یه روز

رفتم اتاق اشوان تا ببینم چکار می کنه، البته همه کاراش رو خودم

انجام داده بودم

تا وارد اتاق شدم اشوان از روي تخت پایین پرید

مامان! من امشب میخام پیش تو و بابایی بخوابم-
میشه؟

جلوي پاش زانو زدم و دست هام رو قاب صورتش
کردم

باشه ولی چرا؟ نکنه از اتاق خوشت نیومد؟-:سریع
جواب داد

نه نه دوست دارم فقط دلم می خواد امشب پیش
شما-

بخوابم

میشه؟

لبخند مهربونی به روش زدم

666

مگه میشد دل پسر کوچولوم رو بشکنم، باشه
عزیزم-

!بخواب

:دست هاش رو محکم به کوبید و با هیجان گفت

آخ جون-

از ذوقی که کرد خنده به لبهام آورد، از ته دل آرزو

کردم این ذوق و

خوشحالی تا همیشه همراهش باشه

از اتاق بیرون اومدم که همزمان رامین از اتاقش

بیرون

اومد داشت

با گوشی صجبت می کرد و متوجه من نشد

از چهره اش مشخص بود عصبیه، بدون اینکه

حواسش

به من

باشه نگاهی به اتاق مشترك من و شاهرخ انداخت

و

خیلی سریع

رد شدشونه ایی بالا انداختم برگشتم تا برم اتاق که
صداش
رو شنیدم که
:گفت
صدرا منو عصبی نکن! تا کی باید منتظر بمونم؟-
667
با شنیدن اسم "صدرا "بیشتر از قبل کنجکاو شدم؛
قبلا اسم صدرا
رو شنیده بودم برادر ناتنی رزا و گیسو ! اما اون چه
ربطی به
رامین داشت! رامین داشت در مورد چی صحبت
می
کرد کا انقدر
عصبی بود و
بیشتر از این وقتم رو براي صبر کردن نگذروندم و با

قدم هاي آروم
و سریع پشت سر رامین از پله ها پایین رفتم، انقدر غرق
صحبت بود که متوجه نشد کسی پشت سرشه قلبم تند تند
میزد، می ترسیدم از رامین و صدرایی که هنوز نشناخته بودمش
ولیحس خوبی نسبت بهش نداشتم
رامین رفت تو آشپزخونه و من خودم رو پشت اپن قایم کردم، خدا
رو شکر همه بالا بودن و از خستگی ممکن نبود پایین
بیان
668
شاهرخ به من شک کرده یعنی چی مهم نیست-

صدرا؟ می
دونی اگه بفهمه چه بلایی به روزگار من و تو
میاره؟ نمی
ترسم، من از اون عوضی نمی ترسم من منتظر
روزیم
که با دستاي
خودم جونش رو بگیرم باشه فقط زود
با صداي قدم هاش که نشون می داد داره از
آشپزخونه
بیرون می
اومد، هول شدم وحشت زده قدمی به عقب رفتم
که
پام به گلدون
خورد و صداي شکستنش در فضا پیچید
وحشت زده به گلدون شکسته نگاه کردم که صداي

پر
از تشویش
رامین اومدقطع کن صدرا قطع کن-
و صداي قدم هاي بلندش که از آشپزخونه خارج
می
شد، وحشت
زده به اطراف نگاه کردم تا جایی رو پیدا کنم و قایم
بشم نگاهم
به ستون کنار اپن افتاد به سرعت خودم رو پشتش
قایم کردم
669
ضربان قلبم بالا تر رفت، تمام تنم از ترس خیس
عرق
شده بود،
صداي قدم هاي آروم رامین که به ستون ن زدیک

میشد مثل
ناقوس مرگی تو گوشم می پیچید کف دستهاي
لرزونم رو به ستون
زدم و خودم رو بیشتر بهش چسبوندم
خدایا خودت کمکم کن، خودت کمکم کن من رو
!نبینه خدایا
صداي قدم هاش هر لحظه نزدیک تر میشد، چشم
هام
رو بستم
!رامین-
صداي قدم هاش قطع شدبله؟-
صداي مهتاج از روي پله ها بلند شد
!بیا یه لحظه-
اومدم-
و دور شد، منتظر موندم کامل بره بالا و بعد از

پشت

ستون بیرون

بیام نفس حبس شده توي سینه ام رو بی صدا

بیرون

فرستادم

670

و همونجا روي زمین نشستم

نفس حبس شده توي سینه ام رو بی صدا بیرون

فرستادم و

همونجا روي زمین نشستم

!ارغوان-

با صدهی شاهرخ که از پله ها پایین می اومد به

سرعت از جام بلند

شدم و به سمتش دویدم باید می گفتم، باید حرف

هایی که

زندگیم رو به خطر می انداخت رو هر جی زودتر به شاهرخ می

!گفتمبه سمتش دویدم، و صداش زدم

!شاهرخ-

بغض کردم ترسیدم از نداشتنش از

یک لحظه

نبودنش اگه رامین بلایی به سرش می آورد چی ؟

نمیخواستم این

خوشبختی که تازه داشتم با تمام جوونم حس می کردم و ازش

لذت میبردم رو از دست بدم

شاهرخ و صداي نفس هاش آرومم کرد اما

هنوز هم

آشفته بودم و دل نگران شاهرخی که توي همین لحظه

فهمیدم چقدر

!می خوامش و چقدر دوسش دارم

عقب رفتم، تو چشم هاي مشکی مهربونش زل

زدم؛

من نمیذارم

شاهرخ نمیذارم هیچکس تو رو ازم بگیرم

آروم

:گفت

خوبی؟-

672آب گلوم رو به

:زدر قورت دادم و لب زدم

من باید یه چیزي بهت بگم-

لبخند محوي زد

چی؟-

بریم اتاق-

ارغوان؟-

هووم؟-

خیلی مهمه؟ اگه مهم نیست بزار شب بگو الان

توي-

شرکت یه

!اتفاقی افتاده باید زود برم

نگاه کلافه ام رو به اطراف گردوندم، این بحث هیچ

جاي تردید و

صبر نداشت باید همین الان می گفتم

673

!مهمه شاهرخ خیلی مهم-

ابروهاش توي رفت،با شک قدمی به جلو برداشت

چی شده؟-

!بریم اتاق-

بریم-

پله ي اول رو بالا رفتيم به دوم نرسيده بود كه صدايگوشی شاهرخ
بلند شد، در حالی كه از پله ها بالا می اومد جواب داد
طاهر من تا يک ساعت ديگ چی؟يعنی چی-
طاهر؟ مگه
ميشه؟ باشه اومدم، گفتم اومدم
:و قطع كرد، با عجله گفت
ارغوان من بايد هر چی سريع تر خودم رو برسونم-
شركت، شب
حرف می زنيم
و خيلی سريع پايين رفت روي پله اول كه رسيد انگار
چيزي يادش
:افتاده باشه برگشت و گفت

674

راستی مهمونی گیسو امشبه-

و قبل از اینکه من حرفی بزنم رفت، درموند به نردها

تکیه دادم و

به انتهاي پله ها خیره شدم قلبم گویی سنگین تر و پر حجم تر

از همیشه شده بود به سختی میزد نفسم به خوبی دم

و بازدم

نمیشد دلیل تمامش ترس بود و ترسترس از اتفاقایی که قرار بود بیوفته و بدتر اینکه از

هیچ کدوم هم

!خبري ندارم

* *

نگران از جام بلند شدم، نگاهی به اشوان که جلوي تلويزيون داشت
کارتون نگاه جی کرد انداختم ساعت 8بود و هنوز شاهرخ
نیومده بود
 براي بار دهم شماره اش رو گرفتم اما جواب نداد، همه
رفته بودن
مهمونی گیسو اما من نرفتم منتظر اومدن شاهرخ بودم؛ نمی
675
تونستم قبل از اینکه حرف هام رو بهش بزنم قدم از قدم بردارم
دور تا دور اتاق رو با قدم هاي آهسته و لرزونم طی کردم یه نگاهم

به ساعت بود و یک نگاهم به در سالن، با صداي زنگ
آیفون به سرعت به سمتش دویدم
بله؟-ارغوان، اگه آماده ایی بیا پایین سریع-
شاهرخ بیا با-
صداي باز و بسته شدن در ماشین حاکی از این بود که
از آیفون دور
شده، با حرص پا روي زمین کوبیدم
اشوان پاشو بریم-
بلند شد و بدون اینکه تلویزیون ببنده سمتم اومد که
انگار خودش
یادش اومد چون بلافاصله برگشت خاموش کرد و اومد

از خونه بیرون اومدیم، سوار ماشین شدم

676

!سلام-

:ماشین رو حرکت داد و جواب داد

سلام-

اشوان خودش رو از وسط دو صندلی جلو کشید و :گفت

بابایی برام خریدي؟-

شاهرخ که انگار چیزي رو یادش رفته بود آروم زد روي پیشونیش

آخ یادم رفت-:اشوان با ناراحتی عقب رفت و گفت

اه بابا-

چرخیدم سمته شاهرخ

چی می خواست؟-

قسمت آخر کارتون میگ میگ رو گرفته بود بخرم-

واسش
:اشوان با حرص گفت
677
که نخريدي-
شاهرخ لبخند کوتاهی زد و از داخل آیینه نگاهش کرد
من قول بدم فردا صبح برم بخرم آشتی می کنی؟-
اشوان با ذوق دست هاش رو به هم کوبید
آخ جون، آره-
پس حله-
حله-
:میون حرفشون پریدم و رو به اشوان گفتم
حالا که قول گرفتی میزاري من و بابا حرف بزنیم-
اشوان سري به نشونه ي مثبت تکون داد، لبخندي به

روش زدم
آفرین-رو به شاهرخ کردم
!شاهرخ-
678
نگاهش رو از خیابون رو به رو گرفت و نگاهی به
من
انداخت
جوونم؟-
یادته صبح بهت گفتم یه چیزي-
با توقف ماشین ساکت شدم، به اطراف نگاه کردم
انگار
رسیده
بودیم، یادمه وقتی به رزا آدرس خونه رو دادم گفته
بود نزدیکی
خونشه نفسم رو با صدا بیرون دادم

شاهرخ نگاهش رو بهم دوخت دستم رو میون دست
هاي گرمش
گرفت
!شب حرف بزنیم-
برگشتم و به اشوان که دست به سینه بااون چشم هاي
درشت آبی
رنگش خیره و منتظر نگاهم می کرد نگاهی انداختم،
می
خواستم نزارم شاهرخ بره داخل و همین جا حرف هامرو بزنم اما با
وجود اشوان و این نگاهش
:نفسم رو آروم بیرون دادم؛ آروم لب زدم

679

باشه-

مرسی؛ پیاده شو-

بی هیچ حرفی پیاده شدم، دست تو دست شاهرخ و

اشوان با قلبی

که از شدت ترس و اضطراب هنوز به سرعت میزد وارد

شدیم

حواسم به اطراف نبود، حتی وقتی شاهرخ از کنارم رفت تا به یکی از

دوستهاش سلام کنه، گیسو و رزا اومدن و اظهار خوشحالی کردن که اومدم و من تنها لبخندصنوعی که

روي لبم بود

تا وقت جوابشون رو می دادم

هیچ کدومم نه می فهمیدن نه حالم رو از نگاه پر آشوبم می

فهمیدن، نگاهم چرخید و روي رامین ثابت موند

قلبم

لرزید از ترس

ووحشت کنار مردي ایستاده بود که پشتش به من بود

!ارغوان-

680

با صداي گیسو تو جام تکون بدي خوردم وحشت زده

برگشتم

:عقب رفت و نگران گفت

چی شد؟خوبی؟-

چشم هام رو باز و بسته کردم و نفسم رو بیرون فرستادم

خوبم، ببخشید یهو صدا زدي ترسیدم-

یهو نبود که چند بار صدا زدم-

ببخشید نشنیدم، چیزي گفتی؟-

لبخندي زد

خواهش می کنم، هیپ خواستم بگم اشوان رفت تو-

حیاط صداش

زدم نیو

حرفش کامل نشده بود که وحشت زده به سمته در سالن دویدم،

ترسیدم از اینکه بلایی سرش بیاد شاهرخ گفته بود اون کسی کهاون مرد رو اجیر کرده بود تا اشوان رو بدزده رامین

بود و حالا
681
وارد حیاط شدم، با صداي که از ترس و وحشت
می
لرزید داد زدم
اشوان، اشوان-
به اطراف نگاه کردم، اما نبود بغضم سر باز کرد از
ترس
می لرزیدم
فکرهاي بد و وحشا انگیز توي سرم رژه می رفت
اشوان، مامانی اشوان کجایی؟-
اما جواب نداد، حیاط خلوت بود و تمام مهمون ها
داخل بودك
بغضم سر باز کرد و اشک هام روي گونم سر خورد
ارغوان؟-

برگشتم، داشت شاهرخ بود که با نگرانی از پله ها پایین می اومد
چی شده؟-
گریه ام شدت گرفت بازوش رو گرفتم
اشوان،اشوان نیستش شاهرخ-
682
وحشت زده به اطراف نگاه کرد دست هاش رو دور هردو بازوم
حلقه زد با اینکه نگاهش نگران بود اما با لحن محکمی
:گفت
نکران نباش ارغوان، هیچ جا نرفته حالا پیداش می-
کنم
هق زدم

پیداش کن شاهرخ تو رو قرآن اشوان رو پیدا کن-
پیدا می کنم، تو بشین این جا-
روي سكوي كنار پله ها نشوندم و خودش به سمته خروجی دوید به
امید اینکه بیرون رفته باشه با نگاهی اشک آلود به اطراف
نگاه می کردم که حس کردم سایه اي از انتهاي باغ رد
شد به
سرعت از جام بلند شدم و به سمتش دویدم
اشوان، اشوان-
683
وارد تاریکی شدم، از این قسمت دیگه هیچ دیدي به
اون طرف باغ

نبود قدم هاهم آهسته تر شد با ترس به اطراف چشم
چرخوندم!اشوان-
صداي از پشت درخت بزرگی که چند قدم ازم فاصله
داشت می
اومد، قدم بعدي رو برداشتم که بی هوا مردي از پشت
درخت
بیرون اومد وحشت زده عقب رفتم تا خواستم جیغ بزنم دستی
روي دهنم نشست
:صداي خشنی توي گوشم پیچید
جیغ بزنی یه گلوله خرجت می کنم-
و لوله ي اسلحه ي که روي پهلوم نشست، وحشت

زده
تقلا می
کردم چشم هام از شدت ترس گشاده شده بود و
تقلا
می کرد براي
دیدن چهره ي مردي که رو به روم بود
:مردي که دستش روي دهنم بود با تاکید و تشر
گفت
684
می خوام دستم رو از روي دهنت بردارم جیغ
نمیزنی-
فهمیدي؟
به سرعت سرم رو به معنی "آره "تکون دادم، با
مکث
کوتاهیدستش رو برداشت اما هنوز لوله ي اسلحه

اش روي
پهلوم بود
آروم با صداي لرزونی لب زدم
شما کی هستید؟-
مرد رو به روم چند قدم جلو اومد که نور ماه به
صورتش تابید و
تونستم ببینمش
ناباورانه نگاهم رو به مردي دوختم که تازه فهمیدم
همون صدرایی
که قرار بود با رامین شاهرخ رو نابود کنه همون
مردي
که
قبلا باهاش آشنا شده بودم و
:ناباورانه لب زد
!تو-

نیش خندي زد

685

به ارغوان خانوم! دلتنگت شده بودم-

:ابروهام رو توي هم کشیدم،عصبی گفتم

چی از جوونم میخاي؟-

:لبخند کریهی زد و با تمسخر گفت

والا من کاري به کار تو نداشتم اما تو-قدمی به جلو برداشت

یه سوال می پرسم، جواب بده خب؟-

:حرفی نزدم که گفت

اگه تو بخواي کسی رو سوپرایز کنی و یه نفر بخواد-سوپرایزت رو

خراب کنه چکار میکنی؟

با ترس به اطراف نگاه کردم، حتی نمی تونستم تکونی

بخورم با

:صداي لرزونی گفتم

منظورت چیه؟تو کی هستی؟-

686

نیش خندي زد

فک کردم قبلا خودم رو بهت معرفی کردم-

نگاه تندي بهش انداختم

معرفی کرده بودي، ولی من می خوام بدونم چکار با-

!من داري

آها خب این رو بپرس، تا جوابت رو بدم، رضا برو عقب-

مردي که پشت سرم بود کنار رفت و تونستم قدمی به

عقب برم تا

فاصله ام رو با صدرا بیشتر کنمنگاهش حالم رو بد
می کرد، برق خاصی که توي این
تاریکی از شب
ترس بیشتري به دلم می انداخت
:صداي آرومش توي گوشم پیچید
بعنوان یه مادر فالگوش ایستادن و گوش دادن به-
حرف هاي
خصوصی بقیه رو قبول داري؟
آب گلوم رو به زور قورت دادم، با پاهاي لرزون و بی
جون به عقب
قدم برداشت
687
نمی فهمم چی می-
حرفم کامل نشده بود که چنگی به بازوم زد و به
خودش نزدیک

کرد

:با لحن خشن و عصبی گفت

نفهميدي مهم نيست، فقط اين رو بدون اگه يک کلمه-

از اون حرف

هايی که امروز شنيدي رو به شاهرخ بگی؛ ديگه مثل

امشب

مهربون نيستم که فقط پسرت رو براي چند دقيقهازت دور کنم

خانوم زرنگ، حرف بزنی جلوي چشم هات هم شاهرخ

رو هم

اون گل پسرت رو می کشم

ترسيدم، اما کم نيوردم ديگه عقب نرفتم، ايستادم

و با
جرئت به
:نگاه تهدید وارش چشم دوختم با طعنه گفتم
نمی شناسمت؟-
لحظه ي سکوت و نگاهی که رنگی از تعجب درش
موج
میزد شاید
!انتظار این تیکه سنگین رو نداشت
688
سري تکون داد
!میشناسی به موقعش می شناسی-
:غریدم
الان! الان بگو می خوام بشناسم کسی رو که به-
خودش جرئت
میده و من رو با جون شوهر و بچم تهدید می کنه

لبخندي كجی روي لبش نشست
خوشم اومد، شاهرخ گشت گشت و يكی مثل
خودش-
رو پيدا كرداز نگاه آبی رنگش كه برق خاصی داشت
می ترسيدم،
قلبم به طور
سرم سام آوري خودش رو به ديوارهاي قلبم می
كوبيد
اما
قصد كوتاه اومدن نداشتم
:آروم و جدي گفتم
مسئله اين نيست-
دستش رو بالا آورد می خواست فكم رو بگيره كه به
سرعت دستش
رو پس زدم، نگاه تند و تهديد آميزي نثار نگاه

كثيفش

كردم

689

همون مردي كه لحظه ي اول جلوي دهنم رو گرفته بود اسلحه اش

رو به سمتم نشون رفت، از جرئت و تحكم نگاهم كم

نكردم

لبخند كريهى روي لب صدرا جا خشک كرد حالا فهميدم كه چرا

شاهرخ انقدر از اين مرد متنفر بود

:صداي آرومش توي گوشم پيچيد

مسئله درست همينه كه من دارم، ميگم بيارپايين-اون اسلحه

رو

از گوشه چشم نگاهی به مرد انداختم به محض دستور
صدرا اسلحه
رو پایین آورد
نگاه سرد و بی حسم رو به سمته صدرا برگردوندم،
چند ثانیه
نگاهم روي نگاهش که تهدیدم می کرد ثابت موند
بی هیچ حرفی برگشتم و خواستم برم که بازوم رو گرفت
حرف هام یادت نره-
690
به سرعت بازوم رو از دستش بیرون کشیدم،
چرخیدم
و نگاه تندي
بهش انداختم انگشت تهدیدم رو جلو صورتش

گرفتم
خوب گوش کن ببین چی می گم، من حتی اگه
حرفی-
هم به
شاهرخ نزنم، خودم اجازه نمیدم به اهداف
کثیفتون
برسید
فهمیدي یا
نه؟بی توجه به نگاه تمسخر آمیزش به عقب
هولش دادم
برگشتم و به
سمته ساختمون قدم برداشتم و هر لحظه به
سرعت
قدم هام
اضافه می کرد تا اینکه به دو تبدیل شد

به پله ها که رسیدم شاهرخ هم با اشوان از سمته چپ
ساختمون
که ختم میشد به پشت ساختمون به سمتم اومدن
حرف هاي صدرا توي گوشم مدام تکرار میشد؛
بغض
سنگینی سد
گلویم بود و هر دفعه با دیدن شاهرخ سنگین تر میشد کنارم
691
رسیدن شاهرخ نگاهی به اشوان که به حالت مظلوم
سرش رو
پایین انداخته بود نگاهی انداخت
رفته بود پشت ساختمونِ -

اشوان نگاه ناراحتی به شاهرخ انداخت

من که گفتم ببخشید-

کار بدي کردي-

ببخشید-شاهرخ پوفی کشید و سرش رو بلند کرد، نگاهش که

به من افتاد

:ابروهاش توي هم رفت با شک پرسید

خوبی؟-

حرف بزنی جلوي چشم هات هم شاهرخ رو هم اون"

گل پسرت رو

"می کشم

لبخند مصنوعی ردي لبم نشوندم

خوبم، نگران اشوان بودم بریم داخل-

692

و زودتر از شاهرخ و اشوان راه افتادم و وارد سالن شدم نفسم به
سختی دم و بازدم میشدم گویی به قلبم وزنه صد تنی
آویزون
کرده بودم به سختی ضربان می زد
هر دفعه نگاهم به نگاه صدرا و اون لبخند معنا دار روي
لبش می
افتاد حالم بدتر میشد
مهمونی کسل کننده ایی بود یا شاید هم از نظر من بود
!ارغوان-نگاهم رو به سمته راست سوق دادم، چهره ي بشاش و
لبخند روي

لب رزا ناخوداگاه باعث شد لبخند کوچیکی روي لبم بشینه

جانم؟-

کنارم نشست

من حس می کنم یا امشب گرفته ایی!؟-

693

نگاهم رو دنباله اشوان به هر کجا که می رفت، می بردم الخصوص

وقتی که از کنار صدرا و رامین می گذشت

نه خوبم، فقط یکم خستم-

آره شنیدم امروز اسباب کشی داشتید، به سلامتی-

ممنون-

اشوان که کنار شاهرخ ایستاد با خیال راحت نگاهم رو

ازش گرفتم

رزا؟-

جوونم؟-

بی بلا، داداشت-

حرفم کامل نشده بود که با عجله و لحنی که

ترسدرش موج میزد

:گفت

نه ارغوان، اصلا نمی خواد باهات آشناش کنم من-

حوصله ي اخم و

تخم هاي شوهر بداخلاقت روندارم

694

با دهنی باز و نگاهی متعجب نگاهش کردم، وقتی

فهمید زيادي

:واکنشش تعجب برانگیز بود خندید و گفت

بجون ارغوان نمی دونی وگرنه میدونستی اینجوري

با-
این چشم
هاي خوشکلت نگاه نمی کردي
تک خنده ایی زدم
خب بگو منم می دونم-
اون که عمرا، از شاهرخ بپرس خودش بهت می گه-
الان هم پاشو
بریم پیششون که پگاه داري میره
با این حرف بلند شد دستم رو کشوند و با خودش
به
سمته شاهرخ
و رایان کشوند
از بین کسایی که وسط می رقصیدن و گیسو، بیتا
همجزوشون
بودن گذشتیم

ر زا با لحن شوخی قبل از اینکه دو قدم فاصله رو طی
:کنیم گفت
-آقایون ما داریم میرسیم بحث کار رو تمام کنید
695
رایان برگشت، لبخندي روي لبش نشست
دستش رو دور کمر رزا حلقه زد و به خودش نزدیک کرد
-خانوم من حال فسقل بابا چطوره؟
:رزا با ناز گفت
-من که خوبم، این فسقل هم داره اذیتم می کنه
-بزنمش
-نچ
-قربونت برم
با لبخند نظاره گر عاشقانه هاشون بودم که شاهرخ

:آروم گفت

بهتر شدي؟-

تا لب باز کردم حرفی بزنم صداي نکره ي پگاه اومد

سلام، من اومدم-

696اشوان رو که سمته چپ شاهرخ ایستاده بود

رو کنار

زد و خودش

:ایستاد، رزا با تعجب گفت

!وا پگاه بچه ایستاده بودا-

با حرص نگاهی نثار پگاه کردم، بقول معروف یه

خورده

پگاه بود و یه

دنیا آرایش! چهره اش در حالت عادي بی بی فیس

بود

ولی الان با این همه آرایش خیلی بزرگتر از سنش

نشون می داد

:پگاه بی توجه به رزا رو به رایان با شیطنت گفت

چه امشب خوشتیب شدي؟ البته باز هم به پاي-

شاهرخ نمی رسی

و به سمته شاهرخ چرخید، که با نگاه سرد و بی حس

شاهرخ مواجه

شد واقعا در عجب بودم که چرا باید انقدر چسبناك و

غیر

قابل تحمل باشه

شاهرخ که انگار از نزدیکی بیش از حد پگاه کلافه

:شده بود گفت

پگاه برو عقب تر خفم کردي-

!وا من که فاصله ام باهات خوبه-697

نگاه حرصی به پگاه انداخت و عقب اومد

:یهو پگاه گفت

راستی صدرا رو دیدید؟-

اخم هاي شاهرخ توي هم رفت و رایان نگاه تندي به

پگاه انداخت

تو تا کی می خواي این جا وایسی؟-

وا تو و زنت چکار من داري؟-

رزا این بار جواب داد

!خیلی انرژي منفی می دي-

پگاه که عصبی شده بود با غیض "ایشی "گفت و دور

شد

:شاهرخ آروم رو به رایان گفت

کم کم داره صبرم رو لبریز می کنه-

:دستی به شونش زد و با همدردي گفت

منم همینطور، ولی تحمل کن-

698

:رزا با حرص گفت

نه شاهرخ جون اشوان تحمل محمل رو بذار کنار، و تا-

می تونی این

ایکبیري رو بزن تا زیر دستت جون بده بخدا

خودمقول

میدم رایان وکیلت بشه خودمم شاهدت که این دیگه

زیادي غیر

کنترل شده بود

:رایان با خنده رو به من و شاهرخ گفت

این جوري که میشه یعنی خیلی عصبیه-

آروم خندیدم

حق داره-

:شاهرخ سرش رو برگردوند و آروم با لحن خاصی گفت

!یعنی بکشمش-

میخ نگاه خاصش شدم، نگاهم از چشم هاش پایین

اومد و روي

لبهاش که لبخند محوي و زیبایی روش خودنمایی می

کرد ثابت

699

موند خیلی طول نکشید که دوباره نگاهم با نگاهش

یکی شد

آروم لب زدم

نه-

لبخندش عمیق تر شد، دستی توي موهاش کشید

و با

همون لبخندروي لبش رو برگردوند، خبر نداشت که

با این کارهاش

داشت با

من رو می کشت نه پگاه رو

:اشوان بی حوصله پوفی کشید و گفت

!من خسته شدم مامانی-

تا این رو گفت گیسو با دو به سمتمون اومد و در

حالی

که از بس

:رقصیده بود نفس نفس می زد گفت

شما چرا نمیاید وسط ها؟ رایان، رزا!؟-

:رزا نگاه عاقل اندر سفیهی به گیسو انداخت و گفت

با این بار شیشه بیام اون وسط قر بدم؟-

700

خب حداقلش بیاید دنس-

:رزا دست هاش رد به هو کوبید و با ذوق گفت

آره، دنس رو پایه ام بریم رایان-

و دسته رایان رو گرفت قبل از اینکه رایان حرفی بزنه

با خودش

کشوند و بردش وسط

:گیسو خم شد و رو به اشوان گفت

آقایدکوچولو شما هم پاي من می شید چون شوهر-

من فعلا رفتهسراغ کیک و نیستش تو مياي

اشوان نگاهش رو به من شاهرخ انداخت، لبخندي

به
روش زدم و
چشم هام رو به معنی مثبت بستم که با اکراه
نگاهش
رو به
گیسو که منتظر نگاهش می کرد سوق داد
: دستش رو توي دست گیسو گذاشت و آروم گفت
باشه-
آي به قربونت مرد کوچولوي چشم خوشکل، بریم-
701
و همراه خودش برد، با لبخند تا وسط همراهشون
کردم که یهو
:گیسو برگشت و گفت
!د بیاید دیگه-
تا این رو گفت نگاه من و شاهرخ به هم گره خورد

و
آهنگ پخش
شد
فضا تاریک شد و رقص نورهاي قرمز و آبی در فضا
پخش شد، با هر
دم و باز دم بوي عطر خوش شاهرخ در بینیم می
ییچید،نگاهم رو بدون لحظه مکث به اون دو تیله
ي مشکی
رنگ توي
چشم هاش که برق خاصی داشت دوخته بودم
گرمی دستش روي دستم نشست، و در آخر دستم
در
حفاظ دست
هاش قفل شد قدم برداشت و من رو با خودش هم
قدم

کرد
وسط سالن رو به روي هم ايستاديم صداي آهنگ
بالا
تر رفت
702
دستاش دور کمرم حلقه شد و دست هام رو آروم
بالا
آوردم و دور
گردنش حلقه زدم توي اين لحظه ها حتی براي
ثانيه
نگاهمون
قطع نشد
آروم و نرم با ريتم آهنگ تکون می خوريم
من هر چه دارم پاي تو دادم خواب خيالو عقل و"
ايمانم

خب دلبري اندازه ایی دارد ابري شدم لطفا ببارانم
پا پس نکش از روزگارا من از کار من یه کوه
" میسازیبه اینجایی آهنگ که رسید، با خشونت
خاصی در
آغوش کشیدم،
بر خلاف حرکت خشنش به آرومی نجوا کنانن زیر
گوشم لب
:زد
دست خودت هم نیست می دانم، بانوي من تو
مجمع-
النازي
با لذت چشم هام رو بستم حلقه ي دست هام دور
گردنش بیشتر
شد سرم رد روي سینه اش گذاشتم
703

در بین صداي بلند آهنگ، به خوبی صداي آروم ضربان قلبش رو
می شنیدم در آرامشی کامل فرو رفته بودم که آهنگ
به پایان
رسید
چشم هام رو که سنگین شده بودن رو به زور باز کردم، نفس
عمیقی کشیدم دلم نمب خواست از آغوشش بیرون بیام اما
آروم عقب رفتم، لبخندي زد و دستم رو گرفتبشینیم؟-
بشینیم-
اما قدم دوم به سوم نرسیده بود که صداي هیجان زده

ي پگاه از
پشت سرمون اومد
!شاهرخ-
همزمان با هم برگشتيم
ببين کی رو پيدا کردم-
704
نگاهم به صدرا که افتاد بی اختيار رنگ از روم پريد؛
نگاهم رو آروم
به سمته شاهرخ سوق دادم اخم نداشت اما سرد و
بی
حس
به پگاه و صدرا چشم دوخته بود
:نگاهم روي شاهرخ بود که صدرا گفت
پگاه جان، نياز به معرفی نيست که شاهرخ رو که
می-

شناسم،
ارغوان جان رو هم که چند روز پیش توي کافی
شاپ
ملاقات
کردم
نفس توي سینم حبس شد، شاهرخ به سرعت
سربرگردوند و با
نگاهی ناباورانه ایی که کم کم به خون می نشست
به
من خیره
شد
صدرا با همون لحن قبلی که کاملا مشخص می کرد
از
عمد این حرف
:رو زد ادامه داد

اون روز می خواستم منتظر بمونم تا بياي ولی خب-
عجله داشتم،
اما به ارغوان گفتم سلام برسونه، رسوندي؟
705
با حرص برگشتم و نگاه تندي بهش انداختم که
ابرویی
بالا
انداخت
شاهرخ بالاخره به حرف اومد؛ اما اي کاش سکوت
می
کرد
ارغوان برو اشوان رو بیار؛ بریم-
:پگاه با لحن مثلا متعجبی گفت
ا وا چرا انقدر زو-
حرفش کامل نشده بود که با نگاه سرد و جدي

شاهرخ

ساکت شد،دستش رو دور بازوي صدرا حلقه زد و با گفتن "بریم

صدرا

جون "از ما دور شدن

با نگاه پر نفرتی تا لحظه ایی که با فاصله ما کنار میزي

ایستادن

همرایشون کردم، خیلی واضح مشخص بود که از لج

این کار

رو کردن

ارغوان با تو بودم-

706

با صداي شاهرخ نگاهم رو ازشون گرفتن، لحن

خشن و
سردي كه به
خوبی عصبانیتش رو نشون می داد، آب گلوم رو به
زور
قورت دادم براي اينكه آرومش كنم ديتم رو روي
بازوش گذاشتم
شاهرخ ببين منو-
نگاهش رو كه به اطراف می گردوند رو به سمته
من
سوق داد، سرد
و خشن
تا لب باز كردم حرفم رو ادامه بدم آروم اما با لحن
تند
و عصبی:گفت
ارغوان اين جا نمی خوام حرفی بشنوم، يک بار

گفتم-

برو اشوان رو

بیار می خوایم بریم

کلافه نگاهی به اطراف انداختم، و دوباره نگاه نگران و

مضطربم رو

به چهره ي خشنه شاهرخ دوختم

شاهرخ تازه اومديم-

707

تا سه شماره زمان داري بري اشوان رو برداري و- حاضر بشی بریم

!وگرنه خودم اونجوري که بلدم می برمتون سریع

پوفی کشیدم ناچار برگشتم و سمته اشوان که کنار گیسو و رزا بود

رفتم

:تا رسیدیم رزا با نگرانی پرسید

ارغوان چی شده صدرا حرفی زد-

کلافه سري تکون دادم

شاهرخ لج کرده می گه بریم-

صدرا چی گفت؟-

:رو به اشوان که نگاهم می کرد گفتماشوان تو برو

پیش بابایی من الان میام-

باشه؛ می خوایم بریم-

آره قربونت برم برو-

708

:لب ورچید و با ناراحتی گفت

اما ما که تازه اومدیم-

بی حوصله به جلو هولش دادم

اشوان برو پیش بابایی منم الان میام، برو-

وقتی دید حوصله ندارم، بدون هیچ حرفی به

سمته

شاهرخ رفت

:گیسو سریع گفت

خب چی شد؟-

نگاهم روي صدرا ثابت موند، لبخند پیروزمندانه ایی

روي لبش بود

با نفرت نگاهم رو ازش گرفتم

من باید برم بعدا براتون میگم-

رزا در حالی که از چهره اش مشخص بود ناراحته، ناچار سري تکون

داد باهاشون خداحافظی کردم و سمته شاهرخ و اشوان

رفتم709

بدون اینکه کلمه ایی حرف بینمون رد و بدل بشه

سوار ماشین
شدیم، اشوان هم انگار فهمید اتفاقی افتاده که
چیزي
نگفت و
سوالی
نپرسید
سرعت ماشین بالا بود و هر لحظه هم بالا تر می
رفت
شاهرخ آرومتر برو-
چرا بهم نگفتی؟-
لحنش خشن بود و سرد، چنان جدیتی در کلامش
بود
که ترسم
چند برابر شد نگاه نگرانی و ترس آلودي بهش
انداختم

نمی دونستم کیه؛ آرومتر برو شاهرخ-
سرعت ماشین پایین که نیومد تازه بالاتر هم رفت
نیش خندي زد
آها نمی دونستی کیه و نشستی باهاش چایی-
خوردي، آره؟ و به
من هیچی نگفتی؟
710با ترس خودم رو بیشتر توي صندلی فرو بردم
اشوان مامان کمربند رو ببند، شاهرخ گفتم سرعت
رو-
بیار پا
صداي فریادش در فضاي ماشین طنین انداخت
براي من گفتم گفتم نکن ارغوان، هر وقت مثل
آدم-
جواب حرف
هام رو دادي سرعت رو میارم پایین

شاهرخ، بچه تو ماشینه سرعت رو بیار پایین توي-
خونه حرف
میزنیم
برگشت نگاه تندي بهم انداخت که مو به تنم سیخ
کرد، معلوم بود
از این موضوع به راحتی نمی گذره بالاخره سرعت
رو
آورد
بالا تنها صدایی که در فضاي ماشین پخش بود
صداي
نفس هاي
عصبی و خشم آلود شاهرخ بود
بالاخره رسیدیم سریع پیاده شدم، دست اشوان رو
گرفتم و با قدم
هاي بلند وارد شدیم و رفتم اتاق اشوان

بدو لباساتو عوض کن اشوان-711

وسط اتاق ایستاد و برگشت سمتم، نگاهش نگران بود

انگار اونم

فهمید که یه چیزي این وسط درست نیست

مامانی با بابایی دعواتون شد-

کنار پاش زانو زدم، دست هام رو قاب صورتش کردم

نه قربونت برم؛ فقط من یه کار بدي کردم بابایی-ناراحت شده

میزنت؟-

خندیدم، یعنی شاهرخ میتونست بزنه؟ البته که میتونست ولی

خب خب نداره دیگه ارغوان از این شاهرخی که به اژدها گفته زکی

هیچی بعید نیست

نه عزیزم، مگه وقتی تو کار بد می کنی من میزنمت؟-

سرش رو بالا انداخت

نچ-

گونش رو بوسیدم

712

پس بابایی هم منو نمیزنه، تو نگران نباش بیا لباس-

هات روعوض کن

از جام بلند شدم تا لباس هاش رو بهش بدم که صداي

شکستن از

اتاقمون اومد، از ترس تکونی خوردم اما اعتنایی نکردم قدم دوم

رو رفتم که اشوان دستم رو گرفت
:آروم با صداي کم ولومی گفت
مامانی، انگار بابایی خیلی ناراحته تو برو از دلش
در-
بیار من خودم
کارا خودمو انجام میدم
دلم ضعف رفت براي اين همه فهميده بودنش،
لبخند
مهربونی به
روش زدم دست هاق کوچولوش رو گرفتم و
بوسیدم
باشه قربونت برم، گوشیم میزارم اینجا باهاش
بازي-
کن ولی زیاد
نه

چشم-
713
گوشی رو روي عسلی گذاشتم؛ از اتاق بیرون اومدم
و
رفتم اتاق
خودمشاهرخ با همون لباسها روي تخت دراز
کشیده بود؛
صداي شکستن
هم از شیشه ي عطر بود که کنار میز افتاده بود
بی هیچ حرفی سطل زباله رو جلو کشیدم و آروم
آروم
تک شیشه
ها رو جمع کردم، کارم که تموم شد پنجره رو باز ك
ردم تا بوي
غلیظ عطر بیرون بره

کی اون عوضی رو دیدي؟-

به سمتش چرخیدم فهمیدم کی رو می اه اما براي اینکه بحث رو

:کش بدم تا دیرتر به موضوع اصلی برسه گفتم

کی؟-

چرخید و نگاه تندي رو نثارم کرد

!صدرا-

لب تر کردم و جلوتر رفتم

714

توي عروسی نازي؛ همون مردي که موقعی افتادن-گرفتم

خب؟-

!خب که خب! من خبر نداشتم اون کیه-عصبی جلو اومد دستش رو جلو صورتم گرفت

ارغوان مدام این حرف رو نزن حتی اگه ندونی اون-

کیه باید با یع

مرد غریبه می نشستی چایی می خوردي ها؟

حق داشت، و حرفی براي گفتن نداشتم سرم رو زیر انداختم

وقت نشد بهت بگم-

نیش خندي زد

این رو نگی چی بگی؟-

سرم رو بالا گرفتم و دلخور نگاهش کردم، طاقت نیوردم و به تلخی

:گفتم

715

آره جز حقیقت نگم چی بگم؟ وقت بود که بهت بگم-

از صبح مدام

میخوام بهت بگم وقت نداري، یه بار شرکت یه بار

جشن کافی
بود نیم ساعت وقتت رو میذاشتی تا میشنیدي
حرف
هایی که می
خام بزنم رو
:با لحن متعجب و حق به جانبی گفتآها شما با
غریبه ها نشستی چایی نوشیدي حاله من-
شدم
مقصر!؟
نیش خندي زدم
نمی فهمی شاهرخ، حرفم رو نمی فهمی و من هم-
چیزي ندارم براي
گفتن
با این حرف ها تبرئه نمیشی؟-
خیره شدم تو چشم هاي عصبیش

دنبالش نیستم، فقط می خوام بگم اگه از صبح
اجازه-
می دادي
حرفم رو بزنم الان وضع این نبود
از کنارش گذشتم وسمته کمد رفتم
صداي محکم و جدیش بلند شد
قبل از این لحظه هر اتفاقی افتاد مهم نیست، نمی-
خوام از این
لحظه به بعد حتی براي یک ثانیه کنار صدرا
ببینمت
حس کردم جسم سنگینی روي قلبم نشست،
حرفهایی که شنیده
بودم بعد روي دلم بود و داشت خفم می کرد اما
ترس
از کینه یصدرا و نگاه پر از تهدیدش که نشون می

داد هیچ
کدوم از حرفهاش
فقط حرف نیست باعث میشد وحشت کنم از حرف
زدن
اما نگفتنش ها اشتباه بود، این جوري هم شاهرخ
در
خطر بود چه
می گفتم چه نمی گفتم صدرا و رامین قصد کشتن
شاهرخ رو
داشتن
! ارغوان-
717
تکون بدي خوردم، وحشت زده سرم رو بالا گرفتم
شاهرخ با شک و نگرانی نگاهم می کرد
چته؟ خوبی؟-

آب گلوم رو به زور قورت دادم

آره آره خوبم، من لباسام رو عوض کنم-

و قبل از اینکه بخواد حرفی بزنه و یا به چیزي شک کنه کنارش زدم

و مشغول پیدا کردن لباس شدم

- * *

مامان حواست هست دیگهآره ولی تو کجا میري؟-!

تا خواستم حرفی بزنم گوشی زنگ خورد

زود برمی گردم مامان، اشوان مامان جون رو اذیت-نکنیا!

718

چشم-

گوشی رو که زنگ می خورد رو قطع کردم سریع از خونه بیرون زدم

ماشین رایان درست جلوي در خونه پارك بود؛

واسش
دستی تکان
دادم پا تند کردم و سوار شدم
-سلام!
-سلام
عینکش رو در آورد و روي داشبورد انداخت
-چیزي شده ارغوان؟
-حرکت کن می گم بهت!
-باشه
ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد، وارد خیابون اصلی
که شدیم بی
مقدمه گفتم:
میخوام در مورد گذشته شاهرخ و پگاه بدونم، 719
-صدرا

این وسط چه
نقشی داشت؟
:دور میدون پیچید و با خنده گفت
به نظرت براي فهميدن اين گذشته، آدرس اشتباه-
نيومدي؟
مصمم نگاهم رو به نیم رخش دوختم
نه اصلا-
:پوفی کشید و با شرمندگی گفت
اما من نمی تونم حرفی بزنم ارغوان-
شاهرخ خودش نمی گه-
به وقتش می گه-
!نمی گه-
ازش خواستیو نگفت!؟-
:با حرص گفتم
720

رایان تو بهتر از من شاهرخ رو میشناسی، میدونی که-

نمی گه؟

ماشین رو گوشه ي خیابون پارك كرد، برگشت سمتم

لبخندي زد و

:آروم گفتاونقدر میشناسمش که بفهمه من حرفی بهت زدم بی-

برو برگشت

می کشتم

کلافه نگاهم رو به بیرون انداختم، رایان تنها امیدم بود

براي با خبر

شدن از گذشته هما انگار اون هم مثل همه زیادي از

شاهرخ

حساب می برد

ارغوان؟-

برگشتم سمتش، نگاهش رنگی از نگرانی گرفته بود

چیزي شده؟-

نفسم رو با آه بیرون دادم و سرم رو پایین انداختم

:صداي شک آلودش در فضا پیچید

ارغوان!؟-

721

"داناي_کل"

با تقه ایی که به در خورد نگاهش را از پرونده ي

زیر

دستش گرفت

!بیا تو-

منشی وارد شد، نگاه ترس آلود و مضطربش را به

شاهرخ دوخت و:صداي که از شدت ترس می لرزید گفت

آقاي مهندس؛ آقا صدرا اومدن میتونن بیان تو-

به ضرب سرش را بالا گرفت

کی؟-

با ترس قدمی به عقب رفت، آب گلویش را به زور قورت دادمو لب

:زد

!صدرا-

غلظت اخم هایش بیشتر شد، با صداي محکم و آمیخته با جدیت

:گفت

بیاد تو-

722

چشم-

و خیلی سریع از اتاق بیرون اومد، صدرا در حالی که نگاهش روي
صحفه ي گوشی بود با لذت به عکسی که تا چند دقیقه دیگه
براي ارغوان ارسال میشد نگاه کرد
آقاي تهرانی گفتن می تونید برید داخل-
سرش را بالا گرفت، لبخند معنا داري به منشی زد و بالحن آرومی
:گفت
تو اصلا لیاقتت این همه استرس کشیدن و ترسیدن-
نیست
خانومی
چشمکی چاشنی حرفش کرد و به سمته در اتاق رفت

همزمان عکس
رو براي ارغوان ارسال کرد لبخند پیروزمندانه ایی زد
در روي پاشنه چرخید آروم باز شد و صدرا با آرامش
وارد اتاق شد
شاهرخ به سرعت از پشت میز بلند شد و میز رو
دور
زد
لبخندي به چهره ي جدي شاهرخ زد و دستش را
به
سمتش گرفت
723
!سلام-
نگاه جدي و بی حسش را میون دست و چشم
هاي
شرور صدرا

گرداند، لحظه ایی گذشت و کماکان شاهرخ بدون اینکه حتی قصد
داشته باشد تا دست صدرا را بگیرد با جدیت به صدراچشم دوخته
بود
نیش خندي زد، و دستش را عقب کشید
نترس شستمش-
خم شد تا روي مبل بشینه که صداي جدي و پر تحکم
شاهرخ در
فضا پیچید:
!گفتم بشین-
در همون حالت خم سرش را بالا گرفت؛ تک خنده ي
زد و درست

ایستاد

بله درسته-

724

سر چرخوند و جدي نگاهش کرد

حرفت رو بزن-

- * *

ارغوان حرف بزن دیگه! چیزي شده؟

با تردید نگاهش را دوباره به بیرون انداخت، ترس از

حرف هاي

صدرا بیشتر از قبل ساکتش کرده بود اما از طرفی میترسید کهسکوتش باعث شود بلایی سر شاهرخ بیاره

ارغوان؟-

سر برگردوند لب باز کرد تا حرفی بزند که صداي

پیامک گوشیش
بلند شد، مکثی کرد و پیام را باز کرد
واتساپت رو چک کن، صدرا-
با شک زیر چشمی نگاهی بع صدرا انداخت که
منتظر
مشکوك
نگاهش می کرد لب تر کرد از صحفه پیام بیرون
اومد
و وارد
725
واتساپ شد
از همون شماره ي ناشناس که مطلق به صدرا بود؛
دو
عکس ارسال
شده بود عکس را دانلود کرد و

با ديدن عكس ها براي لحظه قلبش ضربان نزد، در كسري از ثانيه
تمام تنش يخ زد به سختی گوشی را محكم ميون دستش گرفته
تا نيوفتد عكس بعدي رو زد
به سرعت از عكس بيرون اومد، عكس ديگه اييارسال شد عكس
رو باز كرد
اينبار عكس از اتاق شاهرخ بود همراه با كپشنی كه زيرش نوشته
بود
اگه نمی خواي اين عكس ها رو شاهرخ ببينه تا سه-
شماره وقت
داري از ماشين رايان بياي بيرون وگرنه نه تنها اين

دو
عکس
بلکه بقیه عکس ها رو نشون شاهرخ میدم خب
اونم
حق داره
!زنش رو بشناسه
726
عرق سردي روي پيشونيش نشست، بغض راه
گلويش
را سد کرد
:رايان با شک پرسيد
ارغوان خوبی؟ ارغوان؟-
با صداي رايان به خودش اومد، خیلی سریع صحفه
گوشی را
خاموش کرد و توي کيف انداخت

به سختی گلوي خشک و بی هوایش را به کار انداختو با صداي
تحلیل رفته ایی لب زد
من باید برم-
و قبل از اینکه رایان فرصت کند از ماشین پیاده شد رایان با نگرانی
از ماشین پیاده شد
ارغوان! با توام ارغوان وایسا؟-
با قدم هاي دو مانند دنبالش دوید و دستش را گرفت
ارغوان با توام؟-
727
سعی کرد آروم باشد، می لرزید و تمام تنش یخ زده بود اما ترسش
:را از نگاهش پس زد و آروم گفت

من باید برم رایان، اشوان پیش مامانمه نگرانشم-
چیزي شده؟ رنگ به رو نداري-
نه خوبم، فقط یکم گرممه-
با شک و نگاهی کاووش گرانه تک تک اجزاي چهره
ي
ارغوان را از بر
کرد فهمیده بود اتفاقی افتاده و ارغوان قصد
گفتنش
را نداره
ارغوان چیزي شده؟ امروز چرا-فقط می خواستم در
مورد گذشته ي شاهرخ و پگاه-
بدونم که گفتی
!نمیتونی بگی
کلافه سري تکون داد و نگاهش را به اطراف گردوند
من باید برم رایان؛ فعلا-

می رسونمت-

728

نه خودم میرم،فعلا خداحافظ-

و با قدم هاي بلند و محكم از رايان دور شد، به حد كافی كه دور شد

به سرعت شماره صدرا را گرفت

با پيچيدن صداي گوشيش لبخندي روي لبش نشست،

نگاهش را

به نگاه سرد شاهرخ دوخت و گفت:

یکی از دوستاي عزيزم داره تماس می گيره الان-

برمی گردم

و به سمته در رفت

معلومه كاري نداري و از روي بيكاري اومدي اينجا،-

ولی بدون من

مثل تو بیکار نیستم رفتی بیرون دیگه برنگرد

تک خنده ي زدچشم حتما-

و از اتاق بیرون رفت، جواب داد

بله؟-

:عصبی غرید

729

چی از جوونم میخاي؟-

!دیدي عکس ها رو-

هیچی اونجوري که تو عکس نشون میده نیست-

نیش خندي زد

ارغوان، ارغوان منو دیگه نه، من که مثل شاهرخ و-

شاهین نیستم

که خر معصومیت دورغین نگاهت بشم

خفه شو صدرا-

اوهو خشن نشو، ببین گوش بده الان واسه ات یه-

آدرسی
میفرستم و
من هیچ کجا نمیام-
مختاري ميخواي نياي، نیا ولی من خیلی صبور
نیستم-
ارغوان، می
بینی یهو قاطی می کنم و این عکس ها رو واسه
شاهرخ!میفرستم
730
چشم هایش را با حرص بست و در دل لعنتی نثار
صدرا
کرد،
:نفسش را با صدا بیرون فرستاد و غرید
بفرست-
قهقه خنده اش در فضاي آزاد خیابان پیچید

آفرین دختر خوب، همیشه انقدر حرف گوش کن-
باشی چی میشه
!اوف
با نفرت گوشی را از گوشش دور کرد و قطع کرد
لحظه
ایی بعد
پیامی از طرف صدرا دریافت شد نگاهی به آدرس
انداخت
سوار تاکسی شد و به سمته آدرس حرکت کرد،
پارکی
تقریبا بیرون
از شهر بود ترسیده بود اما می خواست برود تا یک
بار
براي همیشه شر صدرا را از سرش باز کند
به خودش قول داد که بعد از برگشتن از پیش

صدرا
حتما به
شرکت شاهرخ بره و همه ي اتفاقات اخير رو
برايشتوضيح بده
731
دقيقه ايی توي راه بود تا اينکه رسيد، زير45
آلاچيقی که آدرسش
در پيام بود نشست، استرس داشت تصوير عکس
ها از
جلوي
چشم هايش دور نميشد
يک درصد احتمال اينکه شاهرخ يکی از اين عکس
ها
رو ببينيد
ديوانش می کرد، بی صک شاهرخ با ديدن عکس

ها

ذهنش به

!هر کجایی کشیده میشد جز بی گناهی ارغوان

در دل خودش را براي بار هزاروم لعنت فرستاد که چرا

اون روز دلش

براي پویا سوخت و براي بار آخر به دیدنش رفته بود

تقریبا 10سال قبل از آشنایی با شاهین براي اولین با

پسر

همسایه اشان دوست شده بود، دختره 18ساله ایی

که در سن

حساسی

از زندگیش بود با دیدن لبخندها و نگاه گاه بی گاه پویادلش لرزید
اما نه لرزش واقعی
732
مثل تمام هم سن و سالهایش گول ضربان هاي قلبش
که فقط فقط
از روي خواسته هاي دوران جوانی بود را خورد و با پویا
دوست شد اما کم کم متوجه رفتارهاي عجیب و خواسته هاي
عجیب پویا شد عقب کشید اما خب اشتباهی که نباید
میشد شده
بود

ارتباطش را با پویا تمام کرد؛ اما فقط ارغوان عقب کشید و پویا نه
دنباله ارغوان بود حتی وقتی خانه هایشان از آنجا رفت، و ارغوان
تونسته بود با شاهین عشق واقعی رو درك کند
حتی
وقتی
ازدواج کرد و حتی وقتی بچه دار شد
قصد پویا فقط سواستفاده از ارغوان بود حتی ذره ایی
احساس
دوست داشتن نداشت، سعی کرد با عکس هایی که باارغوان
داشت
تهدیدش کند تا بتونه به سمته خودش بکشاندش

اما

733

چشم هایش با درد بست، ذهنش به آن روز کشیده

شد روزي که

گول بغض و گریه هاي پویا رو خورد که پیشمونه و میخواد

براي بار آخر ببیندش و تمام عکس ها رو بهش پس

بده، رفت ولی

در دلش بارها گفت اي کاش نمی رفت

اون روز پویا کافی شاپ دوستش را براي یک ساعتی

رزو کرده بود تا

تنها با ارغوان صحبت کنه و

نگاه اشک آلودش رو تصویر ثابت موند، لحظه ایی که
پویا بی هوا به
سمتش هجوم آورد،
و عکس هایی که نفهمید کی گرفته شد و چه جوري
بعد از یک سال
به دسته صدرا رسیده بوداون روز لعنتی نه تنها از پویا رکب خورده بود بلکه
دقیقا همون
روزي بود که شاهین تصادف کرد و فوت کرد
نبینم گریه کنی و چشم هاي نازت رو خسته کنی-734
به سرعت چرخید، با دیدن صدرا به تندي به سمتش

قدم
برداشت
چی از جوونم میخاي ها؟ این عکس ها رو از کی-
گرفتی؟
لبخند آرومی زد از کنار ارغوان گذشت و روي
صندلی
سنگی
نشست
آروم باش یکی یکی واسه ات می گم-
:چرخید و داد زد
آرومم من آرومم فقط منتظرم تو حرف بزنی، گفتم-
این عکس ها
رو
!از پویا-
:لحظه ي مکث کرد و با شک لب زد

پویا؟-تاي ابرویش را بالا داد

نمی شناسی؟-

735

نیش خندي زد و از جایش بلند شد

پس بزار من از اول اول واسه ات بگم، من تو رو از-

خیلی وقته

میشناسم از وقتی شدي زن شاهین و از وقتی که

من

براي

ضربه زدن به شاهرخ تصمیم گرفتم برادرش رو

قربونی

کنم خیلی

راحت بود این کار ! هیچ چیزي به شاهین ضربه

نمیزد

جز

نامردی تو و نبود تو
خیلی گشتم تا تونستم از تو آتو بگیرم و با یه اشاره شاهین رو
نابود و یه زخم دیگه به شاهرخ بزنم اما اعتراف می کنم که تو هم
خیلی بد غلق بودي شیش ماه طول کشید تا تونستیم
تو رو رام
کنی و نقشمون رو عملی کنیم اون روز رو یادته که پویا به مراددلش رسیده بود اون روز من از طبقه ي بالاي کافی شاپ
علاوه بر اینکه شما رو تماشا می کردم داشتم با شاهین
تماس تصویري می گرفتم اونم وقتی دید خونش به

جوش اومد

سوار ماشین شد و بعدش هم که

:دستش رو به حالت هواپیما به بالا برد و با خنده

گفت

پرواز کرد به سوي سفر ابديت-

نفس نمی کشید با ناباوري و چشم هایی که از

اشک

مدام پر و

هالی میشد به صدرا چشم دوخته بود، گوش

هایش

حرفایی که

شنیده بود رو باور نمی کرد

سینه اش از حجمی عظیم از اکسیژن پر شده بود،

لب

هایش مثل

ماهی که از بی آبی نفس کم آورده بود بازو بسته میشد اما
صدایی از گلویش خارج نمیشد
ارغوان را

صدرا که این حال دید پیروزمندانه خندیدخوشم اومد دقیقا همون چیزي که میخواستم، فقط-
بزار حرف آخر
رو بهت بزنم و تمام بشه من این همه حرف ها رو بهت
زدم
تا بفهمی مقصر مرگ شاهین تویی پس یک درصد احتمال بده این
حرف ها رو شاهرخ بفهمه اونوقت چی میشه ها؟
خوشم اومد دقیقا همون چیزي که میخواستم،

فقط-
بزار حرف آخر
رو بهت بزنم و تمام بشه من این همه حرف ها رو
بهت
زدم
تا بفهمی مقصر مرگ شاهین تویی پس یک درصد
احتمال بده این
حرف ها رو شاهرخ بفهمه اونوقت چی میشه ها؟
کم کم به خودش اومد، حقیقت تلخی که داشت
می
شنید رو به
سختی هضم میکرد و هر لحظه بغضش سنگین تر
میشد و نفرت و
خشم در دلش بیشتر از قبل
با نفرت به چهره ي بشاش صدرا چشم دوخت

:صدرا سري تكان داد و گفتها نگفتی؟-

چشم هايش را بست و با صداي لرزون و لحن پر از کينه و نفرتی

:غريد

738

!خفه شو-

سرخوش خنديد چرخی زد و دوباره به سمته ارغوان برگشت

چرا دوست نداشتی قصه امو؟-

نفس هاي عصبی می کشيد دستهايش را مشت کرده

بود تا نکند

بلايی به سر آدم منفور رو به رويش بيارد، وجودش لبريز از

خشم شده بود خشمی که به سختی کنترلش می

کرد

هنوز اشک می ریخت اما دیگه متعجب نبود پر بود از

نفرت و کینه

ایی که به خوبی در نگاهش موج میزد

:قدمی به جلو برداشت آروم با صداي لرزونی لب زد

تا 3سماره وقت داري بگی تمام حرف هات دروغ بود-

صدرا! وقت

داري بگی اون غلط اضافه ایی که گفتی رو

نکردي:از ته دل جیغ زد

بگو تو شاهین رو از من نگرفتی-

:با مشت محکم روي سینه ي صدرا زد و داد زد

739

بگو صدرا-

لبخند پيروزمندي روي لبش نشست كه ارغوان بيشتر
جري شد، با
خشم ضربه ي محكمی تر به سينه اش زد و فرياد زد
نخند آشغال كثافت نخند، حرف بزن صدرا حرف بزن-
تا همينجا با
دستهاي خودم خفه ات نكردم
 لبخند از روي لب صدرا محو شد و اخمی روي پيشونيش نشست،
با حرص غريد:
حرفهايی كه ميزنی رو گوشات ميشنون نه؟-
با حرص پسش زد و با نفرت گفت:
پس حقيقت داره آره؟-

نیش خندي زد

واقعا منتظري حرفم رو پس بگیرم؟-

740

با عجز چشم هاي اشک آلودش را روي هم گذاشت،نفسش را آه

مانند بیرون فرستاد و قدم بی جونی به عقب برداشت

ارغوان دنبال حل کردن این موضوع نباش، من-

نیومدم که راز تو رو

برملا کنم این حقیقتم نمی خواستم بهت بگم ولی خودت

خواستی، بهت گفتم به کسی حرفی نزن اما رفتی که

به رایان بگی،

اینا رو گفتم تا مبدا سعی کنی دست از پا خطا کنی

و
منو
نقشه منو لو بدي هر وقت هوس كردي كه حرفی بزنی
ياد حرفهاي
امروزم بيوفت و هوست رو بخوابونم، الانم من ديگه
بايد
برم کلی کار دارم
از کنار ارغوان گذشت و دستی به شونش زد
فعلا-
دست هاي سرد و لرزونش را به سرعت بالا آورد و دست صدرا را
پس زد؛ چشم باز کرد چرخید و نگاه تندش را نثار صدراکرد

741

با صداي محكم و سردي گفت:

آره حق داري، حرفهايی كه زدي رو اگه شاهرخ بفهمه-

من رو زنده

زنده توي حياط همون خونه چال می كنه كه حق داره،

آره

صدرا تو درست می گی اين حرفها من رو ساكت كرد

بد هم ساكت

كرد، فكر اينكه من مقصر شوهرمم بد لالم كرد بد زمين زدم

تا آخر عمرمم ديگه نمی تونم تو چشم هاي پسرم نگاه

کنم چون
خودم رو مقصر یتیم شدنش می دونم نمی تونم تو
چشم هاي
مهتاج نگاه کنم چون پسرش رو ازش گرفتم شاهرخ
رو که دیگه
بدتر آره حق داري من خفه میشم من لال میشم و
هیچی نمی
گم اما
مکثی کرد با پشت دست اشک هاي جاري شده
رویگونه اش رو
پس زد، جلوتر رفت رخ به رخ صدرا ایستاد چشم
تو
چشم
نگاه پر از نفرتش در مقابل نگاه منتظر صدرا
این حرفها رو گفتی تا من رو ساکت کنی که کردي،-

اما صدرا به جون اشوانم به روح همون شاهینی که لحظه
آخر عمرش با
فکر به اینکه منی که نفسم به نفسش بند بود بهش
پشت کردم
گذشت قسم، انتقام تک تک بلاهایی که سرم آوردي
رو ازت می
گیرم انتقام مرگ شاهین بی گناهم رو، انتقام زخم روي دل مهتاج
رو، انتقام یتیم شدن بچم رو انتقام غم هاي روي دل
شاهرخ
رو امروز هم من رو ساکت کردي تا حرفی به

شاهرخ

نزنم هم من

رو کشتی و دوباره زنده کردي صدرا، اون ارغوان احمق

 تو این لحظه مرد صدرا اینی که الان جلوت می بینی

ارغوانی که پر از

کینه است، امروز که رفتم حرفی به شاهرخ نمیزنمولی

بالاخره یه روز می گم، روزي که از تو بخاطر تمام کثافت کاري هات

انتقام گرفتم اون موقعس که میرم براي بار آخر بچم

رومی بوسم؛ شاهرخ رو میبینم حقیقت رو می گم و براي

همیشه خودم رو از زندگی شاهرخ دور می کنم اون روز
با اینکه از زندگی بریدم ولی حس خوبی دارم حس اینکه خون
شاهین پایمال نشده حتی اگه آخرین نفس هام باشه
حرفش را با نفس عمیقی به پایان رسوند، نیش خندي
زد که
بغضش سر باز کرد
تا اون موقع از زندگیت لذت ببر-
دسته ي کیفش را محکم تر گرفت و چند قدمی از صدرا دور شد
هر کاري کنی نه شاهین برمی گرده نه اون روز، تو- شاهین رو

کشتی
هق آرومی زد، با شونه هایی خم شده و قدم
هایآهسته از صدرا
دور شد
****
بی جون روي زمين كنار قبر شاهين زانو زد،
بغضش
تركيد و با
صداي بلندي زد زير گريه
744
بی مهابا بی توجه به آدم هاي اطراف اشک می
ريخت
و دست هاش
رو نوازش گونه روي قبر بی حس و سرد شاهين
می

کشید

:با صداي گرفته و لرزونی لب زد

غلط کردم شاهین، غلط کردم به خدا اشتباه شد، من-

کاري نکردم

شاهین! منو ببخش شاهین! شاهینم میشنوي

صدام رو

مگه

نه؟میدونی که کار بدی نکردم مگه نه؟ می دونی مگه نه؟

هق هق گریه اش بلند شد، سرش را روي سنگ قبر گذاشت

:آروم و بی جون لب زدغلط کردم شاهین، غلط کردم-

چشم هاي خسته و سرخ از اشکش را روي هم

گذاشت، نفس
عمیقی کشید در یک نفس صدها لبخند شاهین
جلوي چشم
هایش
زنده شد قلبش فشرده شد نفس کشیدن سخت تر
از
سخت شده
بود
745
سنگینی بار یک گناه و یک اشتباه، بار یک سکوت و
یک آینده
نامعلوم
ساعتی بعد در حالی که دیگه ي جونی در تنش
نبود با
قدم هاي

آهسته و کوتاه از قبرستان نیم تاریک و ساکت
خارج
شد و تنها
با یک پیام به مادرش خبر داد که امشب دنباله
اشوان
نمیاد
وارد خونه شد، در رو بست برگشت که نگاهش به
نگاه
مهتاج قفلشد
مهتاج با دیدن چهره ي بی روح و چشم هاي سرخ
از
اشک ارغوان از
:جایش بلند شد، با نگرانی لب زد
چیزي شده؟ اشوان کجاست؟-
بغضش سنگین تر شد در دلش ناله کرد

آره شده، خیلی چیزا شده اما توان گفتنش رو ندارم،
جرئت ندارم
بگم و
:سرش را پایین انداخت و آروم لب زد
746
نه، خونه ي مادرمه-
پس چشم هات ؟-
قبرستون بودم-
از کنارش گذشت و بی هیچ حرفی از پله ها بالا رفت
وارد اتاق شد
کیفش را روي تخت انداخت و وارد حمام شد
آب سرد رو باز کرد و زیر دوش رفت، به خیال خودش

آب سرد
خستگی حقیقت تلخ رو از یادش میبره
صداي صدرا و اعترافات سنگینش در گوشش
میپیچید و هر لحظه
 ضعیف ترش می کرد، عذاب وجدان مثل خره به
جونش
افتاده بود
بی شک خودش را مقصر می دانست و هضمش
سخت،
زیر دوش
بی جون روي زمین نشست زانوهاش را در آغوش
کشید و
بی صدا اشک هایش را با قطرات آب همپا کرد
747
لباسش را پایین کشید همزمان در اتاق باز شد

موهاي
خيسش را
كنار زد و برگشت
تا نگاهش به شاهرخ افتاد بغض كرد و اشک به
چشم
هاش هجوم
آورد
شاهرخ كه از حرفهايی كه مهتاج در مورد ارغوان
زده
بود نگران شده
بود، در رو بست و خيلی سريع برگشت و با قدم
هاي
بلند به سمته ارغوان رفت
خوبی؟ مهتاج ميگه اومدي خونه حال-حرفش را
قطع كرد، با شک به چهره ي بی روح و

چشم هاي سرخ و
اشک آلود ارغوان نگاه کرد، نگرانتر از قبل دست
هاش
رو قاب صورتش کرد
ارغوان عزيزم خوبی؟-
جلوي خودش را گرفت تا برابر اين لحن مهربون
شاهرخ اشک نريزد
اما طاقت نيورد و در آخر اشک هايش روي
گونش سر
748
خورد
با ديدن اشک هاي ارغوان و نگاه مظلومش دلش
لرزيد؛ آروم در
آغوش کشيدش و دستش را نوازش گونه روي
موهاي

خیسش
کشید
جان دلم خانوم! چی شده قربونت برم کسی حرفی-
زده؟
اشک هایش شدت گرفت، دلش براي این مهربونی
شاهرخ لرزید،
ترس پنهانی در ته ته هاي دلش لونه کرده بود
ترسه
از دستدادن این عشق و این مهربونی که از نظر
خودش
لیاقتش را
نداشت
سرش را روي سینه ي شاهرخ جا به جا کرد؛ دست
هاي لرزون و یخ
زده اش را ردي سینه ي چپ شاهرخ گذاشت،

حس
ضربان قلب آروم شاهرخ حالش را بدتر کرد
فکر کرد به روزي که شاهرخ حقیقت را بفهمد و از شدت عصبانیت
دیگه ضربان قلبش انقدر آروم نزنه ضربان قلبی که توي
749
این لحظه با آرامش میزنه تا آرومش کند اون لحظه
وحشیانه
خودش را به سینه می کوبد تا از سیته خارج شود و خشمش را
روي باعث بانی مرگ برادرش خالی کند
تلخ لبخندي روي لبش نشست
آروم ارغوان رو عقب کشید، نگاه نگران و پر

تشویش
را به چشم
هاي مظلوم ارغوان دوختچی شده؟-
تلخ خندید
دلم برات تنگ شده بود-
باور نکرد، اما لبخندي روي لبش نشست
میخواي باور کنم-
میون گریه به تلخی تلخ خندید و سرش رو به
معنی
مثبت تکون
داد
750
نمیخواي بگی-
حرفش نصفه باقی موند
اشک میریخت

نمیخواست با پرسیدن سوالهایی که جوابی برایش نداشت

ببشتر

از قبل

حالش را خراب نکند

دست هاي لرزونش را بالا آورد و روي اولين دکمه ي

 لباس شاهرخ

!گذاشت

حرکاتش دست خودش نبود، اشک می ریخت و از ته

دلش امشبشاهرخ را صدا میزد

امشب در پس اين همه غم دلش هواي هم

آغوشی با

مردي را کرده

بود که عاشقش شده بود با مردي که قرار بود فقط براي بچه
اش پدري کند و بس ولی حالا شده بود عشقی که از
دست دادنش
شده بود عذابش
شاهرخ؟-
دستی به موهاي آشفته اش کشید و چشم هاش رو باز
کرد
جانم؟-
آروم با صداي گرفته ایی
:گفت
در مورد گذشته ات با پگاه برام بگو؟-
چی می خواي بدونی؟-

همه چی رو ؟ دلیل دشمنی تو و صدرا رو-
لبخند تلخی روي لبش نشست
دشمنی منو صدرا بحث یک سال دو سال نیست،-
بحث یک عمر
گیج ابرو در هم کرد، سرش رو بالا گرفتیعنی چی؟-
لبخند مهربونی به چهره ي کنجکاو ارغوان زد؛ دست
پیش برد و
موهاي توي صورتش رو کنار زد
753
حسادت صدرا از بچگی همراهش بود، از وقتی که
پدر-
بزرگ من
خان روستا بود و پدر و مادر اون مستخدم خونه ي
ما،
هیچ

وقت هیچ کدوم از ما الخصوص پدر بزرگم که
مردي
کاملا جدي و
سرد بود با هیچ کدومشون بد رفتار نکرد که بخوام
بگم دلیل
نفرتش اینه از همون بچگی متوجه ي نگاه
حسادت
آمیز صدرا
میشدم،پدرش معتاد بود و اخلاق نداشت مدام
میزدش
و
تحقیرش می کرد، آقاجون چند باري میخواست
اخراجش کنه که هر
دفعه بابام مانع میشد شاید رفتار خشن پدرش
باعث

این همهنفرت به من و شاهین بود، چند باري توي مدرسه
دوستاش رو اجیر
کرد که منو بزنن، البته صدرا کاري به شاهین نداشت
چون
می دونست اگه بخواد از یک قدمیش رد بشه و یا بخواد به کسی
بگه که بزننش چون میدونست چقدر رو شاهین حساسم و اگه
خون از دماغش بیاد هم خودش رو هم اونایی که توي
اینکار کمکش
کردن رو به فنا میبرم
754

به اينجاي ح رفش كه رسيد، ارغوان با شنيد اين جمله
بغضش
گرفت ترسيد و در عرض چند لحظه تنش يخ بست نگاه پر
از ترس و اضطرابش را به ديوار رو به رويش دوخت
يه روزي كه با شاهين از مدرسه برمی گشتيم، ديدم-
جلوي در خونه
شلوغه، اون موقعه منو صدرا 15سالمون بود و شاهين
سال، صدرا عقب تر بود و من زودتر تونستم وارد13خونه بشم
اون روز پدر صدرا بر اثر مصرف بيش از حد مواد

مخدر
توهم زده بود و رفته بود بالاي پشت بوم و خودش رو
پرت
كرد اين ضربه ي آخر بود براي صدرا، بعد از مادرش كه چند
سال قبلش سر زا هم خودش هم بچه ي تو شكمش
مردن، از
دست دادن پدرش بدترين ضربه بود هنوز آخرين حرفش رو يادمه
755
ايستاد توي روي آقاجون و گفت مقصر همه ي بدبختی
من و پدرم

تو بودي، تا خودت و خانواده ات رو نابود نکنم

چشم

روي هم

نميذارم و رفت

لبخند تلخی زد

فکر نمی کردم یه روز برگرده، و انتقامش رو عملی-

کنه

چکار کرد ؟-

:آروم لب زدپگاه رو وارد زندگیم کرد-

ابرو در هم کشید، سرش رو بالا گرفت و روي تخت

نشست

یعنی چی؟-

نیش خندي زد

دقیقا 7سال قبل بود که صدرا اومد شرکت، عوض-

شده بود دیگه

با تنفر نگاهم نمی کرد و نگاهش پر از کینه نبود، اومد
و دست
دوستی داد باورش کردم اصلا فکر نمی کردم که این
خوبیش فقط
یه نمایشه تا من رو خام کنه، پگاه رو بهم معرفی کرد
نمیدونم
منی که این همه جلوي دخترا مقاوم بودم چه جور جلوي پگاه
حرفش را قطع کرد و با حرص چنگی در موهایش زد
بی طاقت ملافه
را کنار زد و از روي تخت بلند شد

ارغوان بی خیال بقیه اشو حوصله ندارم-
در ظاهر نظاره گر رفتار عصبی و خشن شاهرخ بود؛
اما
ذهنش جاییدیگر بود تا حدودي تونست بود ادامه
ي حرف شاهرخ
را
بفهمد اما تمامش را نه
اما همین قدر هم براي ارغوان کافی بود تا فکري
مثل
برق در سرش
جرقه بزند، و لبخندي روي لبش بنشیند
به یک بار تمام غم هایش را فراموش کرد، ملافه را
دور
خودش تاب
داد از روي تخت بلند شد و به سمته شاهرخ که

کنار
پنجره تنها با یک شلوارك ایستاده بود رفت
دست دراز کرد و پنجره را بست
سوز سرد میاد، سرما می خوري-
لبخندي روي لبش نشست، ارغوان تونسته بود با شیطنتش
عصبانیتش را مثل آب به خود ببرد و محو کند
چرخید و
با لحن آرومی و
:خاصی گفت
امشب خیلی شیطون شدیا-
ریز خندید
مگه بد ؟ِ -
براي من که اصلا اما براي تو-"ارغوان"
رو به روي آیینه ایستادم

به تصمیم هایی که دیشب گرفته بودم، فکر کردم و یکی یکی توي
 ذهنم مرور کردم
اول اینکه باید حرف هاي صدرا رو هرشب براي خودم
دیکته کنم تا
یادم نره، اما گریه کردن ممنوع چون ممکن بود شاهرخ
بفهمه و همه چی خراب بشه، شاهرخ قرار نیست فعلا
چیزي بفهمه
تا وقتی که صدرا رو خودم نابود کنم
759
به هر قیمتی که شده انتقامم رو از صدرا می گیرم و در

آخر به
شاهرخ می گم و
با بغضی که توي گلوم نشست، چشم هام رو بست
و
آروم زمزمه
:کردم
نه ارغوان آروم باش، قرار بود گریه نکنی! حالا وقت-
گریه نیستالان فقط باید محکم باشی
با ضربه ایی که به در دستشویی خورد، چشم ها رو
باز
کردم
بله؟-
:شاهرخ شاکی گفت
ارغوان بیا بیرون دیگه دستشویی دارم-
:سریع شیر آب رو باز کردم، آب زدم به صورتم و

گفتم

اومدم، اومدم-

در رو باز کردم که قیافه ي اخم آلود شاهرخ رو به رو شدم، ریز

خندیدم

760

یه جور نگاه نکن انگار طاقت نیوردي و کار خرابی-

کردي تو شلوارت

چپ چپی بهم رفت

خیلی پرورویی، تقریبا بیست دیقه اس این تویی-

کنارم زد و خودش رفت داخل با تعجب برگشتم سمتش

واقعا بیست دیقه اس-

آره، راستی اشوان کجاست ندیدمش تو اتاق-

خونه ي مامانمه، دیروز رفت اونجا دیگه

نرفتم-بیارمش امروز

میارمش

از سرو صداي آب مشخص بود که دیگه مشغول

شده و

عمرا جواب

بده، با خنده سري تکون دادم

لباس هام رو با لباس هاي بیرون عوض کردم،

آرایش

کردم و

منتظر موندم تا شاهرخ بیاد

بعد از ده دیقه بیرون اومد، با دیدنم تاي ابروش رو

بالا

داد

کجا؟-

761

خونه مامانم، از اون ورم پیش دوستم یعنی

برعکس-

گفتم اول

پیش دوستم بعد خونه ي مامان

در حالی که دست هاش رو با حوله خشک می کرد

:گفت

کدوم دوستت؟-

آرام، همون که-

میشناسم، سویچ اون یکی ماشین رو بردار با اون

برو-

:با ذوق پریدم و گفتمایول مهربوونم-

سمته پله ها حرکت

کردم که صداي

طعنه آمیز رامین از پشت سرم اومد

می بینم که خوب تونستی با قضیه کنار بیاي-

نگاهم روي نردهاي طلايی رنگ پله ها ثابت موند، از
ديشب تا حالا
به اين فكر می كردم كه رامين از اين قضايا خبر داره
يا نه
كه الان جواب گرفتم، لبخند تلخی روي لبم نشست و
در كسري از
ثانيه جاش رو به پوزخند داد
:آروم برگشتم و مثل خودش با طعنه گفتم
764
می بينم كه تو هم خبر داري-
مگه ميشه من ندوونم؟ من خودم پويا رو پيدا كردم-

نگاهم رنگی از نفرت گرفت، اي کاش شاهرخ الان توي
اتاق نبود و
می تونستم بدون هیچ ترسی سیلی تو صورتش بزنم
مدال میخواي بهت بدم؟-
خندید، انقدر بلند که حتم به یقین صداش به گوششاهرخ
رسید
-ِ
خیلی زبونت دراز
به پا همین زبونم سرت رو به باد نده-
:نیش خندي زد و با تکرار گفت
ارغوان، ارغوان-
و با نگاه محکمی تو چشم هام زل زد قدمی به جلو

برداشت و گفت:

765

میدونی که نمیتونی هیچ چیزي بگی چون اگه بگی-

خودت هم نابود میشی

نگاه پر از نفرت و خشمم رو به چشم هاش دوختم و با لحن پر از نفرتی آروم لب زدم:

خیلی پستی، حالم ازت بهم می خوره-

این حرف رو زدم و بدون اینکه منتظر بمونم چیزي بگی برگشتم و با قدم هاي بلند و محکم از پله ها پایین اومدم دیگهحتی

منتظر اومدن شاهرخ هم نشدم، سویچ رو به دیوار کنار در سالن
وصل بود رو برداشتم و از خونه بیرون زدم
در لحظه ي آخر نگاهم به مهتاج افتاد که از آشپزخونه
بیرون و
پشت سرش بیتا که باز هم تیپ زننده ي زده بود از همون تیپ
هایی که صداي شاهرخ رو در می آورد
و حتم به یقین دوباره دعوا میشد، اما انقدر مهم نبود
که بخوام
وایسم و جلوي شاهرخ رو بگیرم
766
سوار ماشین شدم و به سرعت حرکت کردم

* *

با اضطراب به چهره ي آروم وغرق فکر آرام خیره شدم

خودمم نمیدونم چرا آرام رو انتخاب کرده بود، فقط می دونم همون

لحظه ایی که شاهرخ واسم قضیه گذشته رو توضیح

داد؛ اولینکیس آرام بود که اومد توي فکرم

شاید چون خوب می شناختمش، دوست دوران دبستانم که این

چند مدت ازش دور بودم ولی میدونستم میتونست کمکم کنه

دست لرزونم رو روي دستش نشوندم

آرام؟-

با تردید نگاهش رو بالا گرفت

ارغوان؟-

767

جوونم؟-

اشک تو چشم هاش نشست

!صدرا چکار کرد؟ شاهین-

چشم هام رو با درد بستم، تا اشک هاي آرام رو که حالا حالش شده

 بود حال دیروز من رو نبینم بغض سنگینی توي گلوم

نشسته

بود که داشت خفم می کرد اما به هر سختی بود پسش

زدم به

خودم قول داده بود اشک نریزم

آرام، گریه نکن سخته اما حالا وقته گریه

نیست-صداي هق هق آرومش به گوش رسید،
چشم هام رو
باز کرد و با
:تحکم لب زد
آرام لطفا، من اومدم از تو کمک بگیرم چون-
میدونستم میتونم رو
تو حساب کنم
:اشک هاش رو پس زد و صداي لرزونی گفت
768
میتونی ارغوان، من شاهین رو مثل آریا داداشم-
دوست داشتم هر
کاري بگی انجام میدم تا اون عوضی رو زمین بزنی
لبخند تلخی روي لب نشست
ممنونم آرام، باور کن جز تو هیچ کس رو نداشتم
این-

بازي که می
خوایم شروع کنیم خطرناکه آرام اگه می دون
:پرید تو حرفم و سریع گفت
هیچی نگو ارغوان، من یه وکیلم شاید الان باید
بهت-
یه راه قانونی
نشون بدم تا اونجوري انتقام بگیري اما نه، کار
صدرا
تنها با
زندانی شدن تمام نمیشه همیشع حق رو با قانون
میگرفتم اما
اینبار
اشکهاش روي گونش سر خورد صداش لرزید
!تو جوون بخواه-
بی طاقت از پشت میز بلند شدم و در آغوش

کشیدمش، اولین
قدم رو به راحتی طی کرده بودم درست ترین و
بهترین آدم رو
769
انتخاب کرده بودم براي همپا شدنم
بگو باید چکار کنیم؟-
ازش جدا شدم، گوشه ي چشمم رو که از اشک تر
شده بود را پاك
کردم و رو به ردش نشستم
همون راهی که خودش رفت-
یعنی چی؟-
:صداي شاهرخ توي گوشم پیچید
اصلا فکر نمی کردم که این خوبیش فقط یه
نمایشه تا"
من رو خام

کنه، پگاه رو بهم معرفی کرد نمیدونم منی که این همه جلوي" دخترا مقاوم بودم چه جور جلوي پگاه لبخند شیطانی روي لبم نشست، آرام با خنده گفت:
مرض قیافت رو اونجور نکن ترسیدم-
خندیدم
770
ببین بزار اول از گذشته واسه ات بگم-
فنجون قهوه رو کنار زد و خودش رو جلو کشید بگو-
شروع کردم به تعریف کردم حرفهایی که شاهرخ دیشب زد تا به
آخرش
به آخرش که رسیدم آرام حیرت زده عقب زد:
نگو که میخواي نقشه خودش رو روي خودش پیاده-

کنی

پیروزمندانه خندیدم

دقیقا! البته با یه کوچولو تغییر-

چی؟-

به جاي اینکه من تو رو بعنوان دوستم بهش

معرفی-

کنم؛ باید یه

جوري رفتار کنیم که تو هم مثل اون یکی از دشمن

هاي من وشاهرخی

771

دهنش باز موند و چشم هاش درشت تر

با نفرت به بیرون خیره شدم، قسم خوردم نابودت

کنم

صدرا

ارغوان؟-

نگاهم رو از بیرون گرفتم

بله؟-

گفتی دیروز تعقیبت کرد مطمئنی الان هم-

حرفش رو با نیش خندي که روي لبم نشست قطع کرد، با شک

:پرسید

چی شده؟-

:خندیدم و گفتم

امروز با ماشین شاهرخ اومدم، خودمم حدس میزدم-

آدم اجیر کرده

باشه که بیوفته دنبالم که شاهرخ گفت با ماشینش برم

772

با خنده زد روي دستم

خیلی کلکی ارغوان-:به حالت نمایشی با غرور گفتم

ما اینیم دیگه-

عی گمشوو چه قیافه هم می گیره-

:زدم زیر خنده، یاد اشوان که گفتم با عجله گفتم

آرام من دیگه باید برم، تا وقتی هم نقشمون رو

شروع-

نکردیم هم

رو نبینیم بهتره پیام میدم میگم کی شروع کنیم

باشه، منتظر خبرتم-

چشمکی زدم و از جام بلند شدم

مرسی، ماشین آوردي یا-

نه نه الان آریا میاد دنبالم-

کیفم رو برداشتم و در حالی که برمی گشتم سمته

در

:گفتم

773

اوکی خداحافظ-

باي-

از کافی شاپ بیرون اومدم و سریع رفتم خونه ي مامان، آخ که دلم

براي اشوان یه ذره شده بود، اون هم دسته کمی از من

نداشت

چون تا دیدم دوید سمتم و بغلم کرد!مامان من برم دیگه-

:اخمی کرد و گفت

اصلا هیچ جا نمیذارم بري، ناهار رو همینجا میخوري-

زنگ هم

میزنی شاهرخ که بیاد همین جا براي شام

اعتراضی نکردم چون خودمم خیلی دلم براي مامان
و
الخصوص
دست پختش تنگ شده بود
خم اشوان رو بغل کردم و محکم گونش رو بوسیدم
چشم زنگ میزنم-
774
گونه ي مامان رو هم بوسیدم، اومدم از آشپزخونه
بیام
بیرون که
:مامان گفت
سعی کن این بچه رو هم انقدر بغل نکنی-
من و اشوان با تعجب برگشتیم
چرا؟-
چاقوي توي دستش رو روي گوشت ها انداخت و

برگشت

ممکنه حامله باشی-

تا این روگفت اسوان دست هاش رو محکم به

همکوبید و با ذوق

:گفت

آخ جون نی نی آخ جون-

:و در حالی که دست پا میزد تا از بغلم بیاد بیرون

گفت

بزارم زمین مامانی، سنگینم-

775

مامان با خنده نظاره گر کارهاي اشوان و نگاه

متعجب

من بود

:اومد جلو اشوان رو از بغلم گرفت و گفت

نی نی دوست داري؟-

خیلی، مامانیم نی نی داره-

شاید-

:با خودم اومدم و با حرص گفتم

ا مامان چی می گی تو رو خدا؟ یچه چیه دیگه-

حامله نیستم

نگاه عاقل اندر سفیهی بهم انداخت

من گفتم حامله ایی؟-

اشوان که با این جمله ذوقش خوابید با صداي تحلیل

رفته ایی

:گفت

پس چی؟-مامان نگاه مهربونی بهش انداخت

776

گفتم شاید-

شونه ایی بالا انداختم و در حالی که از آشپزخونه

میرفتم بیرون

:گفتم

حامله نیستم خیال خام نکنید-

گوشی رو از ردي میز برداشتم و روي مبل نشستم شماره شاهرخ رو گرفتم که با سومین بوق صداي جدي و محکمش

:توي گوشی پیچید

بله بفرمایید؟-

با تعجب و چشم هاي گرد شده گوشی رو عقب بردم و

به صحفه

!گوشی نگاه کردم تا مطمئن بشم خودشه یا نه

الو شاهرخ؟-

انگار تازه فهمید که من پشت خطم چون لحنش آرومتر شد و با

:لحن شرمنده ایی گفت

آخ ببخشید اصلا به صحفه گوشی نگاه کردم-

777:ریز خندیدم و با شیطنت گفتم

خب حالا که فهميدي منم، فکر کن تازه گوشی رو-

جواب دادي چی

می گی؟

:با ته خنده ي توصداش گفت

ارغوان جان کار دارم بخدا، کارتو بگو-

:با حرص گفتم

!این رو می گی-

صداي خنده ي آروم و مردونه اش توي گوشی

پیچید

و دلم ضعف

رفت واسش

!نه الان رو دارم می گم کارت رو بگو-

:لب ورچیدم و با صداي ناراحتی گفتم

خب دو دیقه کارت رو عقب بنداز نمیشه؟-

اونم به چشم، خب چی میگفتی؟-

778

نیشم شل شد، آخ من به فداي این مهربونیت بشم که

اولین نفر

خودم پی بهش بردم

:با ذوقی که سعی میکردم زیاد نشون ندم گفتم

خب از اول مکالمه رو شروع کنیم؟-آره-

:ریز و بی صدا خندیدم، و با لحن آرومی گفتم

خب به جاي اون بله بفرمایید خشک اگه اولش-میدونستی

جانم خانوم؟-

یه حس شیرین توي قلبم سرریز شد، بی اختیار

چشم
هام رو
بستم و لبخند عمیقی روي لبم نقش بست شاهرخ
کی
!بود
داشت چه
!بلایی سر من می آورد با این خوب بودنش
ارغوان؟-
آروم و با تمام احساسم لب زدم
779
جانم؟-
خوبی؟ چرا ساکت شدي؟-
داشتم به تو فکر می کردم؟-
!به من-
اوهووم؟-

به چی؟-

اینکه چکار خوبی کردم که خدا رو بهم داد-ارغوان-

جوونم؟-

صداي جيغ اشوان بلند شد، در حالی که سمته تلویزیون می اومد

بلند بلند می گفت: گل گل، گل همزمان شاهرخ یه چیزي گفت

که درست نشنیدم یه چیزي شبیه به "دوستت دارم "اما فقط

شبیهش بود

780

صداي نگران شاهرخ از پشت گوشی اومد

چی شد ارغوان؟-

با حرص نگاهی به اشوان انداختم

هیچی، داره فوتبال نگاه می کنه تو چی گفتی؟-

خندید

انگار قسمت نبود حالا بگم-

پس حدسم درست بود، شاهرخ به دوست داشتنم اعتراف کرده

بود اما من نتونستم بشنوم

:با تاکید گفتم

شاهرخ بگو چی گفتی-ارغوان نمیخاي بگی چکارم داشتی-

781

لحنش یه جوري بود که مشخص می کرد سعی داره

منو اذیت کنه

با حرص گفتم

خیلی بدي شاهرخ، الان نگو ولی من آخرش از زیر زبون تو می کشم

چی گفت
خندید و نچی گفت
لب باز کردم تا "کوفتی "نثارش کنم اما با وارد شدن مامان به
پذیرایی لب گزیدم
خب باشه من مزاحم کارت نمیشم، فقط عصر براي-
شام بیا خونه
ي مامانم
باشه عزیزم-
مواظب خودت باش، فعلا-
چشم،تو هم همین طور-
گوشی رو که قطع کردم، متوجه نگاه سنگین مامان شدم
782برگشتم سمتش لبخند رضایت آمیزي روي لبش بود؛

نميدونم چرا
اما ازش خجالت كشيدم از روي مبل بلند شدم
من برم يكم استراحت كنم-
باشه برو ناهار آماده شد؛ صدات می زنم-
رفتم تو اتاق قبليم، دلم براي اينجا تنگ شده بود
اما
ديگه مثل
روزهاي اول از اينكه جام عوض شده بود ناراحت
نبودم ديگه به
اتاق مشترك خودم و شاهرخ عادت كرده بودم
حتی
ديگه
نميتونستم ازش فاصله بگيرم و گوشه تخت بخوابم
درست انگار كه ازدواج سنتی كرده باشم و كم كم به
شوهرم عادت

کرده باشم؛ دیگه یادم رفته بود که بخاطر اشوان ازدواج
کردم
هنوز هم شاهین رو جاي جاي وجودم با خودم داشتم،
هنوز هم
گاهی با یادآوریش بغض می کنم و توي خلوتم اشک
میریزم براي783
نبودنش اما بودن شاهرخ همه ي این ناراحتی هام رو
تسکین
میده
مردي که روزي فکر میکردم محاله بتوونم یک روز باهاش کنار بیام

حالا توي نگاهم شده بود مهربونترين، براي بچم عمو
نبود
درست يه پدر بود
آهی کشیدم، روي تخت نشستم نگاهم رو به قاب عکس خودم و
شاهين که اشوان تو بغلش بود دوختم، بغض سنگينی
توي گلوم
نشست
عذاب وجدانی که هر بار با بخاطر آوردن حرفهاي صدرا به سراغم می
اومد دوباره به جوونم افتاده بود، فکر اينکه شاهين بخاطر من نتونسته بود بزرگ شدن پسرص رو ببينه

داغون می
کرد
784چشم هام تر شد، طاق باز روي تخت خوابيدم
اشک
هام آروم به
سمته لاله ي گوشم حرکت کرد، چشم هام رو بستم
سعی کردم به
هیچ چیزي جز انتقامم از صدرا فکر نکنم
* *
با صداي زنگ در مثل بچه یی که قرار بود مهمون
واسشون بیاد ذوق
زده بلند شدم و دویدم بیرون، از هول حتی دمپایی
هم پام
نکردم
پا روي زمین سرد حیاط گذاشتم و به قدم هام

سرعت
دادم در رو
باز کردم که نگاهم قفل نگاه شاهرخ شد با اون کت
و
شلوار
مشکی خوش دوخت که همیشه براي رفتن به
شرکت
میپوشید و
جعبه ي شیرینی توي دستش درست شده بود مثل
خواستگار
شیطنتم گل کرد و بدون اینکه از جلوش رد بشم تا
بتونه بیاد داخل:با ناز گفتم
785
آقاي محترم من خودم شوهر دارم؛ به فکر ازدواج-
دومم نیستم

تازه یکی رو رد کردم
اولش منظورم رو نفهمید اما وقتی با ابرو به شیرینی
اشاره کردم؛
لبخندي روي لبش نشست
با مکث عقب رفت
اون یکی کدوم خري بود اومد خواستگاري زن من که-
تو ردش کردي!؟
ته دلم از این حرف و لحنش غنج رفت، ریز و با ناز خندیدم
خودش تا فهمید زن توام پا گذاشت به فرار-
فاصله اش رو کمتر کرد، نگاه خاصش رو به چشم هام
دوخت و با

لحن آروم اما جدي گفت:

میدونی که شوخیشم دوست ندارم-

لبخندي عمیقی روي لبم نشست، نگاهم رو به دستمال مشکی

رنگ توي جیب کتش دوختم با نوك سر انگشتهامبیرون

کشیدمش

در حالی که باهاش بازي می کردم نگاهم رو بالا گرفتم

و آروم لب زدم:

من چی؟-

تو رو چی؟-

نگاهی به در سالن انداختم

کسی نبود

سرم رو جلوتر بردم

منو دوست نداري؟-

اول جواب من رو بده-

کی اومد خواستگاري زن من؟-

:اي واي جدي جدي باورش شد،با خنده گفتم

شاهرخ من شوخی کردم باورت شد؟-

اخمی کرد

با همه چی شوخی با اینم شوخی؟-

خیلی سریع خم شد جعبه شیرینی رو ردي زمین گذاشت و بلندشد،

خجالت زده به سمته در برگشتم تا نکنه کسی دیده باشه، آروم:گفتم

مامانم داخله-

چشمکی زد

میدونم بریم داخل-

وایسا تو نگفتی؟-

:سوالی برگشت با نیش باز گفتم

نگفتی دوسم داري یا نه؟-

:مردمک چشمش رو توي حدقه چرخوند و گفت

دو-

مکثی کرد، دستش رو بالا آورد و عدد دو رو نشون داد

و با لحنی که

:بد حرصم میداد گفت

دو روزه اشوان رو ندیدم دلتنگشم-

وا رفتم، چشمکی چاشنی حرفش کرد

بریم دیگه-

و خودش زودتر از من راه افتاد و وارد خونه شد

با حرص پا به زمین کوبیدم

!بدجنس-

790

جعبه شیرینی رو برداشتم و رفتم داخل، وارد سالن که

شدم بادیدن مامان که سرش پایین بود و آروم می خندید با

تردید نگاهمرو

به سمته شاهرخ و اشوان سوق دادم

اشوان به حالتی دو زانو روي مبل نشسته و به شاهرخ

نگاه می کرد

شاهرخ هم با چهره ي که مشخص بود به زور جلوي

خنده

اش رو گرفته به اشوان

کنجکاو به سمته مامان برگشتم که اشاره کرد برم تو

آشپزخونه،
دنبالش رفتم تا وارد شدیم مامان اینبار آشکارا با
صداي کنترل
شده ي زد زیر خنده
چی شده مامان؟-
صندلی پشت میز رو عقب کشید و نشست با
خنده
:گفت
واي خدا از دسته این اشوان-
791
کم کم از خنده ي مامان خنده ام گرفت، با ته خنده
ي
که توي
:صدام نشسته بود گفتممامان میشه بگی چی
شده؟-

:خنده اش رو خورد و با صداي خندونی گفت

بیچاره شاهرخ هنوز نیومده داخل اشوان بهش گفت-

بابا شاهرخ،

فکر کنم مامانی حامله اس

در عرض چند ثانیه چشم هام درشت شد، انگار بهم برق وصل

کرده باشن فقط کم مونده بود موهام سیخ بشن تو

هوا

:ناباورانه لب زدم

چی؟-

:مامان که حالم رو دید، سریع از جاش بلند شد و گفت

ا چته ترسیدم، حالا انگار حامله باشه چی میشه-

اتفاقا شاهرخ
اولش خوشحال شد
با شنیدن جمله ي آخر مامان حس کردم آب سرد
روي سرم ریختن،
اولش خوشحال شد؟ "با صداي تحلیل رفته و بی"
جونی لب
:زدم
!اولش-قابلمه غذاها و حواسش به من

مامان که رفته بود دور
و حالم نبود
:گفت
-آره
آب گلوم رو به زور قورت دادم، دستم رو به میز
کنارم

گرفتم تا از
افتادنم جلوگيري كنم فقط يه چيزي تو سرم می
پيچيد شاهرخ
اولش خوشحال اما بعدش ! بعدش چی؟ يعنی
ناراحت
شد؟
چشم هام رو روي هم گذاشتم، هجوم اشک رو
پشت
پلک هام
حس كردم اما چشم باز نكردم تا چشم هاي گريونم
مامان رو به
تنش نندازه آروم روي صندلی نشستم
793
نكنه شاهرخ دوست نداره از من بچه داشته باشه؟
نكنه هنوز هم

پگاه رو لب گزیدم بسه ارغوان فکرهاي بی خود نکنهآخه
مگه میشه؟ پس چرا مامان گفت ناراحت شد؟
نیش به خودم تشر زدم، گفت اولش خوشحال شد خندي زدم اما
از بعدش نگفت! نگفت ممکنه چی تو فکر شاهرخ گذشت که
ناراحت شد و
بی حوصله چشم هام رو باز کردم، مامان داشت غذاها
رو توي ظرف
می ریخت
مامان کمک کنم؟-
میز رو آماده کن-
بی هیچ حرفی میز رو چیدم، قبل از شنیدن حرف

هاي مامان گشنم
بود اما حالا اشتهام کور شده بود
چیدم-
794
آخرین دیس برنج رو که داشت روش برنج زعفرون شده روش
میریخت رو وسط سفره گذاشت
منم کارم تمام،شاهرخ و اشوان رو صدا
بزنم-خواست بره که دستش رو گرفتم با صداي آروم و
:گرفته ایی گفتم
خودم صدا میزنم مامان-
چرخید سمتم، نگاهش رنگی از شک و نگرانی گرفت
انگار فهمید یه

چيزي اين وسط فرق كرده اونم هم نگاه گرفته ي من
چيزي شده ارغوان؟-
نگاهم رو از گرفت و به زمين دوختم
خوبم، گرسنم نيست ميگم بيان سر سفره-
قبل از اينكه اجازه بدم مامان حرفه ديگه ايی بزنه از كنارش رد
شدم و رفتم سالن
شاهرخ و اشوان سرشون توي گوشی من بود و بازي
می كردن
795
نگاهم روي چهره ي شاهرخ خيره موند، شايد حق داشت از اينكه
من حامله بشم ناراحت بشه؛ شايد حسش بهش

میگفت که من
باعث مرگ برادرشم که بودم، آره من باعث مرگه
شاهین بود شایددرستش این بود هیچ وقت من
از شاهرخ حامله نشم
چون دیر
یا زود همه چیز رو می فهمید و اون موقع محاله
من رو
کنار خودش
نگه داره
نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم، که سنگینی قلبم
رو بیش از
بیش حس کردم
به سختی با صداي که بغض داشت و سعی می
کردم
بغض و

:لغزشش رو نشون ندم گفتم

غذا حاضره-

هر دو با هم سرشون رو بالا گرفتم

:اشوان با ذوق گفت

مامان این بازیه چقدر اسمیه-

لبخندي که از زهر هم تلخ تر بود رو به زور روي لب هام نشوندم

بازي فندق؟-

از جاش بلند شد و گوشی رو روي میز گذاشت، در حالی که به

:سمتم می اومد گفتنه، ماشین بازي بابا شاهرخ فرستاد واسه ات-

تا خواستم بپرسم خب چرا توي گوشی خودش بازي

نکردید، اشوان

:ادامه داد

با گوشی خودش هی میخواستیم بازي کنیم هی

می-

باختیم چون

دوستش هی زنگ میزد

و رفت تو آشپزخونه نگاهم سمته شاهرخ کشیده

شد

:آروم لب زدم

دوستت؟-

:لبخندي زد گوشی رو روي میز انداخت و گفت

تلفن کاري بود-

797

رو به روم ایستاد،در حالی که نگاه مهربونش رو که

حس می کردم

یه حرفی در پسش این نگاهش هست رو به چشم

هام
دوخت،
بریم-
نگاهم رو ازش گرفتم تا نگاه دلخور و پر از غمم رو نبینه
گشنم نیست-چرا؟-
نیم ساعت پیش یه چیزي خوردم-
توقع داشتم بگه خب باشه، تو بیا کنارم بشین تا من
غذا بخورم
اما با گفتن
باشه-
از کنارم رد شد و رفت تو آشپزخونه
798
تاي ابروم رو بالا داد متعجب برگشتم و به درگاه در

آشپزخونه خیره
شدم نیش خندي به افکارم زد
خیلی خوش خیال بودم که فکر کردم حالا نازم رو
می
کشه آخه،
شاهرخ رو چه به اینکارا
شونه ایی بالا انداختم و رفتم سمته مبل ها سعی
کردم به
تلویزیون و فیلم بی خودي که نشون می داد
حواسم
رو پرت کنم اما
نمیشد
گوشی رو برداشتم و واسه آرام پیام فرستادم
فردا ساعت 10کافی شاپ امروزي-:بلافاصله جواب
داد

شروع کنیم؟-

آره! فردا قبل از اینکه هم رو ببینیم هماهنگ می کنم-

که چکار کنی؟

واایی خیلی هیجان دارم-

799

و چند تا آیکون از اینایی که چشم هاشون قلبه، بی صدا خندیدم

دیوونا-

با صداي گوشی شاهرخ که کنارم روي مبل بود، نگاهم رو از صحفه گوشی گرفته شد

نیم نگاهی به گوشی انداختم که نگاهم مات به

صحفه

موند اسم

پگاه روي صحفه قفل پيام داده بود اما محتواش

روي

صحفه

نشون داده نميشد

حس بدي بهم دست داد، فكرهاي منفی كه با

سرعت

بالايی توي

سرم جون می گرفتننفسم رو بی صدا بيرون

فرستادم پگاه چی می

خواست از شاهرخ؟

نكنه اون كسی كه به شاهرخ زنگ ميزد پگاه بود؟

اما

شاهرخ

دیگه فکر کردن رو جایز ندیدم گوشی رو برداشتم و قفلش رو زدم
800
قبل از اینکه پیام رو باز کنم تماس ها رو چک کردم همون طور که
حدس زده بودم تماس ها هم از سمته پگاه بود، با حرص از
تماس ها بیرون اومدم و پیامش رو باز کردم
سلام عزیزم، فردا براي صبحونه منتظرتم، خواهش-می کنم بیا
خون خونم رو می خورد؛ توي اين لحظه فقط دلم می
خواست پگاه
کنارم بود و تک تک موهاش رو از ریشه می کندم
اگه کارت با گوشی من تمام شد می تونم بگیرمش-

با صداي شاهرخ سرم رو بالا گرفتم، قيافش از اون حالتهاي حق به
جانب رو به خودش گرفته بود که از نظرم اصلا وقتشنبود
نگاهم رو به دستش که سمتم گرفته تا گوشی رو بهش
بدم
انداختم نيش خندي زدم و گوشی رو روي مبل پرت کردم
بفرما بگير-
از جام بلند شدم
801
جوابش هم بده که ناراحت نشه-
و با طعنه اضافه کردم
هر چی نباشه بالاخره پيامه کاريه-

اخم هاش توي هم رفت و با صداي کنترل شده ایی
:گفت
ارغوان چرت و پرت نگو، بهت نگفتم که-
:پریدم تو حرفش به تندي گفتم
که چی؟ که ناراحت نشم ها؟ مگه حالا نشدم؟-
گوشی رو برداشتم و زدم رو سینه اش
د بگیر دیگه،مگه گوشیت رونخواستی بگیر و جوابش-
رو بده بگو
باشه میام و از این طرف به من بگو دارم میرم صبحونه
کاریبا تمسخر خندیدم
خیلی هم راحت-
802

حرکات و حرفهام اصلا دست خودم نبودم،حرف هایی
که میزدم رو
خودمم نمی شنیدم فقط دلم می خواست یه جوري خودم رو
آروم کنم
خواست بیاد جلو که سریع عقب رفت
نه شاهرخ الان نه، فقط زود بریم خونه-
* * *
تا در رو بست، پتو رو کنار زدم و روي تخت نشستم به ساعت نگاه کردم، 9بود و تقریبا من از ساعت 8 ونیم بیدار
شده بود اما خودگ رو زده بود به خواب تا شاهرخ بره
بعد از اون بحثی که توي خونه مامان کردیم دیگه

هیچ
کدوم ح رفی
نزدیم و برگشتیم خونه
803
پتو رو کنار زدم، حال نداشتم اما مجبور بودم
بلندشمتا به قرار با
آرام برسم
صورتم رو شستتم لباس هام رو عوض کردم، تیپم
شده بود مثل
آدم هاي عذا دار سرتاپا مشکی
پوزخندي به خودم توي آیینه زدم، براي اینکه چهره
ام از حالت بی
روحی در بیاد خط چشمی بالاي چشمم کشیدم و
یه
رژ

کالباسی رنگ زدم
کیفم رو برداشتم و از اتاق بیرون اومدم
به اشوان سر زدم، خواب بود و مطمئن بود مثل همیشه تا 12
خوابه و من تا اون موقع برمی گردم
رفتم پایین، تنها کسی که میتونستم اشوان رو بهش
بسپارم طبیه
بود که بعد از جا به جایی ما از روستا به تهران بخاطر
دانشگاه
دخترش، تونست همراهمون بیاد
وارد آشپزخونه شدم
804طیب-
با دیدن جمعی که دور میز نشسته بودن ساکت

شدم،

نگاهم رو

یکی یکی از شاهرخ به مهتاج، بیتا و در آخر به آرمین

گردوندم

:لب تر کردم و آروم لب زدم

صبح بخیر-

از هر سه به جز شاهرخ جواب شنیدم، نگاهم رو با اکراه ازش

گرفتم

بیتا در جرعه از چایی جلوش می خورد با تمسخر :گفت

این روزا زیادي میري بیرونا شاهرخ هم که فقط بلده-

به من گیر

بده

جاي تعجب داشت که بعد از حرفش مهتاج چيزي نگفت، کلا اين

روزا زيادي ساکت بود و مثل اول به من گير نمی داد

نگاه بی حسی بهش انداختم و بدون اينکه نگاهم رو

ازش بگيرم در

:حالی که مخاطبم طبيه بود گفتم805

طبيه من دارم ميرم بيرون، لطفا حواست به اشوان-باشه فعلا که

خوابه اگه بيدار شد صبحانه اش رو بده

:دوباره بيتا با لحن قبلی گفت

اون موقع ديگه بهش ناهار بده-

و خودش خنديد، مهتاج برگشت و چپ چپی بهش

رفت

:نگاه تندي نثارش كردم و با گفتن

روز خوش-

:برگشتم تا برم بيرون كه رامين گفت

می خواي برسونمت؟-

سر چرخوندم، لبخند معنا داري روي لبش بود آخ

كه

چقدر متنفر

بودم از اين مرد! به سختی جلوي خودم رو گرفتم تا

تنفري كه

داشتم رو توي نگاهم راه ندم

806

به سردي نگاهم رو بين رامين و شاهرخ كه نگاه

سرد و

تيزش رو به

رامین دوخته بود گردوندممنون خودم با تاکسی میزم-

:برگشتم سمته سالن که اینبار شاهرخ با جدیت گفت

کجا داري ميري؟-

دور از چشم بقیه نیس خندي زدم سمتس برگشتم و با

طعنه

:گفتم

قرار کاري ِ -

به سرعت صندلی رو عقب کشید و از جاش بلند شد،

چنان به

سرعت بلند شد که صندلی با صداي بدي روي زمین

افتاد

غيرارادي قدمی به عقب رفتم اما نگاه جدي و محکمم

رو ازش

نگرفتم، با قدم هاي محکم و بلندش سمتم اومد

بازوم

رو گرفت و

به آرومی به سمته بیرون کشید

:زیر لب آروم غرید

807

راه بیوفت-

بدون هیچ حرفی دنبالش رفتم، به سالن که رسیدیم

بازوم رو ازدستش بیرون کشیدم

ول کن دستم رو کندي-

چرخید سمتم، عصبی چنگی تو موهاش زد

گفتم کجا داري میري؟-

کیفم رو روي مبل انداختم و در نهایت آرامش

جواب

دادم

گفتم که-

چشم هاش رو بست، از پشت پلک هاي بستش

هم به

خوبی

حرص و خشم رو میتونستم درك کنم

!ارغوان-

صداش مملو از تهدید و هشدار بود هشدار براي

اینکه

بیشتر روي

اعصابش نرم

808

قصدش هم نداشتم، چون به اندازه کافی دیرم شده

بود خم شدم

:کیفم رو برداشتم و گفتم

با دوستم قرار دارم-

:تلخ شدم، سرم رو جلو برم و آروم لب زدم

واقعا دارم میرم پیش دوستمه، نترس از کنارش-چیزي در نمیاد

منظورم رو گرفت، چون چشم هاش رو باز کرد و آروم

:گفت

ارغوان داري بزرگش می کنی-

نیش خندي زدم

چی رو؟ پگاه رو؟ یا تماس هاي گاه بی گاهش به

تو-

رو؟ یا دروغ تو

!رو ؟ یا اینکه قرارصبحانه امروزتون رو

!ارغوان-

دستش که بلند شده بود تا روي بازوم بشینه

روپس

زدم

809

من هیچی رو بزرگش نمی کنم شاهرخ، من دقیقا-

همون کاري رو

می کنم که اگه تو بودي صد برابر بدترش رو انجام

می

دادي

کنارش زدم

برو کنار دیرم شد-

و به سرعت از کنارش رد شدم و از خونه بیرون اومدم
چون یادم
رفته بود قبلش به آژانس زنگ بزنم مجبورا
15میندم در
خونه منتظر موندم تا آژانش بیاد
سوار که شدم آدرس کافه رو دادم و حرکت کرد
یکم از راه که گذشت، راننده در حالی که از داخل آیینه به پشت
سر نگاه می کرد گفت:
خانوم یه ماشینی از همون اول راه داره پشت به-
پشت ما میاد
تک خنده ي زدم
مهم نیست آقا، راهتون رو برید فقط متوجه نشه که-

شما فهميديد

810

نگاه مشكوكی بهم انداخت بی اعتنا بهش گوشی رو درآوردم و

شماره ي آرام رو گرفتم تا بهش بگم بايد چكار كنه

تلفن رو قطع كردم، همزمان ماشين رو به روي كافه توقف كرد

پياده شدم و بدون اينكه به ماشينی كه توي طول راه

تعقيبمون می

كرد و مطمئن بودم از آدم هاي صدراس، نگاهی بندازمسمته

كافه رفتم

تا وارد شدم نگاهم به آرام افتاد كه طبق نقشه

روزنامه

ایی رو

جلوش گرفته که یعنی داشت می خوند اما سریع

نگاهم رو ازش

گرفتم

براي آريا برادر آرام که چند میز اون طرف تر نشسته

بود دستی

تکون دادم و سمتش رفتم

سلام-

:تا سلام رو گفتم آروم و با حرص گفت

حالا که نه اما تو یه وقت مناسب باید واسم

توضیح-

بدي ارغوان

811

لبخندي به روش زدم

اونم به چشم-

چشم غره ایی بهم رفت

از دسته شماها-

آریا رو خیلی خوب می شناختم، پسر آروم و مهربونی

بود از همونبچگی هم بازي من و آرام بود، خیلی وقت ها میشد که

وقتی

کسی اذیتمون می کرد آریا میرفت واسش چند سالی

براي درس

رفته بود شیراز بعدش هم که سربازي براي همین خیلی ازش

دور شده بودم و کمتر می دیدمش ولی الان توي این

بازي خیلی می
تونست کمکون کنه
اومد داخل-
با صداي آریا از فکر بیرون اومدم
چی؟-
آدم صدرا رو میگم، همونی که دنبالت کرد تا
اینجا؟-
812
مطمئنی خودشه؟-
آره-
سریع براي آرام پیام فرستادم
پنج دیقه دیگه شروع کن-
گوشی روکنار گذاشتم، به صندلی تکیه دادم و
فنجون
قهوه رو

برداشتم!خب از خودت بگو آریا-

معلوم بود استرس داره چون تا این رو گفتم چشم غره

ایی بهم

:رفت با خنده گفتم

چته پسر جان ترسيدي؟-

:با حرص آروم گفت

معلومه شما دارید چکار می کنید؟ اول صبح آرام-

اومده بالا سرم

میگه بدو برو دم در عمارت تهرانیا میگم چرا می گه شناسایی

پقی زده زیرخنده که قهوه توي گلوم گیر کرد

813

هووو بابا یواش خفه نشی-

در حالی که سعی می کردم صداي خنده ام خیلی

بلند

:نشه گفتم

شناسایی؟-

آره دیگه، میگه برو ببین کسی دم در خونه یا-

اطرافش کمین کرده

:و با حرص بیشتر ادامه داد

به خدا این دختر عقلش کمه، هر چی میگم خب

بگو-

چی شده هیمیگه بعدا میگم تو فقط برو مواظبم

باش نبینتت

:با لحن خندون و آرومی گفتم

کمتر حرص بخور، از اینجا بریم بیرون قول میدم

همه-

چی رد بهت

بگم

اون که صد در صد، آرام داره میاد داخل-
عادي باش آريا، عادي باش-
تا خواست حرفی بزنه صداي فرياد آرام در فضا بلند شد
814
!ارغوان-
توي نقشم فرو رفتم، با تعجب برگشتم سمتش که عصبی جلو
اومد
:جلوم ایستاد و فریاد زد
تو اینجا با برادر من چه غلطی می کنی ها؟ اون یکی-
برادرم رو
کشتی بسه ات نبود ها؟ عوضی تو شوهر داري چرا دست از

سر من و زندگی من برنمیداري؟ آریا تو بگو ؟
آریا که ماتش برده بود، ناباورانه نگاهش رو بین
من وآرام می
گردوند
داشت کار رو خراب می کرد؛ و این اصلا خوب
نیست
:سریع گفتم
آرام صدات رو بیار پایین، هزار دفعه بهت گفتم من
به-
زور با
شاهرخ ازدواج کردم من آریا رو دوس
815
با سیلی که آرام تو صورتم زد حرفم رو خوردم
قدمی به جلو برداشت و با صداي که از خشم می
:لرزیدگفت

ببر صدات رو، بخدا قسم آبروتو میبرم ارغوان به
هر-
ریسمونی
چنگ میزنم تا انتقام مرگ برادرم رو ازت بگیرم
دیگه
نمیذارم
ارغوان نمیذارم آریا رو هم ازم بگیري
اینبار آریا جلو اومد و دست آرام رو کشید عصبی
:گفت
بسه دیگه آرام ساکت شو، راه بیوفت-
آرام رو همراه خودش سمته خروجی کشوند اما آرام
هنوز ساکت:نشده بود داد میزد
زنیکه ي کثافت از بچه ات خجالت بکش، فقط
وایساو-
ببین ارغوان

زن نیستم اگه دودمانتو به باد ندم انتقامم رو ازت
می
گیرم
انتقام تمام بدیهات رو
از کافی شاپ زدن بیرون، بی جون روي صندلی
نشستم نگاه
سنگین بقیه رو روي خودم حس می کردم با اینکه
تمام حرفهاي
816
آرام فقط از روي نقشه بود تا آدم صدرا بشنوه و
باور
کنه اما
سنگینی نگاه متاسف بقیه داشت خفه ام می کرد
به سرعت کیف و گوشیم رو برداشتم و با قدم هاي
بلند و محکم از

کافه بیرون اومدم
نفس کم آورده بود و تنم یخ زده بود
با خستگی روي تخت سنگی که نزدیکم بود نشستم،
تند تند نفس
می کشیدم حالم دست خودم نبود بغض سنگینی تویگلوم جا
خشک کرده بود و راه تنفس رووواسم سخت تر کرده
بود
خانوم حالتون خوبه؟-
سر برگردوندم زنی که کنارم ایستاده بود و حالم رو می پرسید
خوب بودم؟ نه اصلا! نفس کم آورده بودم، جون تو تنم نبود اما

:لب زدم

خوبم-

817

قبل از اینکه سوالی دیگه ایی بپرسه از کنارش گذشتم، سوار

تاکسی شدم اما آدرس خونه رو ندادم

سرم رو به پنجره تکیه دادم، به بیرون و بچه هاي کوچیکی که در

انتظار ترافیک نشسته بودن تا بیان و گل هاي توي دستشون

رو بفروشن

آهی کشیدم! با صداي گوشیم بی حوصله از تو کیفی

بیرونکشیدمش

آرام بود حتما می خواست حالم رو بپرسه

جانم آرام؟-

ارغوان کجایی؟ بابا این آریا دیوونه شده-

چرا؟-

میگه این چرندیات چیه تو کافه گفتید؟-

چشم هام رو با خستگی بستم و سرم رو به پشتی صندلی تکیه

زدم

818

همه چی رو بهش بگو-

گفتم-

صداي عصبی آریا از پشت گوشی می اومد که داشت

یه چیزي می

:گفت اما درست نشنیدم آرام با حرص گفت

آ یا خب ساکت شو بهش می گم، ارغوان می گه

هر-
جا هستی بیا
!خونه ما
چشم هام رو باز کردم خودم رو جلو کشیدم و از آیینه
بغل سمته
کمک راننده نگاهی به بیرون انداختممکنه دنبالم باشه-
آریا میگه وقتی ما اومدیم بیرون اون مرد هم زد-
بیرون، فکر نکنم
کسی دنبالت باشه
پوفی کشیدم و عقب برگشتم
باشه دارم میام-
*
819

* *

با خستگی نگاهم رو بین آرام و آریا گردوندم
کلافه یک طرفه شالم رو که پایین افتاده بود رو
روي
شونم انداختم
آریا راضی شدي یا دوباره توضیح بدم؟ ساعت -12
شد الان اشوان
بیدار شده
حرفی نزد و کماکان با حالت متفکري به زمین
خیره
شده بود که
آرام ضربه به پهلوش زد
با تو بود-
به خودش اومد و سرش رو بالا گرفت
ها؟-:تکیم رو از مبل گرفتم، کلافه و با عجز گفتم

آریا باورکن مجبور بودم به این کار ! جوري ديگه
ایی-
نمی تونستم
آرام رو به صدرا نزدیک کنم
820
:اخم هاش توي هم رفت و با لحن تندي گفت
دور ور صدرا -
 خب آخرش که چی؟ آرام تا کی قرار
بچرخه تا تو
انتقامت رو بگيري!؟
از جاش بلند شد
این مردي که تو ازش حرف می زنی خیلی
خطرناکه-
ممکنه هر بلایی
سر آرام بیاره

آرام نگاه نگرانش رو به من انداخت از جاش بلند شد و
قدمی به
سمته آریا برداشت
آریا من مواظب خودم هستم، صدرا هیچ کاري-
نمیتونه انجام بده
به تندي برگشت و نگاه تند و تیزي به آرام انداخت،
که آرام قدمییه عقب رفت
کسی که آدم کشته نمی تونه کاري کنه؟-
:آرام خواست حرفی بزنه که زودتر گفتم
آریا حق داره آرام، من دوباره اشتباه کردم-
821
:آریا جدي گفت
دقیقا؛ اشتباهتم براي اینه که بی فکر عمل می کنی-
بی حس و خسته بهش چشم دوختم

گفتم حق داري ولی نگفتم خودم اشتباه کردم، من-
قرار نیست از
انتقامم دست بکشم ولی آرام رو دیگه توي دردسر
نميندازم
آرام با ناراحتی جلو اومد
! ارغوان-
کیفم رو برداشتم
دیرم شد، فعلا خدافظ-
و بی اینکه اجازه بدم آریا و یا آرام حرفی بزنه از
اتاق
بیرون اومدم
آرام پشت سرم بیرون اومد
ارغوان صبر کن، ارغوان-
822به پله ها که رسیدیم ایستادم، آرام به قدم
هاش

سرعت داد و
کنارم ایستاد
صبر کن دیگه، ارغوان آریا داره چرت می گه من-
محاله عقب بکشم
لبخندي به روش زدم
نه آرام، آریا حق داره که نگران تو باشه من اشتباه-
کردم که از تو
کمک خواستم واقعا توي اين راه ممکنه اتفاق هاي
بدي واسه
ات بيوفته و
نميوفته-
هر دو به سمتم آریا برگشتیم لبخندي روي لبش
نشست و با لحن
:آروم و مهربونی گفت
وقتی این فسقلی "آرام "عقب نمی کشه من که-

مردم عقب بکشم

من و آرام با تعجب به هم نگاه کردیم، آرام با ذوق گفت:

یعنی-

823:آریا خندید و گفت

یعنی روي منم حساب کنید-

آرام ذوق زده آخ جوونی گفت و قربون صدقه اش میرفت

با لبخند عمیق و نگاه قدر شناسی نظاره گر دو نفري بودم که با این

کارشون من رو بدجور مدیون خودشون کرده بودن

* *

*

آریا ماشین رو، رو به روي خونه پارك کرد

نگاه گذرایی به در خونه انداختم و برگشتم سمته

آریا

که حالا با

ژست بانمکی رو به من کرده بود یه دستش روي

فرمون بود و

سرش رو کج کرده بود

:با خنده گفتم

824

حالا چرا اونجور نگاه می کنی-

خندید

هیچ یهو فکر کردم آرام کنارم نشسته-

تک خنده ي زدم

منم مثل آرام-با دست زیر چشم نظري که دور ایینه

بود زد و در

حالی که با چشم

:چپ و راست رفتنش رو نظاره می کرد گفت

اون که صد در صد، اگه نبودي که محال بود
کمکت-
کنم
لبخندم عمیق تر شد؛ الحق که این پسر یه چیزي
بود
واسه
خودش، خیلی راحت داشت جاي برادر نداشتم رو
واسه ام پر می
کرد
و این خیلی براي منی که توي بدترین لحظه هات
گیر
کرده بود
ارزش داشت
:آروم لب زدم
825

آریا؟-

مهربون نگاهش رو بهم دوخت

جانم؟-

بغضم رو قورت دادم، احساسی شده بودم بدجور میشه صدات بزنم داداش-

خندیدبد احساسی شدي-

با بغض خندیدم که قطره اشکی از گوشه چشم چکید

!خیلی-

هر چی دوست داري صدام بزن-

تلخ خندیدم

!داداش-

826

:چشم هاش رو بست و با تمام احساس جواب داد

جان داداش-

خنده ام گرفت

بسه آریا، فیلم هندي راه انداختم خواستم ازت-
تشکر کنم

:با خنده گفت

آره متوجه شدم خواهش می کنم خواهري-

تا خواستم حرفی بزنم نگاهم به بیرون افتاد؛
ماشین

شاهرخ تو

کوچه پیچید

:لبخندم محو شد سریع گفتم

آریا من برم، فعلا خداحافظ-

و خیلی سریع پیاده شدم، سمته در رفتم که
همزمان

ماشینشاهرخ جلوي مام متوقف شد از ماشین
پیاده شد

رد نگاهش رو گرفتم، به ماشین آریا بود
827
آریا که متوجه شاهرخ شد از ماشین پیاده شد و
سمتمون اومد
سلام آقاي تهرانی-
شاهرخ گیج نگاهش رو بین من و آریا گردوند که
آریا
به جاي من
:جواب داد
من آریا هستم، برادر دوست ارغوان خانوم-
غیر ارادي لبخندي روي لبم نشست از این با ادب
بودن آریا و لفظ
خانوم "گفتنش"
:شاهرخ دست داد و با لحن جدي گفت
منم شاهرخ-

خوشبختم-

:مکثی کرد و لب زد

همچنین-

و دستش رو پشت کمر من گذاشت، حالا به خیال خودش آریا هم

یکی بود مثل پگاه828

:آریا لبخندي زد و گفت

خب من برم دیگه، روز خوش-

لبخندي زد

روز خوش-

زیر چشمی به شاهرخ نگاهی کردم؛ اخم هاش توي هم

رفت فکر

:شیطانی به سرم زد و بلند گفتم

آروم رانندگی کنی، جاده شلوغه خطرناکه-

آریا که در ماشین رو باز کرده بود با تعجب برگشت، خب دیگه
توصیف حال شاهرخ هم که گفتن نداشت صداي عمیق نفسی که
دم گوشم کشید گویاي همه چی بود
لبخندي به آریا زدم و دست تکون دادم، انگار فهمید
این ح رف رو از
عمد زدم که با خنده ي که پنهون کرده ولی از چهره اش
مشخص بود سري تکون داد؛ سوار ماشین شد و رفت
شاهرخ کامل به سمتم برگشت، اصلا به روي خودم نیوردم829
من برم داخل-

و پا تند کردم سمته خونه، قبل از این که بهم برسه وارد خونه
شدم
:تا وارد سالن شدم با دیدن طیبه گفتم
طیبه، اشوان بیدار شد-
آره خانوم، صبحانه و ناهارش رو دادم الان هم تو- اتاقش داره با
گوشی مهتاج خانوم بازي می کنه
گوشام چیزي رو که می شنید باور نداشت، با تعجب
:گفتم
با گوشی کی ؟-
انگار خیلی تعجبم واسش خنده دار بود که با خنده
:گفت
حوصلش سر رفته بود مهتاج خانوم هم بهش

گوشی-

رو داد

با حیرت سري تکون دادم

باشه-

830

همزمان در سالن باز شد، شاهرخ اومد داخل و

جدي:گفت

ارغوان بیا تو اتاق-

:بی اعتنا به حرفی که زد گفتم

کار دارم-

طبیه که داشت گردگیري می کرد براي لحظه ي

مکث

کرد و با نگرانی

به شاهرخ نگاه کرد اما نگاهش زیادي طول نکشید

چون با برگشت یهویی و عصبی شاهرخ زن بیچاره

توي جاش تكون

بدي خورد و خیلی سریع سالن رو ترك كرد

خنده ام گرفت اما نخندیدم

شاهرخ با چند قدم محكم جلوم ایستاد و با صداي كه

شدت حرص

:و عصبانیت می لرزید گفت

نشنیدم چی گفتی؟-

الحق كه از این لحنش ترسیدم اما كم نیوردم

گفتم كار دارم-

831

:چشم هاش رو با حرص بست و غرید

ارغوان با اعصاب من بازي نكن-

حوصله بازي ندارم-به سرعت چشم باز كرد و نگاه تندي بهم انداخت

منم همين طور، پس بدون اينكه روي اعصابم بري-
همراهم بيا
اتاق
:چرخيد و خواست برم كه گفتم
نيام چي ميشه؟ نكنه مي زنيم؟-
:برگشت و با غيض گفت
چرت و پرت نگو ارغوان-
بازوم رو گرفت و همراه خودش كشوند
راه بيوفت-
باشه ول كن خودم ميام-
832
بازوم رو ول كرد، پشت سرش رفتم تا وارد اتاق
شديم
در رو بست و
:گفت

آریا کیه-

پشت کردم بهش و شال رو از سرم در آوردم

خودش که گفت-

:به تندي گفت

خودش گفت که گفت؛ من دارم از تو می پرسم-

:در حالی که یکی یکی دکمه ها رو بازمی کردم

گفتمبرادر آرام، رفته بودم خونشون خواستم برگردم

گفت-

ظهره خودش

رسوندم

من اینجا بوقم؟-

نیش خندي زدم، مانتو رو در آوردم و روي تخت

انداختم

833

نه فکر کردم ناهار دعوتی-

:با حرص غرید

!ارغوان-

آخ که چقدر دلم می خواست بگم، زهرمارو ارغوان اما

نگفتم و در

جوابش سکوت کردم

می تونستی زنگ بزنی خودم-

:نذاشتم حرفش رو ادامه بدم، برگشتم و عصبی گفتم

آره می تونستم اما زنگ نزدم، مگه تو وقتی پگاه بهت-

پیام میده به

 من می گی؟ نه شاهرخ تو به من بگو تا کی قرار پگاه

دنباله

تو باشه و تو هیچی بهش نگی؟

جلو اومد دستش روي بازوم نشست، لحنش آرومترشد

مطمئنی هیچی نمی گم؟-

دستش رو پس زدم

834

اگه می گفتی انقدر پروو نمیشد-

:مکثی کرد و آروم گفت

حق داري-

حرفی نزدم، داشتم از تو کمد لباس در می آوردم

هنوز قهري؟-

:لباس از دستم افتاد آروم خندید و گفت

هول شدي-

خنده ام گرفت پسش زدم اما عقب نرفت

برو عقب لوس-

با صداي آرومی که قلبم رو به
:لرزه می انداخت و آرومم می کرد لب زد
آشتی؟-
835
با لذت چشم هام رو بستم، اي کاش هيچوقت
صدرایی توي
زندگیمون نبود تا
توي اين موقعيت هاي شيرين با فکرش کامم تلخ
بشه
نفسم رو به سختی بيرون دادم، آروم لب
زدم!آشتی-
تا اين رو گفتم عقب رفت
آخيش خيالم راحت شد، من برم-
با تعجب سمتش برگشتم
کجا؟-

:در که جلوي آيينه كرواتش رو درست می كرد گفت
قرار ناهار-
به سرعت سرم رو بالا گرفتم، براي لحظه ايی مكث
كرد و از داخل
آيينه نگاهم كرد، چشم هاي گرد شده ام رو كه ديد
خنديد و
برگشت
!شوخی كردم، چشات رو چرا اونجوري می كنی
آخه-
چپ چپی بهش رفتم كه خنديد
****
شاهرخ كه رفت، رفتم اتاق اشوان تا گوشی رو ازش
بگيرم
اشوان؟-
حتی سرش رو بالا نيورد تا نگاهم كنه

هووم؟-

گوشی رو از دستش کشیدم837

اولا اوم نه بله دوما، بسه دیگه چقدر با گوشی بازي-

می کنه چشم

هات ضعیف میشه

شروع کرد به نغ زدن

نه مامانی چشام خوبن، بده-

اصلا، برو وسایلت رو بیار نقاشی کن-

لب ورچید و غیض نشست رو تخت

نمیخام نقاشی دوست ندارم-

و دستی به چشم هاش کشید، اونوقت میگه چشم هام

خوبه

شونه ایی بالا انداختم

خب نقاشی هم نکش، من برم گوشی مهتاج خانوم رو-
بدم
:دستم رو گرفت و با لحن پر خواهشی گفت
مامانی لطفا فقط یکم-
838
دست کوچولوش رو که محکم لباسم رو گرفته بود رو
گرفتم، خم
:شد بوسه ایی روي دستش زدم و گفتم
نمیشه مامان جان، چشم هات ضعیف میشن
اونوقت-باید عینک
بزنی ها
مگه عینک بده؟-
آره بده، چشم هاي خودت که بهتره خوشکلتر هم-

هست

پس چرا مامان جون عینک میزنه-

چون مامان جون هم مثل تو مواظب چشم هاش نبود-

:با ترس گفت

من هستم، عینک نمی خوام-

لبخندي به روش زدم

پس هر چی مامانی می گه گوش بده تا عینک نزنی-

سرش رو به معنی باشه تکون داد، گونش رو بوسیدم و

از اتاق

بیرون اومدم

839

رفتم سمته اتاق مهتاج تقه ایی به در زدم که

صداش از
داخل اومد
بیا تو-
در رو باز کردم و رفتم داخل جلوي میز آرایش
نشسته بود اما
جالبیش این بود که آرایش هم نمی کرد گوشی
رووري میز
گذاشتم
ممنون-
خواهش می کنم-
دیگه حرفی نزدم، برگشتم که برم بیرون اما
! ارغوان-
دستم روي دستگیره ثابت موند به ثانیه نکشید که
:گفت
من همه چی رو می دونم-

ابروهام رو توي هم كشيدم، منظورش از همه چی رو
نفهميدم اما
حدس هايی زدم آروم برگشتم نگاه نم دار و اشک آلودش
840
:آروم لب زد
شاهين رو صدرا و رامين كشتن مگه نه؟-
مات و مبهوت به پاركت ها كف اتاق خيره شدم بود؛ نه
می تونستم
برگردم و نه حتی از اتاق بيرون برم
چند روز پيش صحبت هاي رامين و صدرا رو شنيدم؛-
دروغه مگهنه؟

صداش پر از عجز بود، بغض داشت آروم برگشتم نگاهش از اشک

:برق می زد هق زد ونالید

رامین باعث مرگ شاهین نشده مگه نه؟-

سرم رو پایین انداختم، بغض سنگینی توي گلوم نشسته بود چقدر

حقیقت تلخ بود و چقدر من سعی داشتم تا زمان برملا

کردنش

فراموشش کنم

هق هق گریه اش بلند شد، بی جون روي تخت نشست

و آروم ناله

:کرد

841

واي! واي خدا من چكار كردم-
حرفی نزدم، سرم پايين بود و تمام اتفاق ها رو به سختی دوباره
مرور می كردم، از حرف هاش مشخص بود كه تمام قضيه رو
نمی دونه براي همين با من در ميون گذاشته
:صداي گرفته اش در فضا پيچيدشنيدم كه گفت
صدرا به تو گفته، چرا به شاهرخ-
نگفتی؟
حس كردم جون از تنم رفت، سوالی كه انتظارش رو نداشتمو
پرسيد سوالی كه هر كسی بود می پرسيد اما
:سرم رو بالا گرفتم، آروم و با صداي خش داري گفتم
شما چی؟ شما چرا نگفتيد؟-

حس کردم ترس توي چهره اش نشست، کلافه
نگاهش
رو به
اطراف گردوند
!من-
842
منتظر نگاهم رو به چهره اش که تمام عضلات
صورتش
از بغض می
لرزید دوختم حس خوبی نداشتم در پس نگاه
مضطربش
حرف هایی که بود شاید از شنیدنش هیچ
خوشحال
نمیشدم
سکوتش طول کشید و انتظار من به سر اومد

پر از تشویش و نگرانی قدمی به جلو برداشتم
چی شده؟-با مکث کوتاهی نگاه بی حس و اشک آلودش رو
:برگردوند و لب زد
نمی تونم بگم، نه به تو دلیل نگفتنم به شاهرخ رو نه-
به شاهرخ
حقیقت رو
اخم هام رو توي هم کشیدم
چکار کردید که جرئت گفتن حقیقت رو به شاهرخ-ندارید؟
:به تندي از روي تخت بلند شد و گفت
من نمی گم ولی تو چر-
843
توي حرفش پریدم و سوالی که توي ذهنم نقش

بست

بود رو به

زبون آوردم

توي قضيه گم شدن اشوان و دزديدنش تو نقش-
داشتی آره؟

رنگ از روش پريد، يكه خورد ديگه نيازي نبود
حرفم

رو تاييد كنه،

همين عكس العمل خودش گوياي هر چيزي بود
چرا؟-

:آروم لب زدمن كاري نكردم-

:اخم هام رو توي هم كشيدم و عصبی گفتم

دروغ می گی-

:متقابلا داد زد

گفتم من كاري نكردم-

نیش خندي زدم

844

من رنگ پریده ات رو باور کنم یا حرف هات رو، بگو-

ببینم اینم

نقشه ي جدیدتونه ها؟ نکنه صدرا گفته که من تهدیدش کردم و

براي همین تو اومدي جلو تا نقشه خوب ها رو بازي

کنی و من خر

بشم؟

:ضربه ي به سینم زد و با با حرص گفت

چی می گی این چرت و پرتا چیه؟-

با حرص نفسم رو بیرون دادم، انگشت تهدیدم رو جلو

روش
گرفتم
خوب گوش کن ببین چی می گم مهتاج، این بازي-
هاي کثيف روتمام کنيد تا نزدم به سيم آخر و قبل
از هر کاري همه
چی رو
به شاهرخ بگم اونوقته که همه رو با هم به آتيش
ميکشم
:لب باز کرد تا حرفی بزنه که غريدم
845
بار آخرتون هم باشه که سعی دارید با مهربونی با
بچه-
ي من
نزدیک بشید
حرفم رو زدم، بی توجه به نگاه متعجبش برگشتم و

سمته در رفتم

:که صداي آروم و با صداي گرفته ايی گفت

داري اشتباه می کنی ارغوان به جون شاهرخ هيچ-

کدوم از حرف

هايی که ميزنی درست نيست، حتی من نمی دونم

تو با

صدرا

حرف زدي

بدون هيچ حرفی در رو باز کردم و از اتاق بيرون

اومدم، نفسم رو به

سختی بيرون فرستادم از خستگی سرم گيج می

رفت

روي آخرين پله نشستم، سرم رو به ديوار کنارم

تکيهزدم ذهنم

رو قفل کرده بودم بی حس بی حس دوست

نداشتم به
چيزي
فکر کنم اما فکر هاي زيادي توي ذهنم بودن که
هيچ
کدوم قصد
بيرون رفتن از ذهنم رو نداشتن
846
اما نمی خواستم فکر کنم حداقل براي چند لحظه به
پله هاي پيچ
در پيچ رو به روم چشم دوختم، از اين جا که
نشسته
بود اولين
پله رو نمی ديدم درست مثل زندگی الان من که پر
بود از پيچ در
پيچ هاي رو به روم که توان ديدن آخرش رو

نداشتم
اما خسته بودم از اینکه انقدر فکر کردم و به جایی نرسیدم توي
همین فکرا بودم که صداي بیتا اومد که داشت از پله
ها بالا می
اومد
صداي بلند حرف زدنش از فکر بیرون کشیدم
اصلا مژده حرفشم نزن، دو روز دیگه تولدمه میخوام-توي همین
خونه تولدم رو بگیرم داداشم بی خود کرد این همه سال
اجازه نداد، امسال هر جور شده همینجا تولدم رو می
گیرم همه رو

هم دعوت می کنم نه خر خونه نیس

از پیچ آخر پله ها که گذشت من رو دید و ساکت شد،

بدون اینکه

تغییري تو حالت نشستنم بدم سرد و بی حس نگاهش

می کردم

847

شاید فکر کرد حالا بهش می گم پرا در مورد شاهرخ اینجوري گفتی

اما حرفی نزدم و اونم بدون حرفی رد شد

نیش خندي زدم، واقعا حال و احوالش تاسف داشت به

هیچ عنوان

نمی خواست کمی خودش رو آدم کنه

تا شب با همون حال کسل و خستگی توي تنم گذشت دلم می
خواست بخوابم اما اشوان اسرار کرد که باهاش بازي
کنم و دلمنیومد رد کنم
"داناي_کل"
از اتاق بیرون اومد و به سمته اتاق رایان رفت تقه ایی
به در زد و
بدون اینکه منتظر جواب باشد وارد شد
-رایان!
رایان که لب باز کرده تا "بفرمایید "بگه، با وارد شدن
شاهرخ لب
روي لب گذاشت و دوباره نگاهش را به پرونده

جلویش

دوخت

848

هووم؟-

حساب هاي اين ماه رو انجام دادي؟-

پرونده رو بست و سرش را بالا گرفت

والا اين كار من نبود كار حسابدار شركته، ولی خب-

انجام دادم

 روي مبل چرم مشکی رنگ که رو به روي ميز

رايان

چيده شده بود

نشست و دست هايش را روي پشتی مبل انداخت

پا

روي پا

:انداخت و گفت!پگاه اومده بود-

رایان پوفی کشید و از جایش بلند شد

دوباره !؟-

این روزا رفت و آمدش خیلی زیاد شده-

پنجره را باز کرد تا هواي اتاق عوض بشه، روي پاشنه

ي پا چرخید و

:لحن شوخ طبعی گفت

849

چون شما در مقابلش نرم شدي-

گردن کج کرد و نگاهی به رایان که در زوایه چپش ایستاده بود

انداخت نگاهی که منظورش جز حرف مفت نزن نبود

خندید و

:دستی به صورتش کشید

چرا اونجور نگاه می کنی شاهرخ؟ خب دروغ می گم؟-
ارغوان حساس شده-
حق داره-
میدونم-
خب پس چی؟-
نفسش را به سختی بیرون فرستاد، چشم هایش را بست و سرشرا به پشتی مبل تکیه زد
صدرا دوباره داره یه کارایی می کنه و حتم به یقین-
پگاه خبر داره؟
850
نگاهش روي مانيتور كامپيوتر ثابت ماند و انگشت هايش روي
كيبورد از حركت ايستاد، با ترديد نگاهش را به پرونده

ي كنارش

و بعد به شاهرخ انداخت

چه كاريی؟-

انگشت اشاره اش را گوشه ي چشمش كشيد و با

يک

حركت از روي

مبل بلند شد

نمی دونم اما می فهمم، من ميرم يه سر به طاهر و-

انبار بزنم از اون

طرف ميرم خونه نتيجه ي حساب ها رو ايميل كن

واسم

باشه-

فعلا-

خدافظ-

شاهرخ كه از اتاق بيرون رفت، به سرعت پرونده

کناردستش را
دوباره باز کرد و براي چندومين بار پرونده را از بر کرد،
و
851
مثل هر زمان ديگه به يک ابهام رسيد پرونده ي مرگ
شاهين که
روزهاس ذهنش را مشغول کرده
با فکري که به سرش زد به سرعت از پشت ميز بلند شد؛ پرونده را
برداشت و از اتاق بيرون رفت
و ساعتی بعد در آگاهی کنار ماموري که به مرگ شاهين رسيدگی
می کرد ايستاده بود

این پرونده بسته شده آقاي سلطانی؟-

کلافه سرش را به اطراف گردوند

سرهنگ من که نگفتم دوباره پرونده رو باز کنید-

پس چی؟-

با حرصی که از کارهاي سرهنگ به جانش افتاده بود

:گفت

اگه شما لطف کنید و یه لحظه برگردید سمته من،-

خدمتتون عرضمی کنم

852

سرهنگ پوفی کشید، نگاهش را از مانتیور کامپیوتر گرفت و سرش

را بلند کرد

خب بفرمایید-

:لب تر کرد و به جدیت گفت

عکس هاي که اون روز دوربين ها از ماشين
شاهين-
گرفتن رو می
خوام
براي چی؟ به چيزي شک کرديد؟-
بله-
به چی؟-
:با زرنگی گفت
خوب ميدونم که تهمت زدن به کسی چه عواقبی
در-
راه داره، پس
بزاريد تا مطمئن نشدم حرفی نزنم
:چپ چپی به رايان رفت و گفت
853
بايد هماهنگ کنم-

من منتظرم-باشه؛ صبر کن-

و از رايان دور شد، نفسش را بيرون داد و روي صندلی

کنارش

نشست منتظر ماند تا سرهنگ بياد

نيم ساعت بعد سرهنگ همراه با پوشه ي در دستش

برگشت و به

سمته رايان گرفت

بگير-

به سرعت بلند شد و پوشه را گرفت

ممنون، همشه؟-

تاي ابرويش رو بالا داد، که "يعنی چی"؟

:تک خنده ايی زد و گفت

منظورم تمام عکس هاي که دوربين گرفته؟-

854

بله-

:دستی به شانه سرهنگ زد، و گفت

خیلی ممنون-

خواهش می کنم، به پدر بی معرفتم سلام برسون-

به چشم، فعلا خدانگهدار-

خدانگهدار-

با قدم هاي بلند و محکم که حاکی از عجله اش داشتاز آگاهی

بیرون اومد، سوار ماشین شد بی طاقت پوشه را باز کرد و

عکس ها رو بیرون کشید

عکس هاي که اون روز دوربین هاي پلیس به دلیل سرعت بالاي

ماشین گرفته بودن

عکس ها رو یکی یکی نگاه کرد عکس ها از دور
بود
اما به خوبی
چهره ي شاهین مشخص بود که گوشی در دستش
بود
و
عکس ها رو کنار زد، و به سمته خونه حرکت کرد
855
جلوي در به سرعت توقف کرد، عکس ها را برداشت
و
پیاده شد
با کلید در را باز کرد و وارد شد وارد سالن که شد
بی
توجه به سلام
دادن رزا به سمته پله ها دوید پله ها را یکی دوتا

بالا
رفت
وارد اتاق شد عکس ها رو روي تخت انداخت و به
سمته کمد رفتدنبال وسایلی که بعد از بسته شدن
پرونده به دلیل در
دسترس
نبودن ارغوان و شاهرخ، به رایان که به دستور
شاهرخ
دنباله
کارهاي رامین بود داده شد
خودش هم نمی دونست اما بعد از یک سال هنوز
وسایل شاهین
رو نه دور انداخته بود و نه به ارغوان یا شاهرخ
داده
بود

پلاستیک حاوي وسایل رو از کمد بیرون انداخت که
همزمان رزا وارد
اتاق شد
نگران بالاي سر رایان ایستاد
چی شده رایان؟-
856
گوشی شکسته و داغون شاهین رو که در تصادف
خراب شده بود را
برداشت
رزا؟-
:پر از تشویش و نگرانی زانو زد و لب زد
جانم چی شده؟ اینا چیه؟-با مکث نگاهش را از
گوشی شکسته گرفت و به چهره
ي رنگ باخته
ي رزا دوخت

پسر دایت هنوز تعمیرات موبایلش رو داره؟-

آره، واسه چی؟-

آدرسش رو بده-

سردرگم سري تکان داد، لباس گشادي بارداریش را که تا زیر زانو

بود را کمی بالا کشید و کنار رایان زانو زد

نمی خواي بگی چی شده؟-

857

تازه متوجه ي نگرانی بی حد رزا شد، در دل به خودش

لعنت

فرستاد که حواسش به حال و روز رزا و بارداریش نبود

پوفی

کشید و گوشی را زمین گذشت

کامل به سمتش برگشت و دست هایش را قاب صورت
گرد و رنگ
رو رفته ي رزا کرد
چیزي نشده رزا جان، نگران نباش-
با سر اشاره ایی بع گوشی کردپس این چیه؟-
نگاه کوتاهی به گوشی انداخت و براي حفظ ظاهر لبخندي زد
وسایله شاهینه، بعد از مرگش از کلانتري گرفتم-
می خواي چکار؟-
باید بدم شاهرخ-
با تردید نگاهش را از گوشی شکسته گرفت و به چشم
هاي رایان
دوخت، در پس نگاهش به خوبی متوجه میشد که

حرف هایش

858

دروغه، اگه قرار بود گوشی رو به شاهرخ بده پس تعمیرات موبایل

براي چی می خواست؟ براي پرسیدن سوالی که ذهنش را

درگیر کرده بود لب باز کرد اما خیلی سریع پشیمون شد و لب روي

لب گذاشت

تصمیم گرفت سکوت کند، تا شاید به وقتش خود رایان همه چیز را

تعریف کندلب تر کرد و عقب رفت

باشه؛ میري یا می میونی؟-

دستش را به شکمش زد و از جا بلند شد، منتظر به رایان چشم

:دوخت که گفت

نه میرم شرکت-

باشه-

و آروم و ب قدم هاي کوتاه از اتاق بیرون رفت

859

* *

ارغوان

* *

با خستگی روي تخت نشستم، چقدر روزها کسل کننده شده بود

از پشت خودم رو روي تخت انداختم به سقف

خیره

شدم به حرف

هاي مهتاج فکر کردم به اینکه اون غم تو نگاهش حقیقت داشت

يا همش يه بازي بود؟
در اتاق باز شد و شاهرخ وارد شد، حوصله نداشتم
از
جام بلند شمفقط خودم رو روي تخت كشيدم به
حالتی كه پام روي
بالش ها
بود و سرم پايين تخت خودمم خندهدام گرفته چه
برسع به
شاهرخ كه تازه وارد شده بود و از حركتم متعجبم
بود
:در حالی كه كتش رو در می آورد گفت
860
زاييدي؟-
ناليدم
خستم-

کوه کندي؟-

چپ چپی بهش رفتم که چشمکی زد، با حالت قهر پشتم رو بهش

کردم، صداي باز بسته

شدن در

کمد

با چشم هاي گيج از خواب و خستگيم به گلدون کریستالی که

گوشه اتاق بود خیره شدم، از نظرم چقدر رنگ گل هاي مصنوعی

توي گلدون زشت بودن صورتی و زرد اصلا با همتناسب نداشتن

بی خیال فردا می گم طیبه ببرشون بیرون یا خودم با

تکون خوردن تخت از فکر بیرون اومدم

:آروم دم گوشم گفت

861

قهري؟-

چشم هام رو بستم، با صداي آروم و کشيده ي که نشونه ي بی

:حوصلگی و خستگيم بود گفتم

پگاه امروز اومد شرکت؟-

سوالم ربطی به سوال قبلش نداشت، اما دلم خواست

بپرسم و

جوابش رو بدونم

:صداي آرومش توي گوشم پيچيد

آره-

چشم هام رو باز نکردم اما ابروهام توي هم رفت،

!ارغوان-

بالاخره چشم هام رو باز کردم، اما جواب ندادم دلم نمی خواست
دوباره بشنوم پکاه اونجا رفته! اما روي تخت نشستم،
سنگینی862
نگاهش حس کردم زیر چشم نگاهی بهش انداختم
ر
در همون
حالی که دراز کشیده بود و سرش رو روي پنجه ي دست گذاشته
بود نگاهم می کرد خیز برداشتم تا از تخت پایین برم
که کامل بلند شد و نشست
!ببین من رو-
توجه نکردم که سرم رو

برگردوند و محکم

:تر از قبل گفت

!ببین منو-

بی حوصله برگشتم سمتش، نگاه بی روح و خستم رو

به چشم

هاش دوختم

چیه؟-

موهاي آشفته ام رو با دست درست کرد و مهربون گفت:

حالت خوبه؟ چرا انقدر پکري؟-

:دستش روپس زدم و با طعنه گفتم

کوه کندم-:و از رو تخت بلند شدم، که خندید و گفت

از این ناراحت شدي پس؟-

جواب ندادم، به ساعت نگاه کردم 9بود، گشنم بود اما
بیشترخوابم می اومد
من بگم معذرت می خوام حله؟-
 غیرارادي لبخند کجی گوشه ي لبم نشست،
برگشتم سمتش
شاهرخ؟-
با نگاه خیره و خاصش یک دور، کل صورتم رو از بر کرد،
چرا نمی تونی به پگاه بگی دست از سرت برداره؟-
براي لحظه ي نفس
کشیدنش رو
حس نکردم تازه متوجه شدم که جمله ام رو خوب ادا
نکردم

چشم هام رو بستم و لب گزیدم

 آروم عقب رفت، صداي جدي و آميخته با شكش بلند
شد

يعنی چی؟-

آب گلوم رو به زور قورت دادم و چشم هام رو باز کردم، با دیدن
نگاه جدیش حرف کم آوردمو ساکت شدم اما انگارسکوتم

 زيادي به مذاقش خوش نيومد كه جدي تر و عصبی تر
از قبل گفت

ارغوان با تو بودم-

:سکوت رو جایز ندیدم و خیلی سریع گفتم

یعنی اینکه چرا هر دفعه بهت زنگ میزنه و میاد-

شرکت تو چیزي
بهش نمی گی؟
خب؟-
خب همین دیگه؟-
865
چشم هاش رو باز و بسته کرد و نفس عمیقی کشید
چکارش کنم ارغوان!؟پگاه زبون نفهم ترین آدمیه که-
تو زندگیم
هست وقتی بهش میگم زنگ نزن و یا نیا شرکت گوشاي کرش
معکوس میشنون تو بودي و دیدي که من بهش نگفتم؟ تو دیدي و
می گی چرا نمی تونی؟ شنیدي می گن بالاتر از

سیاهی رنگی
نیست؟ پگاه از اون درجه هم گذشته که از خشم
ودادو فریادهاي
من دیگه نمی ترسه من بهش گفتم و نفهمید، پس
گذاشتم اون
کا ر خودش رو بکنه و من کار خودم
آروم لب زدم
!فقط همین-
:بی طاقت داد زد
خب پس چی؟ ارغوان چکارش کنم من!؟-
خیز برداشت و گوشی رو از روي میز برداشت و
سمتم
گرفت، داد
زد
بیا بگیر، بزار پیش خودت که نه پگاه زنگ بزنه نه-

پیام بده، از فردا
ها شرکت نمیدم تا یهو پگاه نیاد و من از خود بی خود
بشم
نه که خیلی سستم
حرفش رو زد و روش رو برگردوند با حرص گوشی رو
با حرص پرت
:کردم روي تخت و گفتم
من دردم اینا نیست شاهرخ، تو خودت رو بزار جاي-
من اگه یهنفر
بی هوا برگشت و نعره زد
گه خورد، اون یه نفر گه خورد-
از داد بلندي که زد وحشت زده عقب رفتم چشم

هاش از خشم
قرمز شده بود
:انگشت تهدیدش رو جلو روم گرفت و گفت
جرئت داري یک بار دیگه از این مثال-
حرفش کامل نشده بود، که حس کردم پاهام کم
کم بی
جون میشن و نگاهم تار شد و به پهلوي چپ به
سمته زمین
سقوط کردم
* *
آروم چشم هام رو باز کردم
اولش تار می
دیدیم اما کم کم نگاهم صاف شد و چهره ي نگران
شاهرخ
رو دیدم

:تا چشم هام رو باز کردم نگران پرسید

ارغوان! خوبی؟-

868

گیج به اطراف نگاه کردم، توي اتاق بوديم و من دیگهکنار کمد

نبودم و روي تخت دراز کشیده بودم

گیج نگاهم رو به شاهرخ دوختم

چی شده؟-

کلافه چنگی تو موهاش زد

هیچی عزیزم، حالت بد شد بی هوش شدي؟-

:بغض راه گلوم رو گرفت، آروم و با بغض گفتم

سرم داد کشیدي-

شده بودم مثل بچه هایی که پدرش دعواش کرده و

حالا قصد داره

ناراحتیش رو نشون بده لبخند کوتاه و خسته ایی
روي لبش
نشست با لحن مهربونی
:که بغضم رو سنگین تر می کرد گفت
من غلط کردم-
 اشک هام آروم روي گونم سر خورد
نگاه مهربونش رو به چشم هاي من که از اشک برق
می
زد دوخت،
تقه ایی به در خورد، مکثی کرد و آروم عقب رفت
!بیا تو-
در باز شد و طبیه وارد شد با دیدن من چهره اش
ازحالت نگران در
اومد
خدایا شکرت، خیلی نگرانتون بود اومدم ببینم

چيزي-
نياز نداريد
لبخندي به روش زدم
870
نه ممنون طيبه جان، فقط اشو-
:توي حرفم پريد و گفت
خيالت راحت خانوم جان، غذاش رو بهش دادم و
بردم-
اتاق تا
نخوابيد هم بيرون نيومدم
قدرشناسانه نگاه مهربونی به زنی که بی حد مهربون
و
خواستنی بود
انداختم
خیلی ممنون طیبه-

خواهش می کنم خانوم، اگه چیزي نیاز ندارید من-
دیگه مزاحم
نشم
خواهش می کنم مراحمی، نه می تونی بري شبت-
خوش
خواست بره بیرون که انگار یاد چیزي افتاد برگشت
و:گفت
راستی خانوم شام حاضره بیارم براتون؟-
:نگاهی به شاهرخ انداختم که به جاي من گفت
خودمون میایم پایین-
چشم-
و رفت بیرون تا در رو بست ملافه رو کنار زدم و از
جام بلند شدم
واي بدوو که من خیلی گرسنمه-
کجا؟-

با تعجب به سمتش برگشتم

!پایین دیگه-

خیره

نگاهش می کردم تا ببینم چکار می کنه با کج شدن سرش

منظورش رو فهمیدم و بدون هیچ اعتراضی چشم بستم و سرم رو جلو

بردم

با باز شدن بی هواي در و "داداش "گفتن بیتا به سرعت هر دو

عقب رفتیم

که شاهرخ از پشت پاش گیر کرد به تخت و به حالتنشسته روي

تخت افتاد، نگاهم به سمته بیتا کشیده شد که با دهنی باز به ما

نگاه می کرد

شاهرخ به حرص به سمتش برگشت

اشوان هم که بچه اس شعورش میرسه قبل از وارد-
شدن به اتاقی

در بزنه

:بیتا با شیطنت گفت

فکرش رو-

با نگاه تندي که شاهرخ نثارش کرد حرفش رو
خوردم

:و آروم گفت

کارت داشتم-

:شاهرخ بی حوصله روي تخت جا به جا شد و
گفت

دوباره چی بیتا!؟ یک روز رو بی دردسر شب کنی-
نمیشه؟

873

وا مگه من چکار کردم؟-

:وسط بحثشون پریدم و گفتم

شاهرخ من میرم پایین تا تو بیاي-

نگاه مهربونی بهم انداخت، جواب دادباشه-

لبخند کوتاهی زدم و از اتاق بیرون اومدم، رفتم آشپزخونه طبیه

غذا ها رو گرم کرده بود و فقط مونده بود کشیدن تو

ظرف

از تو کابینت دوتا ظرف در آوردم، در قابلمه رو که باز

کردم با دیدن

خورشت سبزي دلم ضعف رفت زیر لب آخ جوونی کشیدم و تند تند غذا رو تو ظرفا کشیدم و گذاشتم

سر میز
چند دقیقه بعد شاهرخ هم اومد، از چهره اش که
حالت
عادي
داشت مشخص بود عصبی نیست
بی هیچ حرفی پشت میز نشست، قاشق اول رو تو
دهنم گذاشتم
چی شد؟-
:در حالی که شروع کرد به غذا خوردن گفت
هیچی براي تولدش گفت؟-
از جویدن غذا دست کشیدم، خیره نگاهش کردم
منتظر بودم ادامه
بده اما سرش پایین بود و حرفی نزد غذا رو
قورتدادم و
:گفتم

تو چی گفتی؟-
قبول کردم-
لبخندي رو لبم نشست دیگه حرفی نزدم و در
سکوت
غذامون رو
خوردیم
آخییی سیر شدم-
قاشقش رو توي ظرف انداخت و سرش رو بالا
گرفت،
حرفی نزد و
تنها با نگاهی خیره که ضربان قلبم رو بالا میبرد
نگاهم
کرد
875
آخ که چقدر شیفته اي این نگاه خیره و خاصش

بودم،
لب گزیدم و
از مان بلند شدم
من ظرفا رو بشورم؟-
یک قدم رفت که دستم رو کشید و روي پاي
خودش
نشوند
کجا! بمون حالا-:دستام رو دور گردنش حلقه زدم،
آروم گفتم
هر چی تو بگی، ولی بزار ظرفا رو بشورم بعد-
باشه-
لبخندي به روش زدم و از روي پاش بلند شدم، تا
من
ظرف ها رو
بشورم شاهرخ رفت اتاقش و گفت که منتظرمه

ظرفا رو شستم و رفتم اتاق شاهرخ روي تخت دراز
کشیده بود و
آرنجش رو روي چشم هاش گذاشته بود لبخند
عمیقی روي
لبم نشست
876
صداي نفس هاي آرومش زیباترین آهنگ بود توي
این
لحظه بوي
عطرش که در فضا پیچیده بود و با قلبم بازي می
کرد
کنارش روي تخت نشستم، آروم صداش زدم
شاهرخ؟-
بی هوا دستش رو برداشت،
جیغ کوتاهی زدم و خندیدم

اي شاهرخ ترسيدم-

!امشب خيلی دلبري کردي خانوم-ريز خنديدم

!با دعوا-

نيم تنش رو از روي تخت بلند کرد

نه با اون نگاه معصومت-

نيشم شل شد،

چشم هام بسته شد،

چشم هام رو باز کردم که نگاهم با نگاهش تلاقی خورد، سرش رو کج کرد سرم رو بالا آوردم که

با تقه ايی که به در خورد و پشت سرش صداي مامان "گفتن"

اشوان، سرم ميون هوا و بالشت ثابت موند چشم هام

رو باز کردم

شاهرخ اخم هاش توي هم بود، نفسش رو با حرصی
بیرون فرستاد
از دیدن حالتش خنده ام گرفت،
طاق باز روي تخت دراز کشید
در حالی که به سختی جلوي خودم رو گرفته بودم از روي تخت
بلندشدم و سمته در رفتم
:در رو باز کردم، اشوان آروم گفتبابایی خوابه؟-
879
کنار پاش زانو زدم و به سمته خودم کشوندم
نه واسه چی؟-
:مظلوم نگاهم کرد و گفت
مامانی یه خواب بد دیدم میشه امشب اینجا بخوابم؟-

با تک خنده ایی چشم هام رو بستم، کشیدمش تو بغل
و گونش
رو بوسیدم
باشه قربونت برم، بیا داخل-
بلند شدم و آوردمش داخش و رو به شاهرخ که به تاج
تخت تکیه
داده بود گفتم:
میخواد امشب اینجا بخوابه-
با طعنه گفت:
احتمالش زیاد سخت نبود، بیا اشوان-
880
و دست هاش رو واسش باز کرد که اشوان با ذوق پرید

رو تخت و
رفت تو بغل شاهرخ
با حسرت به اشوان که دست هاي شاهرخ دورش
حلقهبود نگاه
کردم، درست همون چيزي که امشب من بد دلم
می
خواستم
پوفی کشيدم، ناچار روي تخت دراز کشيدم، چراغ
رو
خاموش کردم
سعی کردم بخوابم اما نميشد نگاهم رو به چهره ي
اشوان
که تو بغل شاهرخ بود دوختم جدي جدي داشتم
به
اشوان

حسودیم میشد

چقدر هم زود خوابید، خودم رو جلو کشیدم و آروم گونش رو

بوسیدم یادم رفت ازش بپرسم چه خوابی دید

* * *

با احساس ضعف و گرسنگی چشم هام رو باز کردم، غلتی توي جام

خوردم و چشم هام رو باز کردم اولین چیزي که دیدم

لبخند

به روي لبم آورد

اشوان که تو بغل شاهرخ رفته بود و هر دو غرق خواب

بودن،لبخندم عمیق تر شد، خودم رو جلو کشیدم آروم گونه

ي اشوان

رو بوسیدم به شاهرخ که رسید نگاهم یاد

دیشب افتادم و خندم گرفت

با خنده ي بی صدا سري تکون دادم، موهامو رو با

انگشت اشاره

پشت گوشم بردم با

احساس ضعف بیشتر دیگه گعطل نکردم سریع از

جام

بلند شدم،

رفتم دستشویی تند تند صورتم رو شستم و اومدم

بیرون لباس هام

رو عوض کردم و از اتاق بیرون اومدم

883

انقدر گشنم بود که اصلا حواسم به اطراف نبود،

وارد

آشپزخونه

شدم با عجله سمته میز رفتم و در حالی که صندلی رو عقب می

:کشیدم گفتم

طیبه، طیبه-

بی چارا با ترس برگشت سمتم

جانم خانوم چی شد! خوبید؟-با حالت شرمنده ایی نگاش کردم، باحالت مظلوم سرم

رو کج کردم

!هیچی فقط گشنمه-

اولش با تعجب و بعد به حالت چهره ي مظلوم لبخندي

زد

چشم خانوم، چی میل دارید؟-

دست پیش بردم و از نون هاي که توي جان نونی

حصیریه کوچیک
وسط میز بود برداشتم
هر چی هست بیار-
884
چشم-
چند دقیقه بعد میز پر بود از وسایل صبحانه، پنیر، کره، عسل،مربا
و چشم هام برق زد خیلی سریع نون ها رو جلو کشیدم،
اول از گردوها و عسل شروع کردم هر جقدر هم می خوردم به هیچ
وج احساس سیري نمی کردم
تند تند لقمه هارو تو دهنم می کردم که حس کردم سنگینینگاهی رومه، آروم و با تردید سرم رو بالا آوردم، با

دیدن رامین به
یک بار تمام محتوایت معدم به سمته گلوم هجوم آورد
بی سرعت از جام بلند شدم که پشت سرم میز روي زمین افتاد،
دویدم سمته دستشویی آخر سالن، هر چی خورده بودم رو عق
زدم دیگه داشتم از حال میرفتم آب به صورتم زدم، صداي نگران
رامین از پشت سرم اومد وحشت زده برگشتم پشت
سرم توي
درگاه در دستشویی ایستاده بود
885
:قدمی به عقب رفتم و با صداي لرزونی گفتم

برو بیرون-

قدمی به جلو برداشت

خوبی! چت-

نمی دونم چم شده بود که توي اين لحظه انقدر از بودنش ترسیده

بودم که باعث شد؛ بی اختیار چشم هام رو بستم وجیغ زدم

جلو نیا، جلو نیا-

هق هق گریه ام بلند شد، با نگاهی وحشت زده به رامین چشم

دوختم؛ چهره ي خون آلود شاهين جلوي چشم هام

زنده شد لحظه

ي آخري که بالا سرش بودم و داشت نفس هاي آخرش

رو می
کشید مثل فیلم از جلو چشم هام رد شد
هنوز ایستاده بود و من فقط جیغ میزدم و گریه
می
کردم که ازم دور
بشه کارهام دست خودم نبود و
886
صداي دويدن و قدم هاي که تند تند از پله ها
پايين
می اومد میون
صداي جيغ هاي من گم شده بود بالاخره شاهرخ و
ديدم با
رنگ پريده و وحشت زده از پله ها پايين اومد
:صداي نگران و وحشت زده اش در فضا پيچيد
!ارغوان-

به سرعت رامین رو که ماتش برده بود رو کنار زدم وبه سمته
شاهرخ دویدم، می خواست بغلم کنه اما نذاشتم و خودم رو پشت
سرش پنهون کردم دست هاي لرزونم رو دور بازوهاش
حلقه زدم،
تمام تنم می لرزید و صورتم از اشک خیس خیس شده بود
با صداي خش دار و لرزونی لب زدم:
-بگو نیاد جلو شاهرخ، خواهش میکنم
شاهرخ آروم چرخید و بغلم کرد، با صداي آرومی که
آرامش رو به
سلول سلول بدنم تزریق می کرد گفت:

887

باشه قربونت برم، باشه نترس من اومدم-

آغوشش رو تنگ تر کرد و با صداي محکمی و آرومی

:گفت

هیسسسس گریه نکن دیگه، ببین تموم شد من-کنارتم

آروم شدم، کم کم به خودم اومدم توي آغوش امن شاهرخ ترسم

ریخت لرزش بدنم که کمتر شد عقب رفت، تازه متوجهي بقیه

شدم مهتاج و بیتا روي پله ها با نگرانی به من نگاه می

کردن طبیه

هم با چند قدم فاصله و اشوان با نگاهی اشک آلود

روي
اولین پله نگاهم می کرد
با خستگی چشم هام رو بازو بسته کردم
!ارغوان-
بازوم رو گرفت وآروم به سمته مبل ها برد
بیا بشین عزیزم، طبیه آب قند بیار واسش-
کنارم نشست و دست هاي لرزونم رو توي دستش گرفت، با نگاهی
اشک آلود به چشم هاش چشم دوختم، لبخند
مهربونی روي
888
لبش نشست و دست هاش رو نوازش گونه روي
گونم
کشید
طبیه همراه با لیوان آب قندي اومد

شاهرخ نگاهی بهش انداخت

بده بهش-

و از جلش بلند شد، سریع دستش رو گرفتم!کجا-

دستش رو ردي دستم گذاشت و آروم از دور مچش باز

:کرد، و گفت

برمی گردم-

و قبل از اینکه من چیزي بگم سمته پله ها رفت و بلند

با صداي

:فریاد مانند و محکمی گفت

رامین بیا بالا-

سر چرخوندم که نگاهم با نگاه به خون نشسته ي رامین گره خورد،

سریع نگاهم رو ازش گرفتم

889

* *

داناي_كل

* *

با حرص دندونهايش روي هم سابيد، پشت به در كنار

پنجره

ايستاد بود

با صداي بازو بسته شدن در به سرعت برگشت و به سمته رامين

خيز برداشت، يقه اش را گرفت و محكم به ديواركوبيد

چه گهی رامين؟ها؟ اون حاله ارغوان دليلش چی بود؟-

با حرص دست هاي شاهرخ را از يقه اش پس زد

و حق
به جانب
:گفت
من كاري نكردم-
نگاه پر حرص و آميخته با نفرتی بهش انداخت
890
مثل سگ دروغ می گی-
انگشت تهديدش را جلوي صورتش گرفت
خوب گوش کن ببین چی میگم رامین، به ولاي
علی-
اينبار بخواي
پاتو از گيلمت دراز کنی خودم با دست هاي خودم
از
زندگی
ساقطت می کنم

و ضربه ي محکمی به سینه اش زد، قدمی به جلو رفت

و رخ به

رخش ایستاد

اگه می بینی گذاشتم این جا بمونی فقط بخاطر-

مهتاجه، منتظر اون

روزیم که خودش بفهمه تو چه گهی هستی و

خودممثل سگ

از این خونه پرتت کنم بیرون؛ می فهمی جی می گم دیگه مگه نه؟

نیش خندي زد

!هیچ کاري نمی تونی بکنی-

نفسش را با صدا دم و باز دم کرد، با حالت حرصی

گردنش را خیلی

کوتاه کج کرد و

891

بی هوا به سمته رامین خیز برد و فکش را میون پنجه
هایش کرد به
دیوار چسبوندش و چند سانت از روي زمین بلندش کرد
بی توجه به تقلاهاي رامین، با لحن تهدید آمیز و آمیخته با خشم
:نفرتی گفت
خوب نگاه کن رامین، ببین گرفتنه جونت چقدر واسم-
راحته الان
داري تقلا می کنی ولی فقط تقلا؛ هیچ غلطی دیگه نمی تونی
بکنی پس انقدر مثل سگ دور ور پاهاي من

نچرخرامین، له کردن
تویی که اسم سگ هم واسه ات زیادیه براي من از خوردن
آب هم آسون تره؛ پس تمام کن این بازي رو یک بار
دیگه ارغوان
به این حال افتاد قبل از اینکه چشم به چشم هات بیوفته
خودت رو گم و گور کن، وگرنه اگر ببینمت اون روز روز
آخر نفس
کشیدنته این هشدار آخرمه رامین
892
دستش را از دور فکش برداشت عقب رفت که رامین

بی جون و در
حالی که تقلا می کرد براي نفس کشیدن روي
زمین
افتاد،
صداي خس خس گلویش و نفس هاي نامرتب و
بلندش
در فضا
پیچیده بود
نیش خندي زد، چرخید و دوباره به سمته پنجره
رفت
برو بیرون-
چشم هاي نیم بازش را به شاهرخ دوخت، کم کم
حالتنفس
کشیدنش نرمال میشد نگاهش پر بود از تنفر و
کینه

چند دقيقه كه گذشت صداي بسته شدن در را كه نشنيد، به
:سمته رامين چرخيد و آمرانه گفت
نشنيدي گفتم چی؟ پاشو جمع كن خودتو-
در حالی كه از جايش بلند ميشد نگاه نفرت آلودي به
چهره ي جدي
شاهرخ انداخت و از اتاق بيرون رفت
پوفی كشيد، دستی به صورتش كشيد و از اتاق بيرون
رفت
893
* *
تا چند روز طول ميكشه؟-
بهرام نگاهی به گوشی شكسته توي دستش

انداخت و

:گفت

رایان این گوشی ارزش-

:توي حرفش پريد و گفت

مهم نیست بهرام، تو درستش کن هر چقدر هزینه-

اش باشه

میدمبا تردید نگاهش را بین گوشی و رایان گردوند

اوکی، ولی-

کلافه سري تکون داد

بهرام لطفا ولیو اماو اگر نیار، درستش کن-

باشه حله، هر وقت درست شد خبرت می کنه-

894

لبخند رضایت آمیزي روي لبش نشست، دستی یه

سر

شانه ي

بهرام زد و گفت:

ممنون، منتظرم-

اوکی داداش-

خب فعلا-

خدافظ-

و از مغازه بیرون اومد، که همزمان گوشیش زنگ خورد

با دیدن

شماره به سرعت جواب داد

صالح معلوم هست کجایی؟-

آقا شرمنده ام، اون روز خواستم بیام سراغتون ولی زنم زایمان کرد

دیگه نشد بیام

باشه الان بیام-کجا آقا!؟-

شرکت-

چشم-

گوشی را قطع کرد، با قدم هاي بلند به سمته

ماشین

رفت سوار شد

و حرکت کرد

* *

با ورود صالح به سرعت از پشت میز بلند شد و رو

به

طاهر که در

:حال صحبت بود گفت

طاهر میگم میتونی حساب هاي دو ماه قبل انبار

رو-

واسم بیاري

داري هر حالی که دهنش باز موند بود، ابرو در هم

کشید و با غیض

:گفت

-داشتم صحبت می کردما

نگاه عجله واري به صالح انداخت، دسته طاهر را

کشید

و از جا

بلندش کرد

896بعدا بگو، الان برو کاري که خواستم رو انجام

-بده

-اما اون پرونده ها انبارن

-خب برو از اونجا بیار

-اما

کلافه سري تکان داد

-طاهر

:ناچار گفت

باشه بابا رفتم-

خم شد و شیرینی از جا شیرینی برداشت و با گفتن

باي "از اتاق"

خارج شد تا در بسته شد با عجله به سمته صالح

چرخید

بشین سریع-

چشم آقا-

897

رو به روي صالح روي مبل تک نفره ایی نشست و

منتظر چشم

دوخت

والا آقا طبق دستوریی که دادید من ارغوان خانوم

رو-

تعقیب کردم،

چند روز اول که اصلا جاي مشکوکی نرفت فقط با

یهخانومی رفت و آمد می کرد اولش با هم خیلی
بودن
ولی
مکثب کرد و در حالی که خودش هم هنوز متوجه
موضوع نشده بود
:گفت
اما دو روز بعدش، وقتی تعقیبش کردم اولش
متوجه-
شدم جز من
کسی دیگه داره تعقیبش می کنه
:تاي ابرویش بالا پرید، با شک لب زد
کی؟-
نمی دونم آقا، نمی شناختم-
خب بقیه اش-
898

هیچی آقا، یه روز رفت یه کافی شاپی با یه آقا پسري-
نشسته بود
سر میز که همون خانومه اومد بالا سرشون و کلی حرف زد به
ارغوان خانوم، از این قرار که می خواي برادر من رو گول بزنید و
گیج سري تکان داد و از جایش بلند شد زیر لب زمزمه کردااینجا چه خبره؟-:
چند لحظه بعد با فکري که به سرش زد به سرعت برگشت و
:پرسید
اون روز، اون کسی که می گی تعقیبش می کرد هم-
بود؟

بله آقا بود، ولی بعد از دعوا خیلی سریع رفت اما
من-
دوباره رفتم
دنباله ارغوان خانوم آقا رفت خونه ي همون خانومه
که توي
کافه باهاش دعوا کرد ولی موقع خداحافظی
:مکثی کرد و با شک گفت
آقا به نظر من اون دعوا ساختگی بود-
899
کلافه چنگی تو موهایش زد صندلی پشت میزش را
عقب کشید و
نشست نگاهش را به نقطه ي نامعلومی از میز
دوخت
ذهنش
پر بود از علامت سوال! که با هر چقدر فکر کردن

هم
قابل حل نبود
نفسش رابی صدا بیرون فرستاد و دستی به
صورتشکشید
ممنون صالح، می تونی بري فقط شماره کارتت رو
بره-
پولت رو بریزم
به حسابت
چشم آقا-
لبخند کوتاهی زد
شیرینی بچه اتم روش حساب می کنم-
صالح با یادآوري کودك نو رسیده اش لبخند
گشادي
روي لبش
نشست

ممنون آقا-

* *

900

ارغوان#

- * *

!شاهرخ

هووم؟-

با حرص سمتش برگشتم و گوشی رو از دستش کشیدم

یه روز نرفتی شرکت خب حداقل گوشی رو هم بزار-

کناردستش رو روي تخت گذاشت و به سمتم کج شد

خب چکار کنم-

نیشم باز شد

خودم رو به تاج تخت تکیه زدم تا فاصلم کمتر بشه

نمیدونم مثلا حرف بزنیم-

فاصلش رو کمتر کرد

901

!مثلا-

و در همون حالی که نگاهم مات نگاهش بود و فکر می
کردم که درمورد چی حرف بزنیم جلوتر اومد،

یهو یه چیزي یادم اومد،

سریع سرم روعقب بردم

!یه سوال-

:باحرص گفت

!ارغوان حالا که کسی نیومد خودت خرابش کردي-

ریز خندیدم

سوالم رو بپرسم بعد-

902

:چشم هاش رو باز کرد و با حرص گفت

بپرس-

:با نیش باز گفتماگه من حامله بشم ناراحت

میشی-

ارغوان این رو از کجات در آوردي الان؟-

جوون من بگو دیگه-

کلافه نگاه رو به اطراف گردوند و عقب رفت

اه ارغوان نکن دیگه، خب چرا ناراحت بشم-

:با لحن لوس و مثلا ناراحتی گفت

ولی مامانم گفت اون روز که اشوان گفت من

حاملم-

اولش

!خوشحال شدي ولی بعدش ناراحت

پشتش به من بود، یهو برگشت و لحن حیرت

آمیزي

:پرسید

نگو به خاطر همین اون شبو-

نیشم شل شد و سري به نشونه ي مثبت تکون دادم

اما با یادآوري

اون شب و پیام پگاه اخم هام تو هم رفت

نخیر همش براي اون نبود، پگاه هم پیام داده بود-

چپ چپی بهم رفت

ذهن خراب تو هم براي خودش فکر هاي چرت و پرت-

کرد

نیشم باز شد و خندیدم که زیر لب "کوفتی "نثارم کرد!دیوونه ي تو ارغوان-

خواست بلند شه که لباسش رو از پشت کشیدم

کجا؟-

* *

صداي كر كننده ي آهنگ و جيغ و فريادهاي الكی دوست هاي بيتا

داشت ديوونم می كرد از جام بلند شدم با چشم دنباله اشوان

گشتم كه كنار شاهرخ ديدمش

شاهرخ هم از اخم هاي در همش مشخص بود كه اصلا

جو موجود

راضی نيست پوفی كشيدم و راه افتادم سمته پله ها

بالا رفتم

و يک راست سمته دستشويی توي سالن بالا راه افتادم

نگاهی به لباس زرشكی رنگ توي تنم انداختم، واي

که شاهرخ سر
اینکه نپوشمش غر زد اما محل نذاشتم، موهامو که
فر
کردم
بودم و آزاد دورم ریخته بودم رو کنار زدم
شیر آب رو باز کردم دستم رو خیس کردم و به
گردنمکشید تا
خنکم بشه، با اینکه طبقه پایین دوتا کولر دو تیکه
باز
بود اما از
بس فضا رو بسته کرده بود خیلی گرم شده بود
905
با انگشت اشاره آروم زیر مژهام کشیدم و رژ
زرشکی
رنگ روي لبم

رو با نوك انگشتم كمتر كردم

كارم كه تمام شد، در رو بازكردم اما همين كه خواستم

برم بيرون

شخصى به داخل هولم داد وحشت زده عقب رفتم

با ديدن رامين با حرص گفتم:

-داري چه غلطى مى كنى؟

چرخيد و نيش خندي زد

-چيه باز مى خواي جيغ بزنى!

زير لب غريدم:

-برو كنار!

ابرويى بالا انداخت

-نچ اصلا، اول بايد به حرف هام گوش بدي خانوم زرنگ

چشم غره ايى بهش رفتم906

نمی خوام گوش بدم برو کنار می خوام برم بیرون-

یک قدم جلو برداشتم که دستش رو بالا آورد تا روي

بازوم بزاره به

سرعت عقب رفتم

دستت به من بخوره انقدر جیغ میزنم تا همه بیان-

پشت در

پوزخند صدا داري زد

!با این ولوم آهنگ به نظرت صدات میرسع-

:کم نیوردم و با جرئت گفتم

امتحانش مجانیه-

:نگاهش رنگی از نفرت و تهدید گرفت

!جرئت داري داد بزن-

با فکري که به سرم زد، نیش خندي زد و جلو رفتم

!من رو از چی میترسونی رامین-

از واقعی-
907
قبل از اینکه حرفی بزنه با ضربه ي که به وسط
پاش
زدم زبونش
قفل شد و دو زانو روي زامین نشست، با وضع
تنگی
لباسمزیادي ضربه ام محکم نبود اما انگاري
اونجاش از اون
چیزیی که
شنیده بودم حساس تر، ریز خندیدم
و به سرعت در دستشویی رو باز کردم، اما
با دیدن شخص پشت در که نگاهش بین من و
رامین
در حال

گردش بود، وحشت زده نگاهم سمته رامین کشیده شد

:صداي لرزون و وحشت زده ي بیتا در فضا پیچید

این اینجا چه خبر؟-

چشم هام رو با درد بستم، با خال مغمومی سري به نشانه تاسف

تکون دادم همه چی تمام شد ارغوان بیتا محال بود

سکوت

کنه

رایان به سرعت بلند شدو قدمی به سمته بیتا برداشت

آروم باش بیتا-

908

:به سرعت قدمی به عقب رفت داد زد

دست به من نزن، برو عقب-ِ اشک هاش روي گونش سر خورد با درد لب زد

حرفاتونو شنیدم-

هق زد با عجز نگاه اشک آلودش رو به اطراف گردوند

!سعی کردي چه کاري بابا ها-

گیج نگاهم رو بین بیتا و رایان گردوندم، قبل از اینکه

بخوام به

:چیزي فکر کنم بیتا با صداي بغض آلودي گفت

سعی داشتی به ارغوان دست درازي-

ادامه نداد، صورتش رو بین دست هاش پنهون کرد و

هق هق گریه

اش بلند تر شد، عقب رفت و با صداي تحلیل رفته

ایی

لب

:زد

خدا لعنتت کنه-

909

بی هوا دست هاش رواز روي صورتش برداشت و

با

نفرت تو صورت

:رایان داد زد

خدا لعنتت کنه، میدونستم کثیفی اما باور نمی

کردم-

هزار بار نگاه

هیزت رو به زن ها می دیدم اما باور نمی کردم،

شاهرخمی

گفت ولی نه من نه اون مادر ساده ام باور نمی کرد،

ولی آخه
با عجز به دیوار تکیه داد و به من اشاره کرد
آخه به زن شاهرخ دیگه چرا ؟-
بی جون کنار دیوار نشست
واي واي-
رامین چنگی تو موهاش زد و با قدم هاي بلند به سمتش رفت
بیتا گوش کن اشت-
بیتا به سرعت دست رامین رو که روي زانوش نشسته
بود رو پس
زد، با نفرت تو چشم هاش زل زد
910
:با لحن پر از تنفریی گفت
اتفاقا این درست ترین چیزي هست که شنیدم،-

خودم با گوش
هاي خودم شنيدم داشتی ارغوان رو تهديد می
كردي
هق هق گريه اش ميون صداي بلند آهنگ گم شد،
صورتش از
ريملی كه زده بود و بخاطر اشک هاش سياه شده
بودهر از گاهی
نگاه پر از عجزي بع من می انداخت كه حالم رو
بدتر
می كرد
بی جون به ديوار پشت سرم تكيه زدم
:رامين آروم و با اطمينان گفت
بيتا به من گوش بده من همه چی رو واسه ات-
نيش خنده ي زد؛ با پشت دست اشک هاش رو
پاك

کرد و از جاش

:بلند شد با حرص گفت

چی رو می خواي توضیح بدي ها؟ چرا متوجه

نیستی-

میگم خودم

همه چی رو شنیدم مگر اینکه بخواي سه چهارتا

دروغ

تحت

911

عنوان توضیح بهم بدي و تمام! آره؟ اما زحمت

نکش

چون هر چی

هم بگی باور نمی کنم میدونی چیه؟ تازه متوجه

شدم

حاله

امروز صبح ارغوان دلیلش چی بود؛ پس به جاي توضیح به من برو
خدا رو شکر کن ارغوان چیزي به شاهرخ نگفت وگرنهمحال بود الان زنده باشی ولی
انگشت تهدیدش رو به سمته رامین نشونه رفت
ولی خودت هم میدونی دهن من چفت و بست نداره؟-
مگه نه؟
این حرف رو زد و بدون اینکه منتظر حرفی از طرفه رامین بشه راه
اتاقش رو رفت و در رو محکم بست، نفس حبس شده
در
سینه ام رو بی صدا بیرون فرستادم که رامین بی هوا

به سمتم

برگشت

با حرص به سمتم قدم برداشت و از همون فاصله

انگشت اشاره

:اش رو تهدید وار جلوم گرفت

912

خودت جلوش رو بگیر ارغوان، خودت یکاري کن-

چیزي به شاهرخ

نگه وگرنه براي خودت بد میشه

نیش خندي زدم

خوشم میاد هنوز از رو نرفتی و دوباره داري تهدید-

!می کنییه یکبار تمام نفرتم رو تو چشم هام ریختم،

محکم به

عقب هولش

دادم

برو عقب، سعی نکن من رو بترسونی رامین! انقدر این-
موضوع رو
انگولک نکن وگرنه قید همه چی رو میزنم و تک تک
همه
چی رو خودم به شاهرخ می گم پس از من دور باش و
بزار سر
حوصله تو و صدرا از زندگیم پاك كنم میدونی که من
یکم
دلسوز ترم ولی شاهرخ
:با حالت ترس چشم هام رو گرد کردم و آروم لب زدم

913

شاهرخو نگم برات نه! چون خودت میدونی اگه-

شاهرخ بفهمه چه

بلایی سر تو و اون صدراي کثافت میاره

نیش خندي زد

و تو-

سري تکون دادم

دور ور من نچرخ رامین، بجان اشوانم این حرف

هام-تهدید نیست

فقط و فقط هشداره

با پست دست عقب فرستادمش و با قدم محکم و

بلند

سمته پله

ها رفتم

به سالن پایین که رسیدم با چشم دنبال شاهرخ

گشتم
همونجایی
قبلی ایستاده بود لی اینبار رزا،گیسو،طاهر و رایان
هم
بودن
سعی کردم نگرانی و استرسی که چند دقیقه قبل
تمام
جوونم رو
گرفته بود رو کنار بزارم، لبخندي روي لبم نشوندم و
سمتشون
رفتم
914
سلام-
رزا و گیسو با شنیدن صدام سریع برگشتن
گیسو با ذوق یک قدم باقی مونده رو به سرعت

طی
کرد و بغلم کرد
واایی ارغوان اگه بدونی چقدر دلم برات تنگ شده-
بودلبخندي زد، گونش رو بوسیدم و از آغوشش
بیرون
اومدم
منم همینطور، خوبی عزیزم؟-
قربونت، تا طاهر گفت امروز خونه شاهرخ دعوتیم
به-
سرعت لباس
پوشیدم و گفتم بریم
:طاهر با حرص گفت
مطمئنی به سرعت! بخدا 1ساعت آماده شدنش
طول-
کشید

:گیسو با خنده گفت

اصطلاح بود عزیزم-

با چپ چپی که طاهر رفت خنده اش شدت گرفت

915

:رو کردم به سمته رزا دستم رو روي شکمش گذاشتم

این فسقل چطوره-

لبخندي روي لبش نشست

خوبه خدارو شکر-

:رو کردم به سمته رزا دستم رو روي شکمش گذاشتم

این فسقل چطوره-

لبخندي روي لبش نشست

خوبه خدارو شکر-خدا رو شکر-

اشوان بی هوا جلو اومد و دستش رو روي شکمه

رزا
گذاشت، با اون
چشم هاي آبی روشنش که وقتی می خواست
سوالی
بپرسه
گردشون می کرد به رزا چشم دوخت
!خاله رزا پس نی نی کی میاد-
916
رزا که از چهره اش مشخص بود دلش براي چهره ي
مظلوم و لحن
اشوان ضعف رفته با ذوق خم شد و محکم گونه ي
اشوان
رو بوسید
آخ خاله به قربون اون قیافه خوشکلت بشه که
موقع-

سوال
پرسیدن ناز تر میشه، یکم دیگه میاد اگه اومد
اولش
به خودت می
گم
!خوبه
:اشوان نیشش باز شد و با ذوق گفت
قول میدي؟-و انگشت کوچکیش رو جلو آورد
رزا خندید و دستش رو جلو برد
!قول-
با خنده سرم رو بالا آوردم، بقیه هم داشتن
نگاهش
می کردن که
:یهو طاهر گفت
917

اشوان رو که جی بینم دلم بد بچه میخاد، گیسو به-
نظرت زودتر
ازدواج کنیم؟
:با چپ چپی که گیسو بهش رفت با غیض گفت
باز میخاي بگی درسم !؟-
آره، من گفتم که-
با قطع شدن آهنگ و ورود بیتا نگاها به سمته بیتا
که
از پله ها
پایین می اومد کشیده شد، فضاي اتاق روشن شد
و
نمیدونم من چون از قضیه خبر داشتم متوجه شدم
یا
اینکه چهره
ي و چشم هاي بیتا به وضوح نشون می داد که

گریه
کرده دیگه
نگاهش ذوق و شادي چند ساعت قبل رو نداشت،
انگاربه زور
جلوي خودش رو گرفته بود تا گریه نکنه
صداي آروم رزا از کنارم اومد
بیتا چشه؟-
918
با تردید نگاهم رو برگردوند به سمته رزا
چی؟-
در حالی که نگاهش میخه چهره ي بیتا بود تکرار کرد
انگار ناراحته، اگه به منه که می گم گریه کرده-
براي جمع کردن و توجیع کردن حال بیتا با خنده آروم گفتم:

حتما یه چیزي باب میلش نبود دیگه-

ریز خندید

حتما-

توي دلم اروم گفتم ببخشید بیتا مجبور بودم، آه بی صداي کشیدم

که همزمان نگاهم به نگاه شاهرخ افتاد، خیره نگاهم

می کرد و

لبخند محوي روي لبش بود

تا نگاهم رو روي خودش دید چشمکه نامحسوسی زد

که نیشم بازشد

919

- * *

!مامانی

جوونم؟-

لباس توي تنش رو در آورد، رفتم براي شلوارش که دستش رو روي

دستم گذاشت

نميخوام مامانی خودم عوض می کنم-

با عشق به اشوان نگاه کردم

قربونت برم مامانی که انقدر حجب و حيا داري،

چشم-

خودت

بپوش

دست هاي کوچولوش رو بالا آورد و روي چشم هام گذاشت

پس چشم هات رو ببند-

دست هاش رو گرفتم و بوسيدمشون

به چشم-

چشم هام رو بستم و در همون حالی که روي زانو نشسته بودمعقب رفتم

!مامانی، تو میدونی نی نی خاله رزا کی میاد بدنیا-

نمیدونستم این بچه چرا انقدر درگیر بچه رزا بود، که

هر دفعه ازش

سوال می پرسید

دو ماه دیگه-

دختره یا مثل من پسره-

نمیدونم مامان جان نپرسیدم-

دست هاي کوچولو و نرمش که قاب صورتم شد،

چشم

هام رو باز

کردم

!مامانی-

لحنش از اون لحن هایی بود که در قالب سوال دوباره
می خواست
خواستش رو بگه

921

با لذت توي چشمهاي آبی رنگش که پر بوداز شیطنت
زل زدم

!جانم-

!به جز من نی نی نمیخواي دیگه-

خنده ام گرفت؛ دقیقا همون چیزي که فکرشو میکرد دست هاش
رو از دو طرف گونم عقب بردم و کف دستشو بوس کردم

!تو دوست داري-

:با ذوق گفت

خیلی-

گونش رو بوسیدم و از جام بلند شدم

حالا بیا بخواب فردا صبح بهت می گم دوست دارم

یا-

!نه

روي تختش نشست و دست به سینه شد

چرا الان نه-

922

درازش کشوندم و پتو رو روش پهن کردم

چون الان خسته ام-

:شنیدم زیر لب آروم گفت

هی از زیرش درو-

به خنده سري تکون دادم، کنارش روي تخت

نشستم

خب حالا چشمهات رو ببند تا برات قصه بگم-

بی هیچ حرفی چشم هاش رو بست وقتی خوابید خم شدم

گونش رو بوسیدم و از اتاق بیرون اومدم!ارغوان-

به صدا صدا برگشتم، بیتا بود که با لباس هاي صورتی

خرگوشیش کنار در اتاق ایستاده بود؛ چشمم لباسش

رو گرفت و به

کل چهره ي ناراحتش رو از یاد بردم

جلو رفتم

923

!چه لباست قشنگه-

:در اتاق رو کامل باز کرد و گفت

میشه حرف بزنیم-

به خودم اومدم، توي اين اوضاع حواسم رو به چی پرت

کرده بودم

باشه حتما-

اشاره ي به لباس جشنم که هنوز تو تنم بود کرد

میخاي عوض-

نه مشکلی نیست-

شونه ایی بالا انداخت و وارد اتاق شد لبه ي تخت نشست نفسم

رو بی صدا بیرون فرستادم صندلی میز کامپیوتر رو بیرونکشیدم و نشستم

سرش پایین بود و با ناخونهاي قرمز مانیکور شده اش

بازي می کرد

:چند دقیقه گذشت و بالاخره گفت

924

!چند وقته-

متوجه ي منظورش نشدم، سوالی و گیج نگاهش کردم

که سرش رو

بالا آورد

:با صداي آروم و گرفته ایی گفت

چند وقته با کاراش اذیتت می کنه؟ چرا به شاهرخ-نمی گی!

زبونم قفل شده بود، نمی دونستم چی بگم! حرفش رو

زده بود و با

نگاهی سنگین منتظر من مونده بود تا جوابش رو بدم

کف دست هام رو که از استرس عرق کرده بود رو به هم سابیدم
راستش من،من-
با باز شدن در، ساکت شدم مهتاج که وارد اتاق شد از
جام بلند
شدم با تعجب نگاهش رو بین من و بیتا
گردوند:که بیتا سریع گفت
ارغوان می خواستی بري، برو من مزاحمت نشم-
لباستم تنگه
925
از خدا خواسته خیلی سریع از جام بلند شدم و از اون
اتاقی که کم
کم هوا رو واسم تنگ می کرد بیرون اومدم

* *

سلام،سلام

با صداي آرام نگاهم رو از فنجون گرفتم

!سلام، چی شده گفتی بیام-

صندلی رو به روم عقب کشید و نشست

ارغوان باید یه چیزي بهت بگم-

ابروهام رو توي هم کشیدم و منتظر نگاهش کردم

چی!؟د-

صدرا پیام داد-

حیرت زده سرم رو بالا گرفتم

926

چی؟ شمارتو از کجا آورد؟-

آرومتر، نمیدونم دیروز صبح زنگ زد گفت از-

شرکت زنگ میزنم!براي فرم استخدامی کهوپر

کردید

گیج نگاهش کردم

مگه تو فرم استخدامی پر کرده بودي؟-

نه، به خودش هم گفتم اما می گفت پر کردي، ولی- میدونم اینا

همش نقشس مطمئنم رفته در مورد من تحقیق کرده

فهمیده

وکیلم و

زنگ زده تابعنوان وکیل برم تو شرکتش تا بتوونه بهم

نزدیک بشه

نیش خندي روي لبم نشست، پس صدرا گول نقشم رو

خو رده بود

:آرام گوشیش رو عقب برد و با خنده گفت

اولش ردش کردم اما بعد-

:منتظر نگاهش کردم که چشمکی زد و ادامه داد

تا یک ساعته دیگه باید برم شرکت-

927

درست همون چیزي که مد نظرم بود داشت اتفاق می

افتاد، صدرا

رو با نقشه ي کثیف خودش داشتم به دام می کشیدم

به آرام کهچایی جلوي من رو برداشت و سر کشید نگاهی

انداختم

با حرص از زیر زدم به پاش

!بیشعور اون چایی ماله من ها-

دردش گرفت چون چپ چپی بهم رفت، فنجون رو

عقب برد و در

:جالی که خم شده بود تا پاش رو ماساژ بده گفت

خدا لعنتت نکنه پامو خورد کردي-

یالا پاشو برو دیگه! دیرت نشه-

حیرت زده نگاهم کرد، این نگاهش یعنی اینکه

خیلی

پرورویی، با

خنده سري تکون دادم

میدونم

928

بالاخره بلند شد و رفت، منم هم که بدجور هوس

چایی کرده بود

دوباره سفارش دادم بعد از خوردن چایی از جام

بلند

شدم تا

-بشین!

سر چرخوندم سمته صدا، که رایان از جلوم رد شد و روي صندلی روبه روم نشست، با تردید نگاهم رو به سمتش سوق
دادم

به صندلی اشاره کرد جدي و محکم گفت:

-بشین

با لحن متعجب و گیجی پرسیدم:

-چی شده؟

خودش رو جلو کشید و با همون جدیت قبل گفت:

-اونی که باید توضیح بده تویی نه من! پس بشین!

دلم گمون بد داد، نگاه جدي رایان حس خوبی بهم نمی داد یه حس
غریب و ناشناخته یه حس مثل ترس از فهمیدن رایان

آب گلووم رو به زور قورت دادم، بی هیچ حرفی نشستم

929

!خب-

سعی کردم هول نشم شاید اینجوري می تونستم اگه

رایان شکی

کرده رو برطرف کنم

!چی رو-

نیش خندي زدهمون حرفی که اون روز می خواستی توي ماشین-

بزنی رو ادامه

بده

همزمان صداي گوشیش اومد، نگاهی به گوشی انداخت و جواب

داد

-بگو طاهر!

:اخم هاش توي هم رفت و عصبی گفت

-طاهر گفتم یک ساعت اون جلسه رو عقب بندازدید فعلا

و قطع کرد، گوشی رو روي میز انداخت و سرش رو بالا

گرفت

-خب!

930

لب تر کرد، آب گلوم رو به زور قورت دادم

-حرفی نمی خواستم بزنم

تاي ابروش رو بالا داد

-مطمئنی!؟

-آره

عقب رفت، از تو جيبش گوشی در آورد و روي ميز گذاشت!ميشناشی اين گوشی رو-

با ترديد نگاهم رو از چشم هاي جديش گرفتم و به گوشی که وسط

ميز بود سوق دادم

نگاهم مات موند روي گوشی گوشی شاهين! اما قبل از اينکه فکرهاي بيشتري توي ذهنم نقشه پيدا کنه گفت:

931

خيلی وقته پيشه من، همون روزايی که پرونده ي-شاهين بسته

شدن و بنا به شواهد گفتن که بر اثر سرعت ماشين تصادف کرد

نفس توي سينم حبس شد، بغض سنگينی توي گلوم

نشست

دست هاي سردم روي پاهام مشت شد

امروز هم هیچی عوض نشده، هنوز هم می گیم

که-

براثر سرعت

بالا بود اما

مکثی کرد، صداي آرومش مثل زنگ خطري توي

گوشم پیچید

سرعت بالا فقط یکی از دلایله مرگه شاهین بود،

اگه-به منه که می

!گم دلایل مهم تري هم هست مگه نه ارغوان

چشم هام رو با درد بستم، صداي صدرا توي گوشم

:پیچید

من این همه حرف ها رو بهت زدم تا بفهمی

مقصر"

مرگ شاهین

تویی پس یک درصد احتمال بده این حرف ها رو شاهرخ

"بفهمه اونوقت چی میشه ها؟

-ارغوان!

932

چشم هام رو باز کردم، آروم با صداي گرفته ایی لب زدم:

-من هیچی نمی دونم

بی هوا ضربه ي محکمی روي میز زد و داد زد:

-دروغ نگو

وحشت زده تکونی خوردم و سرم رو بالا آوردم، رایان

با حرص به

اطراف نگاه کرد و در آخر نگاه تیزش رو به من

دوخت
ارغوان دروغ نگو، یا مثل آدم تمام حقیقت رو به من-
می گی وگرنهمیرم تمام چیزایی که میدونم رو به شاهرخ می گم
وحشت زده سرم رو بالا گرفتم
شاهرخ نه-
تلخ خندید و عقب رفت چنگی تو موهاش زد
!پس خودت هم می دونی-
ا شک هام آروم روي گونم سر خورد، با تاسف سري
تکون دادم و
سرم رو پایین انداختم
933
:هق زدم و با عجز لب زدم

من نمی خواستم رایان، بخدا نمی خواستم این جوري-

!بشه

دستش روي دستم نشست و اینبار به صداي آرومتري

:گفت

بگو ارغوان، قول میدم کمکت کنم-

نگاه اشک آلودم رو بالا گرفتم و به نگاه نگرانش دوختم این جا

آخرش بود ارغوان

بغضم رو قورت دادم و سرم رو پایین انداختم

اشتباهم از وقتی شروع شد که پویا رو به زندگیم راه-

دادمپویا کیه ؟-

به سختی لب زدم

دوست قبليم، قبل از شاهين-

* *

داناي_كل#

* *

نگاهی به سر در شركت انداخت لبخند پيروزمندي روي لبش
نشست

:زير لب زمزمه كرد

ديگه وقته اينه كه بري كنار ارغوان، وقته اين كه من-

 كنار شاهرخ

ديده بشم

لبخند شيطانی روي لبش نشست

قدم اول رو برداشت و به سمته ورودي شركت حركت

کرد، همزمان
پیامی براي صدرا فرستاد
من دارم میرم پیش شاهرخ-
با صداي پیام گوشیش، نگاهش رو از دخترك رو به رویش که
دست و پاهایش بسته بود و بی هوش گوشه ي اتاقافتاده بود
935
"گرفت نیش خندي زد و همزمان با گفتن "احمق هایی به سمته
گوشی رفت
پیام پگاه رو باز کرد، با خوندن پیام لبخندي روي لبش
نشست
:گوشی رو روي میز پرت کرد و داد زد

صالح، صالح-

در اتاق باز شد و صالح وارد اتاق شد

!جانم آقا-

هیستریک خندید و صالح را محکم در آغوش گرفت

عالی بود صالح عالی، کارت عالی بود-

صالح با خنده عقب رفت

آقا ما نوکر شما هم هستیم، کاري که نکردم-

:با لذت روي مبل نشست و گفت

936

خب اول این دختره ي زرنگ رو بهوش بیار و بعد- یکبار دیگه قصه

رو واسم توضیح بده

چشم آقا-به سمته آرام رفت، چشم بندش رو برداشت و سیلی

محکمی به
صورتش زد با همون سیلی اول بهوش اومد با درد
چشم هاش
:رو باز کرد و نالید
!من کجام-
صدرا نیش خندي زد
!اینور ببین شاید بفهمی کجایی-
به سمته صدا برگشت، با دیدن صدرا وحشت زده
تکیش را به دیوار
بیشتر کرد
!تو-
حالا تعریف کن صالح،تک تک و واضح توضیح
بده-
تااین خانوم
وکیل بفهمه باهوش تر از خودشو اون دوست

احمقش

هم

937

هست

چشم آقا، از اولش من طرف شما بودم اما جوري-
وانمود کردم که با

رایانم، این دوتا هم فقط حواسشون به اون
یکینگهبان بود

که اصلا کاره ایی نبود، بود من به امر شما یکاري
کردم آقا رایان

همه چی رو بفهمه و بهم اعتماد کنه و از طرفی ریز
به

ریز

اتفاقات رو واسه شما تعریف کردم تا اینکه این
خانوم

وکیل
اینجاست، من در خدمته شما و رایان هم الان
پیش
ارغوان مثلا
میخواد حقیقت رو بفهمه تا بتوونه از ما انتقام
بگیره
اما نمیدونه
که همین لحظه که اونا اونجا سرگرم صحبته پگاه
داره
ریز به
ریز جزئیات رو براي شاهرخ می گه و در آخرش
شما
ساعت 12
امشب پرواز دارید به سمته آلمان و من هم به
دستور

شما

خیلی تمیز و بی سرو صدا این خانوم وکیل رو 938

انگشت اشاره اش رو به معنی کشتن در راستاي گردنش حرکت دادو چشمکی به چهره ي وحشت زده آرام زد

- * *

!ارغوان

بی جون از جاش بلند شد و به سختی لب زد

همه چی به زودي تمام میشه رایان، دارم انتقامه-مرگه شاهین رو

می گیرم

کلافه چنگی توي موهایش زد، از پشت میز بلند شد

نگاه نگرانش

رو به چه ره ي بی روح ارغوان دوخت

ارغوان، صدرا همه چی رو میدونه-

نگاهش روي زمين ثابت موند، براي لحظه ي

قلبش نزد

و سينه

اش از حجمی عظيم از اکسيژن پر شد تنها يک اسم

توي سرش

"می پيچيد "آرام

939

:با ترديد آروم به سمته رايان چرخيد

!چی-

:لب تر کرد و آروم گفت

صدرا از نقشتون خبر داره، نبايد آرام رو

بفرستی-سمتش چون

:وحشت زده بلند گفت

-آرام رفت!

به سرعت نگاهش رو از شیشه سمته چپ گرفت

-چی؟

به یک باره جلوي چشم هایش سیاهی رفت، قدمه بی

جونی به جلو

برداشت

-آرا

چشم هاش بسته شد و بی جون به پهلو روي زمین سقوط کرد که

رایان خیلی سریع خیز برداشت و در آغوش کشیدش

جسم بی جون ارغوان در آغوش گرفت، وحشت زده

روي زمین

نشست

ارغوان-

ضربه هاي آرومی به صورتش زد

ارغوان ! می شنوي صدام رو ارغوان-

وحشت زده به اطراف نگاه کرد، و با یک حرکت

ارغوان

رو توي بغلگرفت و بلند شد با قدم هاي بلند،

محکم و دو مانند از

کافه بیرون اومد

* *

الو طاهر! کجایی؟ ببین گوش بده به من برو

شرکت-

صدرا

چرا چی شده؟-

942

با عصبانیت داد زد:

خراب کردن طاهر، آرام امروز رفته شرکته صدرا برو-
ببین هستن

زیر لب واي آرومی گفت؛ بی فوت وقت از پشت
میز
بلند شد کتش

را برداشت و در حالی که مخاطبش رایان بود گفت:

با ارغوان صحبت کردي! از چیزي خبر داشت؟-

با تاسف سري تکون داد و به ارغوان که روي تخت
بی
هوش بود
انداخت

اوضاع خیلی بهم ریخته اس طاهر، فعلا برو شرکته-
صدرا هر چی
شد خبرم کن

باشه باشه، فعلا-گوشی رو قطع کرد، از روي مبل بلند شد و بالاي سر ارغوان ایستاد

چهره ي رنگ پریده ي ارغوان و لب هاي سفیده اش

گوياي حال

بدش بود، سردرگم نگاهش رو به اطراف گردوند

943

با وارد شدن دکتر نگاهش به سمته دکتر کشیده شد با

عجله به

سمتش رفت

!خانوم دکتر حالشون خوبه؟؟ چرا بهوش نمیاد-

:دکتر نگاهی به پرونده زیر دستش انداخت و گفت

!شما همسرشی-

نه؟-

!برادرش-

كلافه ي دستی به صورتش كشيد، براي كوتاه كردن سوالهاي بی

:مورد دكتر با حرص جواب داد

!بله، ميشه بگيد حالش چطوره-

دكتد لبخندي زد، پرونده رو كنار گذاشت و در حالی كه سرم رو چک

:می كرد گفت!مشكله خاصی نيست، ماه هاي

اولش اينجوريه-

:گيج ابروهاش رو توي هم برد و لب زد

944

ماه هاي اول چی؟-

لبخند گشادي به چهره ي سوالی رايان زد

خواهرت حامله اس پسر جان، مبارك باشه-

:حیرت زده لب زد

!چی-

حامله اس، بهوش که اومد میفرستمش سونگرافی

تا-

ببینم چند

ماهشه و حال نی نیش چطوره

* *

با تقه ایی که به در خورد، نگاهش رو لپ تاب

گرفت و

سرش رو بالا

گرفت

!بیا تو-

در باز شد و پگاه با همون لبخند پیروزمنده روي

لبش

وارد شد

945

!سلام شاهرخ جون-

اخم هاش رو توي هم كشيد و از جا بلند شدگيريم

سلام، مگه نگفتم ديگه-

ميدونم، گفتی ديگه نيام اما اينبار براي خودم-

نيومدم، بخاطر

خودت اومدم بايد يه چيزي رو بهت بگم

اخم هاش رو تو هم كشيد، بدون لحظه ي درنگ با

قدم هاي محكم

و بلند به سمته در حركت كرد در اتاق رو باز كرد و با

جديت

نگاهش را به نگاه مملو از اعتماد و پيروزمندي پگاه

دوخت

برو بيرون-

نيش خندي زد

تا حرفم رو نزم جایی نمیرم، تو هم بهتره گوش کنی-

:لب باز کرد تا حرفی بزند که پگاه با تاکید ادامه داد

!البته اگه برادرت واسه ات مهمه-

946

گره ي ابروهایش بیشتر شد، با تردید نگاهش را میون

چشم هاي

:حریص پگاه گردوند آروم لب زد

چی؟-

لبخند عمیقی روي لبش نشستخوبه پس دست از لجبازي برداشتی-

عصبی چشم هایش را باز و بسته کرد چند قدم به جلو

برداشت و
درست رو به روي پگاه ايستاد با لحن متحكم و
جدي
:گفت
-پگاه حرف رو نپيچون، بگو چی می خواي بگی؟
اومدن تو به اينجا
چه ربطی به شاهين داره؟
نفسش رو بی صدابيرون فرستاد، تا حدودي
استرس و
اضطراب
عكس العمل شاهرخ رو داشت اما خوب كارش را
بلد
بود و می
دونست بايد چكار كند، سرش را پايين انداخت و
با

لحن نمایشی و

:بغض آلودي گفت

947

شاهین بر اثر تصادف فوت نکرد، یعنی تصادف

کرد-

اما دلیل

تصادفش سرعت بالا نبود

براي لحظه ي نگاهش روي چهره ي پگاه ثابت

ماند،

کمی زمان برد تابتوونه موقعیت رو درك کنه تمام

عضلات فکش به

:سختی به حرکت در آمدن و به سختی لب زد

!منظورت چیه پگاه-

و بی طاقت چنگی به بازوهاي پگاه زد، به خودش

نزدیک کرد و توي

:صورتش فریاد کنان گفت

مثل آدم حرف بزن پگاه-

به حالت نمایشی که تمامش از روي نقشه بود،

درست

در همین

:لحظه به گریه افتاد و با عجز گفت

به خدا من هم تازه فهمیدم، تا فهمیدم طاقت

نیوردم-

و اومدم

!پیش تو

948

از حرف هاي گنگ و نامفهوم پگاه به تنگ آمد، بی

حوصله قدمی به

عقب رفت

پگاه برو بیرون داري خستم می کنی، بیرون-

چنان دادي زد که پگاه از ترس تکانی خورد، قدمی عقب رفت و
کیفش را بیشتر از قبل در آغوش فشرد، با تردید و:آروم لب زد
!صدرا-
با شنیدن اسم صدرا به سرعت سرش چرخید، چشم
هایش تا حد
امکان از شدت حیرت و خشم گشاد شده بود، با صداي تحلیل
:رفته ایی لب زد
!کی-
آب گلویش را به زور قورت داد، در دل صدرا را براي این مسئولیت
بزرگی که به دوشش انداخته بود ناسزا گفت که با

فریاد
پگاه "گفتن شاهرخ به خودش آمد"
:به سرعت لب زد
949
صدرا و و ارغوان-
براي لحظه ایی هیچ صدایی براي شنیدن و هوایی
براي نفس
کشیدن پیدا نکرد، نگاه مات شده اش روي پگاه
مانده
بود
حتی براي پلک زدن هم به تردید افتاده بود، و با
اکراهو مکث پلک
میزد به سختی آبل گلویش را فرو فرستاد و با
صداي
که

:گویی از ته چاهی عمیقی بیرون می آید لب زد
ارغوان؟-
یب* *
رمق نگاهی به رایان انداخت، رایان که متوجه نگاه
و مفهومش
نگاه ارغوان شد قبل از اینکه حرفی بزند، حق به
جانب
:گفت
دکتر گفت باید منتظر بمونید تا جواب بیاد-
:عصبی و بی حوصله گفت
950
رایان من دیگه طاقت ندارم، یک ساعته اینجایم
من-
نگرانه آرامم
اگه بلایی سرش اومده باشه چی؟

از جایش بلند شد،گوشیش را که در دست گرفته بود و
منتظر زنگی
از طرفه طاهر یگبود را ناامید در جیب گذاشت و به سمته
تخته ارغوان رفترفتن تو اونجا هیچی رو درست نمی کنه ارغوان،-
طاهر و آریا دارن
دنبالشون می گردن
بی طاقت تکیش را از تخت گرفت
مگه به پلیس-
قبل از اینکه ارغوان حرفش را تمام کند، رایان جواب
داد:
چرا خبر دادن، اونا هم دارن دنبالش می گردن-

بغضش سر باز کرد، معقوم سرش را زیر انداخت
تقصیره منه، کاش هیچوقت آرام رو وارد این
قضیه-
نمی کردم، باید
از همون اول همه چی رو به شاهرخ می گفتم و
951
به اینجاي حرفش که رسید وحشت زده سرش را
بالا
گرفت
شاهرخ کجاست!؟ فهمید آره ؟-
نفسش را به سختی بیرون داد
نمیدونم، زنگ زدم جواب نداد-
با خستگی سري تکان داد و دوباره روي تخت دراز
کشید
زنگ بزن طاهر-بی هیچ حرفی گوشی را از جیب در

آورد و شماره ي
طاهر رو گرفت؛
مثل هردفعه ي قبل طاهر به انتظار دعوتش کرد و
خود
را بی خبر اعلام کرد
بالاخره کارشان در بیمارستان تمام شد، ارغوان وقته
شنیدن خبر
حاملگیش بی حال ترین عکس العمل را نشان داد
خودش حدس
هایی زده بود اما هیچ دلش نمی خواست در این
موقعیت که
زندگیش با شاهرخ لبه ي مرز است حامله باشد
952
توي طول راه سرش را به پنجره ي ماشین تکیه
داده

بود، و بی صدا
اشک می ریخت
ماشین که جلوي در خانه متوقف شد، بی رمق تکیه
اش را گرفت و
به سمته رایان چرخید لب باز کرد تا حرفی بزند که
با
صداي نیش ترمز بلندي که در فضاي خیابان پیچید
هر
دو نگران به
سمته صدا چرخیدنماشین شاهرخ درست رو به
روي ماشین رایان پارك
شد، دل ارغوان
لرزید از این صداي مهیب نیش ترمز و بوي
لاستیک
هاي

سوخته ایی که در فضا پیچیده خیلی نیاز نبود به
چشم هایش
فشار بیاره تا چهره ي اخم آلود شاهرخ را ببینید
دلش گواي بد داد، گویی در دلش رخت چنگ
میزدن
تمام جانش
شده بود استرس،استرس و استرس
:رایان که اوضاع را درست ندید، آروم گفت
از ماشین پیاده نشو-
953
ارغوان حتی صدایش را نشنید تمام وجودش شده
دو
چشم و
شاهرخ رو به رویش که پر بود از خشم،کینه و
حرص

همزمان با پیاده شدن رایان، دسته شاهرخ به سمته
دستگیره رفت
در را باز کرد و بیرون آمد، رایان را نمی دید و تمام حواسش
به ارغوان بود ارغوانی که کم کم از ترس در حالهبیهوشی بود
:رایان جلوي شاهرخ ایستاد، آروم لب زد
شاهرخ-
آرامش ظاهریش ته کشید، و به یک بار پنجه اش را به
شانه ي
رایان زد و به کنار هولش داد، با قدم هاي بلند و دو
مانندي به

سمته ماشین رایان رفت و در سمته ارغوان را باز کرد
:با خشم زیر لب غرید
پیاده شو-
بالاخره نگاهش را از رو به رو گرفت، چرخید و نگاه براق از اشک و
ترسش را به شاهرخ دوخت، از سکوتش جري تر شد
954
چنگ انداخت بازویش رو گرفت و بیرون کشیدش
گفتم بیا بیرون-
به سمته ماشین هولش داد، انقدر محکم که اگر ارغوان
دیر جنبیده
بود براي گرفتن دستش به کاپوت ماشین به

صورت

روي

زمين افتاده بود:فرياد گوش خراش شاهرخ در فضا

پيچيد

سوار شو-

وحشت زده چرخيد قدمی به عقب رفت و نگاه

ملتمسش را به رايان

دوخت، نگاهش کارساز بود چون رايان به سرعت

جلو

رفت اما هنوز

به شاهرخ نرسيده بود که با تهديد شاهرخ مواجه

شد

:انگشت تهديدش را بالا گرفت و با تحکم گفت

يک قدم ديگه جلو بياي به خداوندي خدا چشم

می-

بندم و یه
بلایی سرت میاره
955
نگاه به خون نشسته اش را به ارغوان که تمام تن و
بدنش از ترس
می لرزید سوق داد
:با تحکم و لحن آمرانه ایی گفت
گفتم سوار شو-
ناچار با کمري خم شده و حالی خراب به سمته
ماشین
راه افتاد
رایان نگاه نگرانش را از ارغوان گرفت، بی طاقت
سد
راه شاهرخ شدشاهرخ گوش کن-
چشم هایش را بست و دندون هایش را از روي

حرص
به هم سابید
:و از لاي دندون هاي چفت شده اش غرید
برو کنار-
:لجوجانه سر جایش ایستاد و عصبی گفت
شاهرخ تو الان عصبی هستی، گوش کن-
حرفش با مشتی که شاهرخ به صورتش زد و نیم تنش
روي کاپوت
ماشین افتاد
956
سرد و خشن از کنارش گذشت که رایان بدون فوت وقت برگشت و
:بازویش را گرفت با حرص داد زد
احمق بازي در نیار شاهرخ، صبر کن و گوش ب-

خشم ذره ذره وجودش را فرا گرفته بود در این لحظه
چشمش روي
همه چی بسته بود نه زن می شناخت و نه دوست بی
طاقت از
شنیدن حرف هاي رایان که هیچ حوصله
شنیدنشان را
نداشتچرخید با یه خیز یقه ي رایان را میون پنجه اش گرفت
و مشتهاي
بعدي را محکم تر زد، رایان بدون اینکه عکس العملی
نشان دهد
همچون عروسکی در دستان شاهرخ بی صدا

ایستاده

بود و در برابر

مشت هایی که میخورد هیچ حرکتی نمی زد

ارغوان وحشت زده از ماشین پیاده شد و به سمته شاهرخ دوید،

:داد زد

شاهرخ بسه؛ کشتیش شاهرخ-

به هق هق افتاد، بازوي شاهرخ را گرفت و سعی می

کرد از رایان

جداش کنه اما موفق نمی شد با گریه و زاري به التماس

افتاد

957

شاهرخ تو رو قرآن بسه، کشتیش شاهرخ-

شاهرخ داشت بدجور حرصش را روي رايان خالی
می
کرد
ارغوان بی طاقت عقب رفت نگاه خستش رو به
اطراف
انداخت، بهکوچه لعنتی که همیشه خالی از ادم
بود، بک باره از ته
دل
:جیغ زد
بسه-
شاهرخ از حرکت ایستاد، نگاهش براي لحظه مات
چهره ي خون
آلود رایان شد عقب رفت که جسم بی جون رایان از
روي کاپوت سر
خورد و روي زمین افتاد

هق هق گريه هاي ارغوان بيشتر شد، وحشت زده کنار
رايان زانو زد
رايان ميشنوي صدامو، رايان-
دست هاي لرزونش را پيش برد و بازوي رايان را تکان
داد، وحشت
:زده بلند کفت
958
!رايان-
صداي ناله وار رايان در فضا پيچيد
خووبم-
شاهرخ بی هيچ به سمته ماشين رفت، سوار شد بی
توجه به رايانيکه به آن حال بد انداخته بودش به

سرعت حرکت
کرد
ارغوان بدون هیچ تردیدي بی توجه به حال بد
جسمانس و روحیش
از جا بلند شد، به سرگیجش اعتنایی نکرد زیر بغل
رایان را گرفت با
لحن ملتمسی گفت:
تو رو خدا خودت کمک کن رایان، بلند شو-
به هر سختی که بود رایان را سوار ماشین کرد،
سویچ
را از جییش
برداشت سوار ماشین شد و به سمته بیمارستان
حرکت کرد
****
صداي پگاه در گوشش می پیچید، و حالش را بدتر

می
کرد
959
فشار انگشت هاش به دور فرمون بیشتر شد،
پایش را
بیشتر روي
گاز فشرد
"اون روز ارغوان رفته بود پیش دوست قبلیش"
چشم هایش را از روي خشم بستشاهین اون
لحظه رو از طریق"
"تماس تصویري دید
با صداي بوق ممتد ماشینی به سرعت چشم
هایش را
باز کرد و به
سمته چپ خیابون پیچید، صداي مهیب و بلند

برخورد
ماشین با
تیره برق کله فضاي خیابان را در برگرفت
* *
صداي آژیر پلیس و آمبولانس در فضاي شلوغ
خیابان
و در بین بوق
هاي که هر از گاهی ماشین هاي در حاله گذر می
زدن،
قاطی شده
بود
960
دکتر آمبولانس با قدم هاي بلند به سمته شاهرخ
که
کنار ماشین

ایستادع بود دوید

آقا لطفا بیاید تا معاینتون کنم-

پشت دستش را گوشه ي لبش کشید و به جدیت گفت:

خوبم-نگاهش را به پیشونی زخمی شاهرخ سوق داد

پیشونیت-

کلافه سرش را به اطراف گردوند؛ دکتر را به عقب هول

داد و به

سمته آمبولانس حرکت کرد

دکتر بی هیچ حرفی به دنبالش روانه شد

لبه ي آمبولانس نشست، نگاه سرد و بی حسش را به

دکتر دوخت

که یعنی شروع کن
چند لحظه بعد دکتر دد حالی که لوازمش را پیش
آورده بود؛ به
آرامی کارش را شروع کرد
961
نگاه سردش را به اطراف گردوند، به ماشین که
کاپوت
جلو بر اثر
برخورد با تیربرق کامل فرو رفته بود، مردمی که از
روي کنجکاویی و
شاید فضولی دور تا دور ماشین رو گرفته بودن
چهره ي خون آلود شاهین جلوي چشم هایش
زنده
شد؛ بغض
سختی در گلویش نشسته اما جلویش را گرفت

تمامخشمش را
به مشت گره شده اش انتقال داد
پویا، ارغوان رو با عکس هایی که قبلا با هم
داشتن"
"تهدید کرد
ابروهایش در هم رفت
ارغوان از همه چیز خبر داشت شاهرخ، اما به تو"
" ! نگفت
سوزشی از جاي زخمش حس کرد، اما این سوزش
در
برابر سوزش
قلبش هیچ بود این درد در برابر درد حقیقتی که
فهمیده بود
هیچی نبود
با "تمام "گفتن دکتر بدون کلمه ایی حرف از جایش

بلند شد،
گواهی نامه، مدارك ماشین را در آورد و در حالی که از
کنار
962
سرگرد می گذشت به سمتش گرفتش
فردا وکیلم سر میزنه بهتون-
سرگرد سرش را بالا گرفت، نگاهش را بین مدارك و شاهرخ گردوند:دست پیش برد و مدارك را گرفت
شما خوبید؟-
نگاه عاري از احساسش را به چشم هاي منتظر سرگرد
دوخت،خوب
:بود؟ نبود اصلا حالش خوب نبود اما آروم گفت
خوبم-

گفت و بدون اینکه منتظر حرفه دیگه ایی باشه از سرگرد باشد، از
جمعیت دور شد
* *
رایان که از گریه ها و نگرانی هاي رزا به تنگ آمده بود
چشم هایش
:را باز کرد و عصبی گفت
رزا د تمامش کن، گفتم من خوبم-
بینیش را بالا کشید و به چهره ي کبود و سرخ رایان
اشاره کرد
آره معلومه-
:زیر لب غرید
!رزا-

با حرص عقب رفت

باشه، فقط من دستم به اون شاهرخ وح-رزا گفتم تمامش کن-

با دادي که رایان زد، رزا با تعجب و ترس برگشت، ارغوان با غم از جا

بلند شد و از سالن بیرون زد

رایان با نگاهش ارغوان را تا خارج شدن از سالن همرایی کرد، در که

بسته شد با عصبانیت به سمته رزا برگشت

همین رو می خواستی؟ یک ساعته دارم می گم- ساکت شو

طاهر که تا الان سکوت کرده بود براي پایان دادن به

این بحث

:گفت

رزا موضوع پیچیده تر این حرف هاس، لطفا خودت رو-
اذیت نکن

رزا در سکوت سري به نشانه ي مثبت تکان داد

نگاهش را از رزا گرفت و رو به طاهر پرسید:

چه خبر از آرام؟-

رزا با شنیدن اسم آرام به سرعت به سمته رایان چرخید و پرسید:

آرام کیه؟-

رایان پوفی کشید و چنگی تو موهاش زد، به سختی بادردي که توي
دست باند پیچی شده اش پیچید از روي مبل بلند شد، با لحنی
آمیخته با کلافگی و خستگی گفت:

طاهر براش خلاصه بگو، تا نگی ول نمی کنه-

طاهر به قصد کمک به رایان بلند شد که صداي آیفون
بلند شد
:رایان با اکراه سمته آیفون برگشت آروم لب زد
شاهرخه-
رزا وحشت زده بلند شد
بازم-
با غیض تشرزد
رزا-
:طاهر در حالی که به سمته آیفون میرفت گفت
کی بهش گفت ارغوان اینجاست؟-
!من-
:طاهر با غیض برگشت و با حرص و طعنه گفت
آفرین، بروا کار خوبی کردي آخه الان وقتش بود ؟-
:ابروهایش در هم رفت، جدي و محکم گفت

بالاخره که باید با هم حرف بزنن-

در حالی که زیر لب غر میزد آیفون رو

برداشتبفرمایید؟-

باز کن-

با شنیدن صداي فوق سرد و بی حس شاهرخ یکه خورد و تاي

ابرویش را بالا داد، بی هیچ حرفی دکمه آیفون را زد

برگشت تا از

سالن بیرون بره کخ رایان صداش زد

صبر کن طاهر، بزار حرف بزن-

پوفی کشید و در حالی کا نگرانه حاله ارغوان بود به الجبار برگشت و

سرجایش نشست

* *

با شنيدن صداي در چرخيد، نگاهش كه به شاهرخ افتاد وحشت
زده از روي سكوي كه رويش نشسته بود پايين پريد
از همان بدو
967
ورود نگاه سرد و تيز شاهرخ مستقيم به ارغوان خير شد و همين
باعث هول شدن و چند برابر شدن ترسش شده بود
آب گلويش را به سختی قورت داد؛ سعی می کرد نفسبکشد اما
حتی نفس کشیدن هم یادش رفته بود، با هر قدمی که
شاهرخ

نزدیک میشد پاهایش بی جون تر میشد صحنه ي چند ساعت
پیش شاهرخ وقتی رایان رو میزد جلوي چشم هایش
زنده شد،
دستسرد و لرزونش را به لبه ي سکو گرفت تا از افتادن احتمالیش
جلوگیري کند
حتی پلک زدن هم سختش بود بالاخره روبه رویش ایستاد
تازه متوجه زخمه روي پیشانی شاهرخ شد، بی اختیار
نگران قدمی
به جلو برداشت
!شاهرخ-

دستش را که بالا آورد تا روي پيشونی شاهرخ بذاره
ميون هوا و
زمين توسط دست محکم و سرد شاهرخ متوقف شد
نگاهش راکه
دلهره و ترس در آن موج ميزد را از مچ دستش کهميون پنجه هاي
968
قوي شاهرخ اسير بود به نگاه سرد و عاري از احساسه
شاهرخ سوق
داد
آروم حلقه ي دستش را باز کرد و مچ ظريف و يخ زده

ي ارغوان را
آرام رها کرد، می خواست حرف بزند اما توانش رو نداشت، ته دلش
ترس داشت از شنیدن حرف هاي ارغوان از اینکه با شنیدن تایید
ارغوان همان یک ذره امیدش نسبت به این که پگاه
دروغ گفته بود
از بین برود
هر بار لب هاي خشکش را باز می کرد تا سوال کند با
دیدن نگاه پر
از تشویش ارغوان منصرف میشد، نگاه گریون و ملتمسش که
جواب هر سوالی را بدون شنیدن می داد

چند لحظه ایی گذشت؛ تنها ارتباطشان نگاهشان بود
که بدونلحظه توقف بهم دوخته بودن صداي ضربان قلب هر
دو یکی از
ترس سوال پرسیدن و یکی از ترس جواب دادن هر دو سکوت
کردن بود
:شاهرخ بی طاقت چشم هایش را بست و لب زد
969
پگاه چی می گه ارغوان!؟-
همین سوال کافی بود تا اشک هاي که ساعت جلوي
بقیه نگهشان
 داشت بود بی مهابا روي گونش سر بخورن

سرش را
پایین انداخت
سکوتش باعث شد شاهرخ با درد چشم هایش را
باز
کند آروم
:نالید
! ارغوان-
هق هق گریه بی امانش در فضا پیچید و شاهرخ را
جري تر کرد،
صداي فریاد گوش خراشش در فضا پیچید
گریه نکن ارغوان، حرف بزن-
چنگی به بازوهایش زد و محکم به سمته خود
کشید وفریاد زد
حرف بزن، دروغ می گه مگه نه !دروغ می گه ؟
پگاه-

دروغ می گه؟

با حالت جنون آمیز بازوهایش را رها کرد و فکش را

محکم میون

پنجه هاي محکمش گرفت، نگاه تیز و خشنش را با نگاه اشک آلود

ارغوان دوخت

970

:با لحن آمیخته با حرص و خشم غرید

حرف بزن، پگاه دروغ گفت مگه نه؟ روز مرگ شاهین-

تو پیش پویا

نبودي،بودي؟

شاهین ندید،دید؟

تمام تنش می لرزید نگاه وحشت زده اش را به

پشت
سر شاهرخ
که رایان و طاهر همراه با رزا ایستاده بودن
انداخت، به
سختی لب
:هاي خشک و بی جانش را باز کرد و لب زد
تو تو عوضی-
:غریدهیسسسس! توضیح نمی خوام ارغوان،
توضیح نمی-
خوام، اگه
حرف هاي پگاه دروغه بگو دروغه اگه هم نه
حرفش را ادامه نداد، منتظر به چشم هاي طوفانی
ارغوان چشم
دوخت ضربان قلبش بالا رفته بود در دل ارغوان را
التماس می کرد

971

تا بگوید "دروغه،" کافی بود دو کلمه ي اول را بشنود

تا دنیا را جلوي چشم هاي پگاه سیاه کند تا بخاطر شک چند ساعتی

که به ارغوان کرد حال پگاه را اساسی بگیرد اما سکوت ارغوان طولانی شد آنقدر

طولانی که دوباره خودش به حرف آمد و خسته و ناامیدانه لب زد:

-دروغ نگفت!

هق زد و بی طاقت لب زد:

-دروغ نیست

آروم گفت خیلی آروم و بی جون اما همین هم

کافی
بود تا شاهرخجوابش را بالاخرهد از دهان ارغوان
بشنود لحظه ایی
مات برد اما
خیلی سریع به خودش آمد و
دستش را بالا برد و سیلی بی امانی به صورت
ارغوان
زد که صدایش
در فضاي سکوت حیاط پیچید
رزا هیع کشان قدمی به جلو برداشت اما رایان
زودتر
اقدام کرد و
قبل از اینکه شاهرخ سیلی بعدي را بزند با دو
خودش
را

972

شاهرخ رساند و عقب کشیدش

:ناباورانه لب زد

!شاهرخ-

نگاه به خون نشسته ي شاهرخ میخ نگاه وحشت زده

ي ارغوان بود

که به حالت نیم خیز روي زمین افتاد بود

:آروم و خشم لب زد

راه بیوفت-

رایان به عقب هولش داد

بسه شاهرخ، برو عقب ارغوان جایی نمیاد

میریم-داخل حرف

میزنیم

نگاه تندي به رایان انداخت

دخالت نکن-

973

با حرص ضربه ي محکمی به سینه ي شاهرخ زد و

به

عقب هولش

داد

برو داخل، گفتم حرف می زنیم خیلی چیزها هست-

که تو نمی

دونی

نیش خندي زد و لحن پر از طعنه ایی که مخاطبش

ارغوان بود

:گفت

دوباره هست! اینبار دیگه کی؟ اول پویا بعدش

دیگه-

کی؟

ارغوان با درد نگاهش را به شاهرخ دوخت، قلبش به
درد آمد اما
حرفی نزد حق را به شاهرخ می داد، وضع خوبی نبود
براي جواب
دادنرايان كلافه سري تكون داد و شاهرخ را به سمته سالن
هول داد
راه بيوفت؛ می گم برات رزا به ارغوان كمک كن-
رزا بی وقفه به سمته ارغوان رفت، كمک كرد تا بلند شود و با هم
وارد سالن شدن
974
* *

با صداي باز شدن در، به سرعت سرش را چرخاند با نفرت نگاهش را به صالح پرتاب کرد و در حالی که با
چسب
دهانش را بسته بود و صداي نامفهومی از گلوش خارج
میشد
:گفت
عوضی دهنمو باز کن خفه شدم-
نیش خندي زد و جلوتر رفت به ضرب چسب را از روي دهانش
:کشید و گفت
چی می گی! نفهمیدم-
صداي جیغ پر درد آرام در فضا پیچید، با درد و لحن

پر حرص و:شاکی گفت

!روانی چته-

سینی غذا را جلویش گذاشت

975

بخور حرف نزن-

چپ چپی به صالح رفت و با ابرو دست هاي بسته اش

اشاره کرد

با دست هاي بسته غذا بخورم؟-

لبخند کریهی روي لبش نشست، نشست و لحن چندش واري که

:مو به تنه آرام سبخدمی کرد گفت

خودم بهت-

:چشم هایش را با حرص بست و غرید

گمشو بیرون، غذا رو هم ببر-

:چشم هایش را باز کرد و با داد گفت

من از گشنگی اینجا تلف بشم بهتر اینکه از دسته

تو-

آشغال غذا

بخورم

اخم هایش در هم رفت، با غیض بلند شد دست

پیش

برد تا

سینی را بردارد که صداي صدرا از پشت سرش

مانعشد

976

دست هاش رو باز کن بزار خودش غذا بخوره،

خودت-

هم سریع بیا

بیرون

نگاه هر دو به سمته صدرا کشیده شد، آرام با نفرت نگاهش را به
صدرا انداخت که با نیش خنده اش رو به رو شد
صالح "چش "کنان چاقوي توي جيبش را در آورد و طناب دست هاي
آرام را برید و بیرون رفت
در که بسته شد آرام بدون هیچ مکثی به سمته غذا خیز برد؛ گشنه
اش بود و به هیچ چیز جز خوردن فکر نمی کرد
قاشق چهاروم رو که توي دهنش گذاشت با شنیدن صداي دختره
یی مکث کرد؛ با شک سرش را بالا گرفت انگار صداي
جرو بحث
بود

سینی غذا رو عقب کشید، بلند شد و به سمته در
رفت سرش رابه در چسبوند اما صداها نامفهوم و از
دور به گوش می
رسیدوکمی
سعی کرد اما به نتیجه ایی نرسید
977
نگاهش به قفل در که افتاد جرقه ایی در ذهنش
زده
شد، خیلی
سریع عقب رفت گیریه که به چتري هاي موهایش
زده
بود تا توي
صورتش نریزن رو در آورد روي زمین کنار در زانو زد
و گیر مشکی
رنگ رو کجش کرد و توي قفل فرو کرد

هر ازگاهی که آریا حس شیطنت به سرش میزد و قفل
در اتاقش را
می بست، سعی می کرد با گیره سرش در را باز کند
اوایل سخت
بود و گاهی موفق نمی شد اما کم کم یاد گرفت و خیلی راحت در
اتاق را باز می کرد و به سراغ آریا می رفت تا بقولخودش جواب
شوخی خرکیش را بدهد
با صداي تيک قفل در که نشونه ي باز شدنش بود،لبخندي روي
لبش نشست
آروم بلند شد و در را با احتياط باز کرد، از لاي در به بيرون نگاه کرد

از نبودن کسی که مطمئن شد در را کامل باز کرد
قبل
از بیرون رفتن
978
سرش را از لاي در بيرون برد و اطراف را نگاه
ديگري
انداخت و
بیرون آمد
نگاهی به راه رو طویلی که پیش رویش بود و جز
همین
اتاق اتاق
دیگه ایی درش نبود، انداخت در را آرام بست و
کلیدیی که کمی
اون طرف تر به دیوار وصل بود در را دوباره بست تا
کسی شک

نکند

با قدم هاي آرام از راه رو عبور کرد، صداها هر لحظه

واضح تر میشد

انتهاي راه رو به سالن بزرگی منتهی میشد که جز یک

خدمتکار کهدر خال تمیز کردن وسایل بود کسی نبود

با ترس نگاهش را به اطراف گردوند تا راهی براي بیرون رفتن پیدا

کند، نگاهش روي ستون رو به رویش ثابت ماند نگاه

پر تردیدي

به خدمتکار انداخت پشتش به او بود و عرق سردي

که از ترس و
اضطراب روي پيشانيش نشسته بود را با پشت
دست
پس زد زير
:لب با صداي لرزونی شمرد
يک،دو سه-
979
به سرعت دويد و پشت ستون پنهون شد نفس
حبس
شده در
سينه اش را بی صدا بيرون فرستاد نگاهی به
خدمتکار انداخت که
از پله ها پايين می رفت
لبخندي روي لبش نشست و زير لب خدا رو شکري
گفت نگاه

اجمالی به اطراف انداخت و سمته دري که احتمال می
داد به حیاطپشت عمارت منتهی میشد حرکت کرد آروم و
احتیاط
از کنار دري گذشت که صداي متوجه اش رو جلب کرد
-قرارمون این نبود صدرا!
-قرارمون چی نبود؟
زن عصبی گفت:
-اینکه شاهرخ همه چی رو بفهمه!
با شنیدن این جمله، با درد چشم هایش را بست و در
دل به حاله
ارغوان افسوس خورد

قرار منم با ارغوان این بود که تا من کارمو نکردم-
کاري نکنه
980
اما-
با حس لوله ي اسلحه ایی که پشت کمرش
نشست،
تکون کوتاهی
خورد وحشت زده نگاهش را به رو به رو دوخت،
صداي
تمسخر آمیز صالح در گوش طنین انداخت:
فالگوش بودن خوبه ولی نه هر جایی-!
و با تحکم تشر زدراه بیوفت خانوم زرنگ-:
بی هیچ حرفی راه اتاق را در پیش گرفت، هنوز
چند
قدمی از اتاق

:دور نشده بود که صداي فرياد صدرا در فضا پيچيد

آاااااخ-

صالح به سرعت برگشت، و به سمته اتاق دويد

981

به اتاق نرسيده صداي گلوله ايی که از اسلحه

شليک

ميشد در فضا

پيچيد آرام وحشت زده به سمته اتاق دويد صداي

ناله

هاي صدرا

در فضا پيچيده بود

صالح وارد اتاق شد که صداي فرياد زنی در فضا

:پيچيد

قدم از قدم برداري يه گلوله خالی می کنم تو سرت-

صالح ناباورانه نگاهش را بين صدرا و مهتاج

گردوند
:مهتاج با تحکم تشر زد
برو اون دختر رو از اون اتاق بیار بیرون-
و همزمان بی هوا به سمته صدرا برگشت و لگدي به
دستش که
اسلحه را به هوهی هینکه مهتاج حواسش نیست بهسمتش
نشانه رفت بود زد که اسلحه به کناري پرت شد
بی رحمانه سر اسلحه را به سمته صدرا نشانه رفت و
قبل از آنکه
صالح یا صدرا وقت کند کاري انجام بدهند شلیک بعدي را به دست
چپ صدرا زد که اینبار صدرا از ترس بی هوش شد

982

:به حرص به سمته صالح چرخید و غرید

!كري نه-

اسلحه را به سمتش نشانه رفت که صالح وحشت زده

عقب رفت

این ایناهاش-

عقب که رفت، تازه مهتاج متوجه ي آرام شد

خوبه، اسلحه رو بنداز بیرون اتاق خودت بیا اتاق-

و با احتیاط به سمته چپ رفت صالح بی هیچ حرفی

در حالی که

نگاه پر از ترسش بین اسلحه ي در دست مهتاج و صدرا در گردش

بود اسلحه را به سمته آرام پرت کرد که آرام

وحشت
زده عقبرفت
صالح وارد اتاق شد، مهتاج در حالی که با پا اسلحه
صدرا را بیرون
می انداخت، چرخید و در درگاه در ایستاد و بدون
هیچ وقفه ایی به
سمته پا صالح گلوله ي شلیک کرد که صداي نعره
ي
پر درد صالح در
فضا پیچید
983
به سرعت بیرون آمد و در حالی که روي صحبتش
با
:آرام بود گفت
اسلحه ها رو بردار سریع-

و در را قفل کرد، به سمته آرام چرخید با دیدنش که کماکان ماتش
برده بود با حرص غرید:
چرا ایستادي منو نگاه می کنی؟ د بردار اون اسلحه-ها رو
آرام به خودش آمد سریع خم شد اسلحه ها رو برداشت و به دنبال
مهتاج رفت از پله ها که پایین آمد با دیدن صحنه ي
رو به روتاي ابرویش را بالا داد، دختري که سه نفر را به ترتیب
روي مبل
نشانده بود و با اسلحه بالا سرشان ایستاده بود از دیدن این
صحنه که دو مرد قوي هیکل و یک زن توسط

دختري

اسير شده

بودن خنده اش گرفت

:بيتا با ديدن مهتاج حرص گفت

معلومه کجایی؟ من اینجا مردم از ترسُ -

984

مهتاج بی توجه به غر زدن هاي بيتا، به سمتا

طنابهایی

که روي مبل

افتاده بود رفت و در حالی که مخاطبش آرام بود

:گفت

اونجا واینستا منو بر بر نگاه کن، بیا کمک کن

دست و-

پاي اين سه

تا رو ببندیم تا کسی نیومده بدو

بی معطلی به سمته مهتاج دوید

اون یکی کجاست!؟-

:بیتا که متوجه ي منظوره مهتاج شده بود، جواب داد

تو اتاق-آخرین گره را به طناب زد و بلند شد

خیلی خب، شما برید بیرون تا من بیام-

:بیتا با لحن محکم و مصمی گفت

!عمرا-

985

تشر زد

!بیتا-

عصبی پا به زمین کوبید

گفتم اصلا !ما اینجا مواظبیم برو و بیا فقط زود تو رو-

خدا

ناچار سري تكان داد

!خیلی خب تا من میرمو میام زنگ بزنید پلیس-

باشه-

به سمته اتاقی که بیتا اشاره کرده بود رفت،

پاهایش

می لرزید

بغض داشت چهره ي پسره كوچكش جلوي چشم

هایش نقش

بست اشک آروم روي گونش سر خورد

دست هاي سرد و لرزونش روي دستگیره نشست،

در

را باز کرد و

دید، چهره ي مردي كه بعد از سال ها فهمیده بود

تویمرگ پسرش

دست داشته

986

نگاه پر نفرتش را به رامین که رو به رویش به ستون
بسته بود،
:دوخت نیشخنده پر بغضی زد
تا همین جا بود، همراه تو بودن تا همین جا بود احمق-
بودن من
بسه مگه نه؟
:بغض را قورت داد، جلوتر رفت با صداي لرزونی نالید
من چقدر احمق بود مگه نه؟ چقدر احمق که تونستم-
با قاتل پسرم
سالها زندگی کنم مگه نه؟ بدون اینکه بدونم قاتل

پسر
کوچکمی، خواستم بهت کمک کنم تا شاهرخ رو هم بدبخت کنی!
بهت کمک کردم تا اشوان رو بدزدي تا شاهرخ مجبور
بشه با ارغوان
ازدواج کنه و وقتی ازدواج کرد انقدر شاهرخ رو درگیر
ارغوان کنی تا
حواسش پرته شرکت بشخ و بتووونی
بی طاقت سیلی محکمی به صورت زد و فریاد زد:
زدازت بدم میاد کثافت، تو باید بمیري-
987
و اسلحه را روي پیشونیش گذشت، نگاه وحشت زده

رامين و صداي
نامفهومی که زير چسب روي دهانش می آمد
لبخند به
لبش آورد
نيش خندي زد
آره همينه، بترس مثل وقتی که من حقيقت رو-
فهميدم، گريه کن
مثل وقتی که ارغوان با شنيدن حقيقت گريه کرد
:صدايش پر از عجز شد ونالید
بشکن مثل الانی که شاهرخم شکست-
اسلحه را عقب کشيد عقب رفت، با لحن پر از
تنفري
:لب زد
ولی نمير، فعلا وقته مردن نيست وقته زجر
کشيدنه-

این حرف را زد و به سرعت چرخید و از اتاق بیرون رفت، در حالی که
به قدم هاي دو مانند سمته در سالن میرفت رو به آرام
:و بیتا گفت
راه بیوفتید، سریع-
988و لحظه ایی بعد هر سه گوشه ایی از خیابون در ماشین
نظاره گر
صحنه ایی بودن که یکی یکی افراد اون خونه توسط
پلیس دستگیر
و به ماشین پلیس انتقال داده میشدن
* *
یک_هفته_بعد #ارغوان

* *

رو به روي پنجره ايستاده و به بيرون نگاه می کردم
به اين يک هفته ايی که به يک چشم به هم زدن
گذشت، توي
هفته ايی که گذشت نفهميدم زندگی کردم با اينکه
مرده بودم
نبودن شاهرخ کنارم، دور شدن و جدا کردن
اتاقش حرف نزدنش
سنگين رفتار کردنش و همه ي اينا باعث شده بود
هنوز نتونم
خبر حامله بودنم رو بهش بدم
989
نيش خندي روي لبم نشست! خب گيريم که بهش
بگم
په توفيريتو حالم می کنه؟ شاهرخ به راحتی از

گناهم می
گذشت؟
چقدر اشتباه کرده بودم، چقدر راه رو غلط رفته بودم
مثل یک بچه مدام اشتباه کردم، اگه از روز اول که
پویا
اومده بود
سراغم تا با عکس تهدیدم کنه به شاهین می گفتم
هیچ کدوم از
این اتفاق ها نمی افتاد کاش اون روز بچگی نمی
کردم
کاش دلم به
حاله پویا نمی سوخت کاش باورش نمی
کردم کاش کاش
زندگیم پر شده بود از این کاش ها که هیچ کدوم
به

عقب نمی
گذشت تا جبرانشون کنم
اگه توي اون نقشه ي احمقانم بلایی به سر آرام می
اومد چی!؟واي
ارغوان واي، چکار کردي؟
با صداي باز شدن در آروم برگشتم، طبیه در حالی
که
پاکتی دستش
بود به سمتم اومد
!خانوم این براي شماست-990
:ابرو در هم کشیدم، جلو رفتم و گفتم
!چی هست-
نمیدونم خانوم جان، چشم هام درست نمی بینن-
برگه رو از دستش گرفتم، که نگاهم که روي مهره
روي پاکت افتاده

نفس تو سینم حبس شد به سرعت پاکت رو باز کردم

و

بی جون روي تخت نشستم زیر لب نالیدم:

طلاق-!

چی؟-

با صداي آروم و سوالی طیبه به خودم اومدم، سرم رو

بالا گرفتم و با

عجله پرسیدم:

شاهرخ تو اتاقشه؟-

نه خانوم طبقه پایینه-

بدون اینکه لحظه ایی درنگ کنم به سرعت از روي تخت بلند شدم

و از اتاق بیرون رفتم تند تند از پله ها پایین رفتم

991

توي سالن روي مبل تک نفره ایی نشسته بود در ظاهربه اشوان
نگاه می کرد که وسط سالن بین مبل ها و میز نشسته
بود و بازي
می کرد اما اخم هاي در همش و نگاه جدیش معلوم
می کرد که
 حواسش به هر کجا هست الا اشوان و کارهاش
قدم تند کردم و جلوش ایستادم اما حتی سر بلند نکرد برگه رو
سمتش پرت کردم که افتاد رو پاش
!این چیه-
اینبار سرش رو بلند نکرد نگاه تندي بهم رفت و برگه

رو برداشت

نگاهی به برگه انداخت غلظت اخم هاش هر لحظه بیشتر میشد

:بی طاقت با صداي لرزونی گفتم

گناهکارم،اشتباه کردم،دروغ گفتم اصلا من بنده ي-سرتا پا خطا!

اما طلاق!

-طلاق!

992

صداي ناباور و متعجب مهتاج در فضا پیچید، هر دونگاهمون به

سمتش کشیده شد

ابروهاش رو توي هم کشید و جلو اورد

شاهرخ،ارغوان چی می گه؟-

تا دست پیش آورد برگه رو بگیره، اشوان که

نفهمیدم
کی خودش
رو بهمون رسوند برگه رو از دسته شاهرخ کشید و با تعجب نگاهی
به برگه انداخت، یه جوري دقیق نگاه کرد که انگار می
تونه بخوونه
:سرش رو بالا گرفت و با لحن پر سوالی پرسید
مامانی طلاق یعنی چی؟-
چشم هام رو با درد بستم، بغضم رو قورت دادم
صداي
جدي و
خشن شاهرخ بلند شد
بیتا بیا اشوان رو ببر بالا-
993

چشم هاي خسته و پر از اشکم رو باز کردم، بیتا بدون
حرفی از روي
آخرین پله ها که ایستاده بود پایین اومد
برگه طلاق رو از دسته اشوان گرفت انداخت رو میز،بغلش کرد و با
خودش برد
:تا رفتن مهتاج عصبی رو به شاهرخ گفت
شاهرخ نمی خواي توضیح بدي؟-
شاهرخ که تا الان نشسته بود و با ابروهاي گره خورده
به برگه نگاه
:می کرد به یک باره از جاش بلند شد و عصبی گفت
چی رو توضیح بدم! اونی که باید توضیح بده من-

!نیستم شمایید

:مهتاج به تندي جواب داد

مگه میذاري تو؟-

نیش خندي زد

توضیح هم دارید مگه؟-

994

مهتاج نگاهش رو به من دوخت، نگاهش پر از اطمینان

و آرامش

بود سري به نشونه مثبت تکون داد و با لحن مصممی

:گفت

!داریم-

شاهرخ با مکث نگاهش رو بین من و مهتاج گردوند،

نیش خندیزد و سري تکون داد

خوبه،می شنوم-

ناباورانه نگاهم رو برگردوندم سمتش، واقعا این شاهرخ

بود که می

خواست حرف هاي من رو بشنوه! محال بود من دارم

خوابم می

بینم

!ارغوان-

با صداي مهتاج به خودم اومدم، آروم در حالی که هنوز گیج بود

سربرگردوندم

!بله-

:به مبل اشاره کردو آروم لب زد

995

-بشین!

بی هیچ حرفی کنارش روي مبل نشستم، سنگینی نگاه سرد و بی

حس شاهرخ دستپاچه ام می کرد کاش میشد گفت

نگاهم نکنه اما

حیف که نمیشد، کافی بود حرفی جز توضیح میزدم تا

پا میشدمیرفت

خب میشنوم، توضیح هایی که یک هفته اس عالمو-

آدم ازم

میخوان بشنوم چیه!

بغضم رو به سختی قورت دادم، چقدر تلخ بود این

لحن سردش،

بی فایده بود حرف زدنم شاهرخ سرسخت تر از این حرف ها بود که

تا من گفتم، اولش ترس از دست دادن شاهین باعث

شد به

شاهین چیزي نگم و بعد هم ترس از دست دادن خودش، رام

بشه

آخه جز گفتن این حرف ها چی داشتم که بگم!؟

وقتی

خودمم،

خودم رو مقصر می دونستم، وقتی باور دارم که اگه یکمی اون ترس

996

بی خودم رو کنار می گذاشتم و به شاهین همه چیز رو
می گفتم،
هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاداما باید می گفتم، حتی اگه شاهرخ باور نمی کرد باید
می گفتم و
خودم رو یک بار براي هميشه راحت می کردم
سرم رو پایین انداختم، لب هاي خشک و بی جونم رو
از هم باز
کردم و از اولش گفتم
از روز اولی که پویا رو دیدم تا آخرین روز که مصادف
بود با مرگ
شاهین، و بعد از اون از روزي که صدرا حقیقت

مرگ

شاهین رو بهم

گفت تا روزي که توي کافه فهميدم آرام رو دزديدن

حرف هام که تمام شد سرم رو بالا آوردم، دوباره

همون نگاه سرد

ولی اینبار پر از خشم و حرص

:بغضم رو پس زدم و با صداي لرزونی گفتم

نمی خواستم هیچ کدوم از این اتفاق ها بیوفته

ولی-

ولی چی؟ ولی اومد آره؟-

997

با دادي که شاهرخ زد با ترس سرم رو بالا گرفتم،

دست هاش رو

محکم روي دسته ي مبل زد و بلند شد جلو اومد

وانگشت

:تهدیدش رو جلو روم گرفت
تو اگه نمی خواستی این اتفاق ها بیوفته اون ترس بی-
خودت رو
کنار میذاشتی و به شاهین می گفتی، من بهتر از خودم شاهین رو
می شناسم ارغوان محال بود اگه بهش بگی توي روي
تو خم به ابرو
بیاره محال بود به تو و عشقت شک کن اگه بهش می
گفتی خیلی
آرووم همه چی رو حل می کرد
صداش از بغض لرزید
خودت هم خوب میدونی شاهین چقدر آرووم بود،-

همه فکر می
کنن وقتی شاهین از عمارت رفت من هم بی
خیالش
شدم اما من
سایه به سایه دنبالش بودم از دور کنار هم
میدمتون
اما از دور هم
شدت عشق شاهین رو نسبت به تو میدم من حتی
روز زایمان تو
هم کنارش بودم اما اون منو ندید من دیدمش
کهچطوریی مثل
بچه ها پشت در اتاق عمل گریه می کرد و نگران
حالت
بود
998

دیدم وقتی پرستار اومد به جاي گرفتن بچه از بغل
پرستار حال تو
رو پرسید اما
مکثی کرد، صداش بدجور از بغض می لرزید به
اینجاي
حرفش که
:رسید با حرص اضافه کرد
اشتباه تو فقط ترست نبود ارغوان، اشتباه تو کور-
بودنت بود، کور
بودي ندیدي شاهین چقدر دوست داره انقدر که
حاضر
بود بخاطرت
جون خودشم بده اشتباه تو خودخواه بودنت که
بخاطر ترس از
دادن شاهین سکوت کردي اما نفهمیدي با سکوتت

چه بلایی سرش
میاري می خواستی چکار کنی ها! با نقشه ي
احمقانه
ات که ممکن
بود اون دختره بی چاره رو هم به کشتن بدي
انتقاممرگ شاهین
رو بگیري که مثلااز باره گناهت کم بشه؟آره؟
مستقیم نگاه اشک آلودم به نگاه سرد و خشنش
بود،
با جمله
جمله ي حرف هاش ذره ذره جوونم رو می گرفت
حس می کردم
دارم نفس کم میارم زیر سنگینی حرف هاي حقش
داشتم له
میشدم و کاري ازم بر نمی اومد

999

چوونم از بغض می لرزید دست هام سرد بود و قلبم بی
طاقت و بی
امان میزد، شاهرخ کم نمی آورد گویی از پرتاب کردن
نگاه نفرت
آلودش به من سیر نمی شد
تلخ خندید چرخید و برگه طلاق رو برداشت، پرت کرد
تو صورتم و با
تمسخر گفت:
وقتی می گم کوري، باور دارم که می گم این-
درخواست طلاقه
رامینه براي مهتاجهنگاهم میخ موند روي برگه که

مهتاج به سرعت چنگ

زد و

برداشتش

:صداي جدي شاهرخ بلند شد

اما زیاد نگران نباش، ماهم به اینجاش می رسیم

-اما

کم کم ببین

!منو

1000

سرم پایین بود که با خشم پنجه انداخت زیر فکم و سرم رو بالا

گرفت، و در همون حال مجبورم کرد از جا بلند شد

نگاهم تیزش رو بهم دوخت

من و تو خیلی با هم کار داریم، صدرا و رامین رو-

قانون مجازات می

کنه ولی تو رو من
و فکم رو محکم رها کرد و از کنارم رد شد
بی طاقت چشم هام رو بستم و با صداي لرزون و خش
داري گفتم:
-حامله ام!
صداي قدم هاش قطع شد، نفس تو سینم حبس شد
چشم هام روبستم و منتظر عکس العملش شدم
لحظه ایی بعد با
حس اینکه
رو به روم ایستاد چشم باز کردم
نگاهش رو که رنگی از تعجب و حیرت داشت رو توي
چشم هام می

گردوند شاید منتظر بود بگم دروغ گفتم اما
:صداي آروم و پر از تردیدش توي گوشم پیچید
1001
چی گفتی؟-
:سرم رو پایین انداختم،به سختی لب زدم
حامله ام-
دوباره سکوت، چرخید و به سمته پنجره رفت
پشت
پنجره ایستاد
و چنگی تو موهاش زد قلبم تند تند میزد و درجه ي
سردي
تنمبیشتر شد مهتاج که حالم رو درك كرد كنارم
ایستاد و دستش
رو دور بازوم حلقه زد صداي آرومش توي گوشم
:پیچید

!خوبی-

حرفی نزد، جرئت حرف زدن نداشتم نگاهم

میخشاهرخ بود و

منتظر بودم حرفی بزنم دلم گواي بد میداد حس

خوبی نداشتم از

این سکوتی که کم کم داشت طولانی میشد و اون

نگاه

نامفهوم و

خیره شاهرخ به بیروون

1002

ده دیقه مثل ده سال بهم گذشت، کم کم پاهام

داشت

توان

ایستادنش رو از دست می داد که بالاخره برگشت

اما

نگاهش حالم
رو بدتر کرد
خدایا شاهرخ مهربون من کجا رفت؟ اون نگاهی
که
ازش عشق می
بارید چی شد؟ آخ خدا لعنتت کنه صدرا که
!چند ماهته-
لرزیدم، ناخوداگاه عقب رفتم به معنی واقعی نفس
نکشیدم و
هجوم خون رو تو صورتم حس کردم فشار دست
مهتاج دور دستم
:بیشتر شد و گفتشاهرخ چی می-
قبل از اینکه حرفش کامل بشه، شاهرخ میون
حرفش
:فریاد کشید

تو دخالت نكن-

:و به تندي را به من گفت

كري؟گفتم چند ماهته؟-

1003

بی جون و با صداي كه گويی از ته چاه خارج ميشه لب

:زدم

نميدونم-

صداي جدي و سردش مثل ناقوس مرگی توي گوشم

پيچيد كه

:گفت

اميدوارم براي سقط دير نشده باشه-

و رفت

ناباورانه به سمتش چرخيدم و تا لحظه ايی كه از

سالن
خارج بشه
با همون نگاه ناباور و حیرت زده همرایش کردم بی اختیار دستم
روي شکمم رفت و
پاهام توان از دست دادن و دو زانو روي زمین نشستممهتاج با
نگرانی صدام میزد و سیلی هاي آرومی به صورتم میزد
تا شاید به
خودم بیام اما من تنها نگاهم به جاي خالی شاهرخ بود
و کلمه ي
" سقط"
1004

پاهام توان از دست دادن و دو زانو روي زمين نشستم

مهتاج با

نگرانی صدام میزد و سیلی هاي آرومی به صورتم میزد

تا شاید به

خودم بیام اما من تنها نگاهم به جاي خالی شاهرخ بود

و کلمه ي

" سقط"

* *

وارد اتاق اشوان شدم، روي تخت نشسته بود و داشت

با لپ تاپ

بیتا کارتون نگاه می کرد بغض کردم بی هیچ حرفی

کنارش

نشستم

خیره شدم به چهره ي معصوم و خواستینش که

تویاین لحظه

مظلوم تر از همیشه شده بود، من چکار کرده بودم!

با

ترسم چه

بلایی به سر خودمو زندگیم آوردم؟

نگاهش از صحفه لپ تاپ گرفته شد و به سمته

من

برگشت، آروم

:لب زد

1005

!چرا گریه می کنی مامانی-

میون گریه خندیدم و در آغوش کشیدمش، تنها

جایی
که می
تونستم آروم بشم آغوش بی منت اشوانم بود، اما
نه آرامش
کامل من تو آغوش شاهرخ بود لحظه ایی که تو
بغلش
با صداي
نفس هاي آرومش به آرامش مطلق می رسیدیم
اما حالا
گونه اش رو آروم بوسیدم و عقب رفت، دست هاي
کوچولوش رو
دور صو رتم قاب کرد
!گریه نکن مامانی! بابایی اذیتت کرد مگه نه-چشم
هام رو با درد بستم، بی قرار از جام بلند شدم و
پشت کردم

بهش طاقت نگاه کردن به چشم هاي مظلومش رو نداشتم اگه
اشوان بفهمه چی میشه؟ نکنه اون هم مثل شاهرخ ارغوان
دیوونه نشو قرار نیست بفهمه که
-مامانی!
1006
سعی کردم خودم رو جمع کنم و بیشتر از این اشوان
رو اذیت
نکنم جلوي پاش زانو زدم
-جان دلمِ!
نگاه خیره اش رو به چشم هاي سرخم دوخت، دست
هاي

کوچولوش رو جلو آورد و رد اشک هاي روي گوونم رو
پس زد
-گریه نکن خب!
لبخند تلخی به روش زدم، دستش رو گرفتم و بوسه ي
به کف
دستش زدمچشم، هر چی پسرم بگه! حالا بدو بریم لباس عوض-
کنم، اول
بریم پیش بابایی بعد بریم پارك بعد هم خونه مامان
جون خوبه؟
-بابا شاهرخ!
-نه بابا شاهین

باشه-

گونش رو بوسیدم و از جام بلند شدم، از کمد واسش

لباس انتخاب کردم و تنش کردم متوجه نگاهش که رنگی

از نگرانی

داشت شده بودم اما براي اينكه خيالش رو راحت کنم

مدام می

خندیدم و سر به سرش میذاشتم

لباس هام رو با لباس هاي بيرون عوض كردم و بدون

اینکه آرایشی

:کنم از اتاق بیرون اومدم وچشمکی به روش زدم

!بریم آقا-

لبخند گشادي روي لبش نشست، دستش رو سمتم گرفت
-بريم!
لبخندي زدم، دستش رو گرفتم و از پله ها پايينرفتيم که همزمان
بيتا از پله ها بالا اومد با ديدنمون در حالی که گونه ي
اشوان رو
آروم کشيد با مهربونی گفت:
-کجا ميريد؟
1008
خيلی عجيب بود که بيتا و مهتاج هر دو با هم خوب
شده بودن،
دليلش رو هر چی فکر می کردم نمی فهميدم يعنی

به
نتیجه نمی
رسیدم، شاید هم خوب بودن و خودشون رو به
بدي
میزدن
اشوان سر بلند کرد و نگاهی به من انداخت، چشم
هام
رو آروم به
:معنی تایید بستم که گفت
اول میریم پیش بابایی بعد پارك بعدش خونه ي-
مامان جون
بیتا با همون لحن قبلی در حالی که لبخندش
بیشتر
شده بود
:گفت

اجازه هست منم بیام! شرکت کار دارم-:نگاهم رو به پله ها دوختم آروم لب زد

منظورش پیش شاهرخ نیست-

:گیج پرسید

پس کج-

1009

ادامه نداد، انگار خودش هم فهمید منظورم رو که سکوت کرد چند

:لحظه بعد گفت

نگفتی میتونم بیام؟ارغوان!؟-

لب تر کردم، احساس بی جونی داشتم براي همین دسته اشوان رو

ول کردم و به نردها تکیم زدم

دوست داري بیا-

:با ذوق گفت

ایول، یک هفته اس پوسیدم تو خونه الان سریع-
میام
و بدو از پله ها بالا رفت، لبخند محوي روي لبم
نشست رو به
:اشوان گفتم
بریم پایین تا عمه هم بیاد-
1010از پله ها پایین رفتیم، درست رو به روي پله
ها با
فاصله آیینه ي
قدي به ستون رو به ردش وصل بود که نگاهم رو به
خودم جلب
کرد
پاهام به زمین چسبید، زنی رو تو آیینه دیدم که
من
نبودم چهره ي

بی روح و تکیده چشم هاي قرمز و پف کرده لب هاي
سفید و من
چند سالم بود؟ چرا هیچی یادم نمیاد! مگه چند سال
گذشته بودم
که انقدر پیر و زشت به نظر می اومدم
من اومدم بریم-
با صداي بیتا به خودم اومدم، آروم برگشتم نگاهم روي
چهره ي
آرایش کرده ش ثابت موند، خوشکل بود خیلی خوشکل اما
من بغضم سنگین تر شد یادمه همیشه دوست هام

بهم لقب
مجمع الناز "رو می دادن اما توي فكرم نيش"
خندي به خودم زدممن و مجمع الناز!؟ من كه
قشنگ نبود من فقط مجمع
تمام بدبختی
ها و ترس ها بودم ترسی كه دنيام رو بهم ريخت
1011
با دستی كه جلوي صورتم تكون خورد به خودم
اومدم
بيتا نگران
:پرسيد
خوبی ارغوان! رنگ به رو نداري؟-
دستی به صورتم كشيدم
خوبم،خوبم بريم اشوان بريم عزيزم-
دستش رو گرفتم كه بيتا دست اشوان رو از دستم

بیرون کشید و

:با مهربونی گفت

بزار این بار دستش توي دسته عمش باشه، ها اشوان؟-

اجازه

ميدي؟

:اشوان با شیطنت به دستش اشاره کرد و گفت

!بی اجازه هم گرفتی نیاز به اجازه نیست که-

صداي قهقه بیتا بلند شد، آروم خندیدم و سري تکون

داد

:بیتا با خنده گفت!خب بیا حال دستت رو ول کردم،بگو اجازه هست-

1012

:اشوان دست بیتا رو گرفتو گفت

!حتما-

لبخندي روي لبم نشست، و تو دل کلی قربون صدقه

اش رفتم

- * *

!ارغوان

 نگاهم رو از اشوان که س رسره بازي می کرد گرفتم و

سرم رو به

سمته بیتا که کنارم نشسته بود برگردوندم

!بله-

شاهرخ دوست داره-

ناخوداگاه نیش خندي روي لبم نشست، جمله ي کلیشه یی که هر

حسی بهم می داد جز حس اطمینان! سکوت کردم

و
حرفی نزدم
میدونم باور نمی کنی، مامان بهم گفت شاهرخ
چی-
بهت گفت
1013
تلخ تلخ بوداین لحظه، لحظه ایی که دوباره
یادآوریشد جنین توي
شکمم که پدرش شاهرخ بود، حس نخواستن،حس
دوست نداشته
شدن، حس گناه همه رو یادم اومد حسی مثل
لحظه
ایی که بادام
تلخ توي دهنت میذاري حال الان من کاملا
مصادفه با

اون لحظه یی
که تلخی بادام توي کل دهنت می پیچه یا
شایدبدتر
شاهرخ بچم رو نخواست و این یعنی ته این
ارتباطی
که تا یک ماه
دیگه یک سال میشد، گفت سقطش کن این یعنی
نه
من و نه بچه
ایی که تکه ایی از وجود من رو نمی خواد
دست بیتا روي دستم نشست، نگاه خیسم رو به
نگاه
غم آلودش
دوختم به کجا رسیدم که بیتا هم به حال من ترحم
می کنه!؟ به

کجا رسیدم که مهتاج و بیتا خوب شدن و شاهرخ
بد
مگه من این
رو می خواستم! من که چیزي نخواستم جز داشتن
شاهرخ روخدا! کجایی چرا منو نمی بینی؟ تا کی
می خواي تنبیه
ام کنی؟ تا
کی؟
1014
شاهین رو ازم گرفتی کافی نبود! اشوانم یتیم شد
کافی نبود! می
خواستی منو عاقل کنی؟ شدم بخدا عاقل شدم بسه
خب! بسه
!دیگه
ارغوان! ارغوان-

دستم رو از زیر دستش بیرون کشیدم

من خوبم-

از جام بلند شدم نگاهم رو به اشوان انداختم، فارغ از

هر دردي

بازي می کرد اي کاش من هم بچه بودم اي کاش

!بیتا-

جانم؟-

خم شدم کیفم رو برداشتم

اشوان رو برگردون خوونه-

1015

سریع بلند شد؛ دستم رو گرفت مانع از قدم برداشتنمشد

!صبر کن، کجا-

نگاه خسته ام رو به اط راف گردوندم

میخوام تنها باشم-

دستم رو آروم از دستش بیرون کشیدم، به سمته مخالفش حرکت

کردم و در هین رفتن آروم گفتم:

مواظب اشوان باش-

* *

نگاهی به ساعت انداختم، کلافه از روي تخت بلند شدم

گوشی رو برداشتم و براي بار صدوم شماره ي شاهرخ

رو گرفتم ولی

باز هم بی جواب موند با حرص گوشی رو روي تخت

انداختم

با غیض بلند و عصبی گفتم:

1016

خدا لعنتت کنه شاهرخ، کجایی آخه؟-

بی قرار گوشی رو برداشتم و از اتاق بیرون رفتم

ساعت 2شب بود

و هنوز خبري از شاهرخ نبود بارها بهش زنگ

زدهبودم و بی جواب

موند

در اتاق اشوان رو باز کردم، سرم رو داخل بردم با

دیدنش که خواب

بود چراغ رو خاموش کردم و بیرون اومدم

روبدشامبر

مشکی بلندم رو که همراه با شلوار و تاپ بود رو

بستم

از پله ها پایین رفتم، قفل گوشی رو روشن کردم که

دوباره زنگ

بزنم به شاهرخ که صداي حرف زدن از سالن توجه ام
رو جلب کرد
:مهتاج عصبی گفت
بیتا دوباره زنگ بزن-
خب مامان جان جواب نمیده چکار کنم؟-
صداي نگران و بغض آلود طیبه اومد
خانوم جان نکنه بلایی سر آقا اومده باشه-
1017
با این فکر ترس بدي به دلم افتاد، بی رمق تکیم رو به
دیوار زدم
:آروم نالیدم
خدا نکنه-چند پله آخر رو پایین رفتم به آخرین پله که رسیدم

مهتاج رو دیدم که عصبی قدم میزد، و شماره می گرفت یهو تکون
خورد و گوشی رو دم گوشش گذاشت:
الو شاهرخ، الو-
پر اضطراب و ترس نگاهم رو بهش دوختم
الو-
بیتا بلند شد و گوشی رو از دستش کشید با حرص گفت:
تو که میدونی گوشیت خرابه، تا نزاري روي بلندگو صدا نمیاد-
و همزمان گوشی رو روي آیفون گذاشت
1018
الو شاهرخ!-
سلام، منم پگاه شاهرخ الان خوابم-
جون از تنم رفت، حس کردم یه قسمتی بزرگ از

جوونم کنده شد
و سینه ام از حجم عظیمی از اکسیژن پر شد و هجوم اشک
رو توي چشم هام حس کردم
مهتاج و بیتا هم مثل من ناباورانه نگاهشون به گوشییود دست
 هام بی جوون شد و گوشی از لاي دست هام سر خورد
و روي زمین
افتاد
با صداي افتادن گوشی هر سر وحشت زده به سمتم
برگشتن
برگشتنشون همانا و حس لجزي که لاي پام حس کردم همانا

ناباورانه و با ترديد سرم رو پايين آوردم و دستم رو به
پام كشيدم،
خون ردي دستم جلوي چشم هام نقش بست
نفهميدم چی شد كه بی حس بی حس شدم و تا كسی
بهم برسه
به پهلوروي زمين افتادم و
1019
*
*
داناي_كل
* *

ماشين رو جلوي در خوونه پارك كرد، در حالی كه پر بود از خشم وحرص پياده شد و در ماشين رو

محکم به هم کوبید با
قدم هاي
بلند و محکم به سمته در رفتم ، بی توجه به
موقعیت و
زمان بی
امان با مشت و لگد به در خانه زد
:با صداي دورگه ایی از خشم و بغض فریاد زد
در رو باز کن، شاهرخ با توام، عوضی باز کن در-
رو
در کسري از ثانیه یکی یکی برق هاي آپارتمان هاي
اطراف باز شد و
هر کسی از راستاي خودش وارد بالکن میشد و
نظاره
گر
مهتاجی بود که بی امان به در می کوبید

1020

لحظه ایی بعد شاهرخ که بر اثر مصرف زیادي
هنوز گیج و
بود و متوجه ي موقعیت و مکانی که توش هست
باشه
وارد حیاط خوونه ي پگاه شد
:عصبی و بلند گفت
کیه؟ چه خبرته بابا؟-
قفل در رو زد اما هنوز کامل در رو باز نکرده بود
کهمهتاج با خشم در
رو به داخل هول داد، قدم اول رو که به داخل
برداشت
همزمان شد
با سیلی بی امانی که به صورت شاهرخ زد و قبل از
اینکه شاهرخ

به خودش بیاد تفی به صورتش انداخت وسیلی
دوم را
محکم تر از
قبلی زد آرام نشد صداي دکتر در گوشش پیچید
متاسفم "سیلی"
سوم رو محکم تر زد
:بغضش ترکید، از ته دل جیغ زد
چه گهی خوردي شاهرخ؟-
1021
نگاه گیج و ماتش را به اطراف گردوند، در حالی که
بر
اثر سیلی هاي
:مهتاج تا حدودي به خودش آمده بود آروم لب زد
اینجا کجا-
مکثی کرد؛آروم چرخید و نگاه مشکوکش را به

مهتاج

:دوخت

تو اینجا چکار می کنی!؟ چی شده؟-

تلخ خندیدمیخاي بدونی؟-

حرفی نزد، قلبش درد گرفت از حس بدي که بهش دست داد آروم

:لب زد

ارغوان؟-

:به تلخی جواب داد

تازه یاد ارغوان افتادي؟تازه یادت اومد ارغوانی هم هست؟-

:آروم و با ترسی که در صدایش مشهود بود لب زد 1022

ارغوان کجاست مهتاج؟-

نگاه سردش را از شاهرخ گرفت؛ و به سمته در

برگشت

توي ماشين منتظرتم، اومدي خودت می بینی چه-
بلایی سرش
آوردي

* *

ارغوان

* *

به نقطه ایی زل زده بودم، بی حس بی حس دیگه
حتی
اشک همنمی ریختم درد داشتم اما به روي خودم
نمی آوردم
بغض داشتم
اما اجازه سر باز کردن بهش رو نمی دادم
1023
چون فایده ایی نداشت مگه این همه مدت اشک

ریختم چی درست
!شد
دل کسی به حالم سوخت! نه شاهرخ بخشیدم! نه
بچم رو
هجوم اشک رو که به چشم هام حس کردم سریع
پلک
روي هم
گذاشتم، یاد دیشب و اتفاقاتش قلبم رو به درد می
آورد
صداي پگاه از پشت گوشی، و دردي که به یکباره
زیر
دلم پیچید
دردي که منتهی شد به از دست دادن بچه ي تو
شکمه بچم طاقت
نیورد طاقت این همه درد رو نداشت نتونست

تحمل
کنه و
لب گزیدم، انقدر محکم که شوري خوون رو توي
دهنم
حس کردماما اجازه ي ریزش اشک هام رو ندادم
دیگه گریه
بسه! همین گریه
ها کار دستم داد همین ترس و اضطراب ها هم
شاهین
رو ازم
گرفت و هم بچم رو
در باز شد، نگاهم رو از پنجره ي گوشه ي اتاق که
حیاط بیمارستان
!رو نشون می داد گرفتم و شاهرخ بود که اومد
داخل

با احتیاط و
آروم شاید فکر می کردم اگه ببینمش جیغ میزنم و گریه می کنم
1024
که تقصیر توء اما اما نداشت باید جیغ میزدم باید می گفتم
تقصیر اونه اما نگفتم، سکوت کردم سکوتی تلخ تر از
فریادهایی که
توي دلم جمع شده بودند
نگاهش رنگ غم داشت، چهره اش تکیده و رنگ پریده بود یعنی
از کجا داره میاد بیمارستان؟ از پیش !بهش گفتن؟ پگاه؟ راستیپگاه گفته بود چی؟ گفت شاهرخ خوابه؟ پس از خواب

بیدار شد و
اومد اینجا شاید هم تو پیش پگاه بود و
سرد و بی احساس نگاهم رو از گرفتم و دوباره به
ویوي
بیرون پنجره
چشم دوختم بیمارها و مردمی که در حال گذر
بودن
یکی
عصا بدست، یکی دستمال گذاشته بود جلوي
دهنش،
 یکی با سرم
توي حیاط راه میرفت تا هوا عوض کن و یکی یکی
بچه ي تازه
متولد شده اش رو تو بغل گرفته و کنار شوهرش
بیرون

میرفتن و
اما من
من اینجا گوشه ي این چهاردیواري در هوایی که
نفس
کشیدنش
سخت بود کنار مردي بودم که حکم شوهرم رو
داشت
اما دیشب پیش دیگریی بود در حالی که من اینجا
بچه ي
توي شکمم رو از دست دادم
کماکان سکوت کرده بود، به دیواد کنار در تکیه داده
بود مثل منسرش رو به سمته پنجره برگردوند و با
نگاهش خطی
نامعلوم به
بیرون کشیده بود

تشنم بود، نگاهی به یخچال کوچیکی که با فاصله
ي
کمی از تخت
بود انداختم، دلم درد می کرد اما نمی خواستم از
شاهرخ کمک
بگیرم
به سختی روي تخت نشستم،یه پام رو از تخت
آویزون
کردم که
متوجه ام شد سریع جلو اومد
کجا می خواي بري؟-
:نگاهش نکردم، به سردي گفتم
!برو عقب-
1026
هولش دادم عقب و بلند شدم، بلندشدم همانا و

درد
بی امانی که
پیچید همانا جیغی از روي درد زدم و خم
شدم
نگران جلو اومد ، کمی خم شد و
:پرسیدخوبی ارغوان! ببین منو ارغوان-
با درد لب گزیدم
:عصبی دستم رو کشید و گفت
لجبازي نکن ارغوان، دراز بکش-
با درد چشم بستم و عصبی دستش رو پس زدم
ولم کن گفت-
!ارغوان-
با تشري که زد ساکت شدم، چشم باز کردم
نگاهش
رنگی از

عصبانیت گرفته بود بی هیچ حرفی دستش رو
پس
زدم و بدون
کمکش روي تخت دراز کشیدم
1027
چی می خواستی-
جواب ندادم
!ارغووان با توام-
سکوت
با حرص گوشه ي آستین پیراهنم رو گرفت و به
سمته
خودش
کشوند
با توام! لالی؟-با غیض سمتش برگشتم
!میزنم تو دهنتا-

چشم هاش گرد شد، چپ چپی بهش رفتم و ازش رو
گرفتم اما
هنوز سنگینی نگاهش رو حس می کردم
که در باز شد و آریا وارد اتاق شد بی توجه به شاهرخ
نگران جلو
اومد
خوبی ارغوان! چی شدي؟-
1028
خوبم چيزي نيست، آرام كجاست؟-
:گوشه ي تخت نشست و گفت
كار داشت الان مياد-
حس کردم این حرفش رو با طعنه گفت چون در هین

گفتن چشم

غره ایی به شاهرخ رفت

که اخم هاي شاهرخ توي هم رفت

با شک نگاهم رو بین شاهرخ و آریا گردوندم

-چی شده آریا!

قبل از اینکه آریا حرفی بزنه، در باز شد و آرام در

حالی که با خودشغر غر می کرد اومد داخل

-دختره ي بیشعور خجالت نمی کشه تا اینجا هم

اومده، ولی خوب

به حسابش رسیدم

-آرام به کی تو!

با حرص برگشت و گفت:

-همین دختره ي ایکبیري پگاه! اینجا چه غلطی می

کنه؟ سلام

نگاهم سمته شاهرخ کشیده شد، تا اینجا هم

همراهش
اومده بود
پس بگو چرا خبري از بيتا و مهتاج نيست موندن
بيرون تا جلوي
پگاه رو بگيرن
تلخ خنديدم، بغض رو قورت دادم و آروم در حالی
که
مخاطبم
:شاهرخ بود گفتم
برو تنها نباشه-
سرم پایین بود اما سنگینی نگاهش رو حس کردم
آرام که حالم رو درك كرد كنارم نشست و دستهاي
سردم رو توي
دستش گرفتناراحت نباش فدات بشم، خودت
فرستادمش رفت-

لبخندي به روم زد و گوونم رو بوسید
!تو خوبی! درد که نداري ها-
1030
صداش بغض داشت معلوم بود که به سختی
جلوي
خودش رو می
گیره که گریه نکنه
خوبم-
فقط همین، خوبم! نیاز نبود بیش تر از این دروغ
بگم
آرام و آریا نیم ساعتی موندن و بعد از اون با اومدن
رزا
و رایان براي
اینکه زیاد شلوغ نشه رفتن
* *

سه_روز_بعد

* -

!ارغوان!مادر نمی خواي بیدار شی

!نه-

!ساعت یازده-

بی حوصله غلتی روي تخت خوردم

مامان تو رو خدا ولم کن-

اشوان توي آشپزخونه منتظره تو میگه تا مامان نیاد-صبحوونه نمیخوردم

با حرص پتو رو کنار زدم و روي تخت نشستم با اوقات

:تلخی گفتم

خب اشوان بی خود کرد، مامانم دست از سرم بردار-

می خوام

بخوابم
مامان که از بیدار شدن من ناامید شد پوفی کرد و
در
حالی که کلافه
بود از اتاق بیرون رفت دوباره دراز کشیدم و پتو رو
روي سرم
انداختم اما دیگه خوابم نبرد
چشم باز کردم و به ساعت نگاه کردم 11:10دقیقه
بود، قرار بود
امروز گیسو و رزا بیان اینجا آرامم خودم خبر کردم
که
بیاد از روزي
که اومد بیمارستان دیگه ندیدمش
پتو رو کنار زدم و از اتاق بیرون رفتم
1032

توي دستشویی سالن دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین

صداي اشوان از آشپزخونه می اومد جلوتر رفتم تابشنوم چی میگه

مامان جون! مامانی به تو نگفت کی قرار برگردیمِ -خونه خودمون!

واسه چی عزیزم؟ نکنه اینجا بهت بد می گذره-

نه اصلا، فقط دلم براي بابا شاهرخ تنگ شد-

لبخند تلخی روي لبم نشست، بابا شاهرخ! اما شاهرخ

که واسش

مهم نبود!

دیروز عصر که داشتم تو خیابون بازي می کردم اومد-

پیشم، اونم

دلش برا من تنگ شده اما نمی دونم چرا نیومد داخل،
!چرا مامان جون؟ مامانی و بابایی با هم قهرن
پس دردش فقط منم! دلتنگه اشوان شده و براي رفع
دلتنگی تا
پشت در خوونه براي دیدنش اومد اما من بغضم رو به
سختی
قو رت دادم
1033
سه روزه که از مرخص شدنم می گذشت، از همون روز
دیگه
برنگشتم خوونه! مهتاج و ییتا کلی اصرار کردن اما،

اماشاهرخ

!نه

با صداي اشوان از فکر بيرون اومدم

!مامان جون-

؟جانم-

!به مامانی می گی منو ببره پیش بابایی-

!تو که گفتی دیروز اومد پیشت-

آره ولی-

با ورودم به آشپزخونه ساکت شد، کنارش نشستم کامل برگشت و

نگاهم کرد

:نگاه کوتاهی بهش انداختم و آروم گفتم

برو دست و صورتت رو بشور تا بیام لباس تنت کنم-

بریم پیش

!بابایی

تا این رو گفتم اشوان آخ جوونی گفت و از جاش بلند

شد و دوید

بیرون سنگینی نگاه مامان رو روي خودم حس کردم

!نگاهی پراز سوال

!اما فعلا جوابی نداشتم براي نگاهش جز سکوت

نگاهم که به ظرف مربا و کر خورد حالم بهم خورد،چند روزیه همین

اوضاعم شده با دیدن غذا حال تهوع می گرفتم

سریع

بلند شدم و

بیرون رفتم

*

- *

خیلی خوش اومدي، دلمون واسه ات تنگ شده بود

لبخند مصنوعی به مهتاج زدم بیتا هم که اشوان رو تو

بغل گرفته

:بود و می بوسید گفت

واي اگه بدونی چقدر دلتنگ این فسقل شده بودم-

فقط اشوان! مثل شاهرخ که فقط دلتنگه اشوان شده

بود لب تر

:کردم و آروم رو به مهتاج گفتم

شاهرخ کجاست؟-

!توي اتاقش، میخاي برم صداش بزنم-

نه خودم میرم پیشش-

و از مقابل نگاه سوالیش رد شدم از پله ها بالا رفتم
و
رفتم سمته
اتاق وارد که شدم با دیدن اتاق بهم ریخته قیافم
توي
هم رفت پامروي چیزي رفت و صداي تقی داد که
شاهرخ تکوونی
خورد و روي
پهلو برگشت سمتم
با دیدنم خیلی سریع بلند شد
:نیش خندي زدم و به اطراف اشاره کردم
بی من خوش میگذره برگشتی به حالو احوال-
مجردي؟
سردرگم به اطراف نگاه کرد
چیزه امروز میخواستم جمع کنم، بیا بشین-

پتوي شاهرخ رو که روي زمين افتاده بود رو برداشتم،
کمی بالا
گرفتم و نشونش داد
-اين پتو توء نه اون! اون پتو منه!
-ميدونم
براي لحظه يی ميخ نگاه جديش شدم اما فقط براي
چند لحظه
براي اينکه نفهمه تحت تاثير حرفش قرار گرفتم نگاهم
رو ازش
گرفتم و پتو رو روي تخت انداختم
-نيومدم براي اين حرفا!
-پس براي چی!نگاه عاقل اندر سفيهی بهش

انداختم

-واقعا فکر کردي براي گفتن اين چيزا اومدم!

لبخند کجی گوشه ي لبش نشست، چنگی تو موهاش

زد و با پا زير

شلوارش زد و انداختش گوشه

1037

-نه

سري تکون دادم

-خوبه!

لب باز کردم تا حرفی بزنم که گوشيش زنگ خورد، دست پيش برد

و از روي عسلی برداشت نگاهی انداخت، قطع کرد و

پرتش

کرد رو تخت

:نیش خندي زدم و با طعنه گفتم

!خب جواب می دادي-

رایان بود-

باور کردم-

خم شد تا گوشی رو برداره نشونم بود که جدي

:گفتم

براي چیزاي مهم تري اومدم-در همون حالتی که

خم شده بود سرش رو به سمتم

گرفت و بلند

شد

!می شنوم-

لب تر کردم، گفتنش واسم سخت بود اما باید می

گفتم

!امروز آرام قرار بیاد پیشمِ -

تاي ابروش رو بالا داد

-خب!

-ميخوام وكيلم بشه!

ابروهاش توي هم رفت، با شک لب زد:

-براي چی؟

نگاهم رو به چشم هاش دوختم، خداي من

چجوري

بهش بگم!

همين الان بغض كردم چه جوري بهش بگم! چرا

حس

می كنم

امروز جذاب تر از هميشه شده؟ چشم هاي

مشكيش

بيشتر از

هميشه برق ميزد، ته ريشش كه بلند تر شده بودن

و
!شاهرخ-با صداي پگاه با تعجب برگشتم، بدون در زدن در رو
باز كرده بود و
!الان هم توي اتاقه مشترك من و شاهرخ
:شاهرخ جدي گفت
تو این جا چکار می کنی پگاه؟-
خشم ذره ذره وجودم رو فرا گرفته بود، شاهرخ تند رفت پگاه توي اتاق من و
بدون لحظه ایی درنگ برگشتم و با لحن جدي و سردي گفتم:
آرام بهت زنگ میزنه؛ توافقی باشه بهتره-
نگاه عصبیش رو از پگاه کرد و با نگاهی که رنگی از تعجب و شک
گرفته بود نگاهم کرد

-توافقی!

مصمم لب زدم:

-طلاق!

بدون اینکه منتظر باشم حرفی بزنی برگشتم و از اتاق

بیرون رفتم

-ارغوان، وایسا با توام ارغوان!

به پله ها رسیده بودم که دستم از پشت کشیده شد،

در حالی که:نفس نفس میزد عصبی گفت

-چی می گی ارغوان؟

به پشت سرش اشاره کردم

-نمی خوام بین دوتا زن سختت بشه

کلافه نگاهش رو به اطراف گردوند

به خدا من بهش نگفتم بیاد، خودش اومد بجون

اشو-

اون شب چی! اون شبم فقط پگاه خواست که-

!اونجوري بشه

سکوت کرد، در واقعه حرفی نداشت که بزنه، بغضم رو

پس زدم

باصداي خش دار و لرزونی به هر جون کندنی که بود

:لب زدم

قصه ي من تو تا همین جا بود شاهرخ، بیا هم رو-

اذیت نکنیم

!خب

* *

داناي_کل

* *

ارغوان رفت، شاهرخ ماند با دلی که ماندن ارغوان را
التماس میکرد
!شاهرخ-صداي پگاه در گوشش پیچید
دست هایش از خشم مشت شد، چشم هایش را با
حرص بست
بارها به پگاه گوشزد کرده بود ازش دور باشه، گفته بود
دلش نمیخواد ارغوان را از دست بدهد حتی آن شب لعنتی
ولی حالا
با یک باره ضربه ي محکمی به نرده ها جلوي دستش
زد و با یک

حرکت به سوي پگاه چرخید و تو به خودش بیاد
پنجه
اش را
جایی میان گلو و فکش انداخت و محکم به دیوار
کوبیدش
کنترل خشمش را از دست داده بود، صداي عجز
دار
وملتمس
ارغوان در گوشش بود لحظه ایی که ازش خواست
تمامش کند
پگاه وحشت زده نگاهش را به شاهرخ دوخت،
نالید:
شاهرخ-!
با لحنی آمیخته با خشم و حرص غرید:
خفه شو! با اجازه ي کی پا گذاشتی تو!

خووونم-صدایش بالا تر رفت
مگه بهت نگفتم از منو زندگیم دور شو! همینو می-
!خواستی ها
مچ دستش را محکم گرفت و با خود کشاند پگاه
وحشت زده
دنبالش کشیده شد
شاهرخ چکار می کنی؟ من اومده-
پله ي آخر را پایین اومد و بی هوا پگاه دا به جلو
پرتش کرد که چند
قدمی جلوتر ایستاد
:نگاه به خوون نشسته اش را به پگاه دوخت و
غرید
فقط تا سه شماره وقت داري گورت رو از این
خوونه-
گم کنی، وگرنه

به والله ي علی چنان بلایی به سر روزگارت میارم که حتی اسم
نحس خودت رو یادت بره
پگاه و بیتا که توي سالن پذیرایی بودن با شنیدن صداي شاهرخ
سریع از سالن بیرون اومدن
این جا چه خبره؟-
1044نیم رخش را به سمته مهتاج گرفت؛ جدي و محکم در
حالی که
:مخاطبش مهتاج بود گفت
راه خروج رو به ایشون نشون بدید-
پگاه بی طاقت قدمی جلو برداشت و حق به جانب
:گفت
!تو نمی تونی از زیر کاري که کردي در بري شاهرخ-

تیز و خشن سر برگردوند، رنگ از رخ مهتاج و بیتا رفت هر دو به
خوبی می دونستن بعد از این عکس العمل شاهرخ عاقبت خوبی
براي پگاه وجود نداره
تاي ابرویش را بالا داد قدمی به جلو برداشت که پگاه
به سرعت با
پاهاي لرزون عقب رفت
:صداي خشن و تهدید وارش بلند شد
!چی گفتی-
:آب گلویش را قورت داد، آروم و تردید لب زد
1045
تو-
حرفش را کامل نزده بود که شاهرخ بی طاقت

بهسمتش خیز

برداشت از روي شال زرد رنگش موهایش را به مشت

گرفت، که

جیغش به هوا برخاست نگاه سرخ از خشمش را به نگاه

پر درد و

:ترس آلود پگاه دوخت غرید

چه زري زدي! دوباره بگو-

:با درد نالید

موهام ول کن-

نعره زد

!گفتم چی گفتی-

نیش خندي زد

گفتی باید پاي کاري که کردم -

!بمومونم آره

!ولی میشه دقیقا بگی کدوم کار ها

1046

بیتا لب گزید و نگاهی به مهتاج انداخت

:پگاه آروم لب زد

ولم کن-

فشار مشتش را به دور موهایش بیشتر کرد

جوابت رو نشنیدم، من پاي چی باید بمونم!

میخاي من-جواب اون هزار

نفرو یه جا

!بدم؟

به عقب هولش داد نگاه تحقیر آمیز به چهره ي

سرخ

پگاه دوخت و

تیر خلاص را با جمله اي آخر زد

تنها یه جور می تووونم پاي کار اون شبم بمونم-
مکثی کرد، کیف پولش را از جیب پشت شلوارش
در
آورد و به
سمته پگاه انداخت
1047
همش برا خودت، زیاده اما می ارزه به اینکه دیگه-
چشمت به
چشت نیووفته سعی کردم هر دفعه مثل آدم بهت
بفهمونم که
باید ازم دور باشی اما حالا
با ابرو به کیف پول اشاره کرد
بردار و برو-
پگاه نگاه پر از نفرت و خشمش را به کیف پول
دوخت

با حرص
نگاه کوتاه و پر نفرتی به شاهرخ انداخت کیفش را
کهبر اثر تکون
هایی که شاهرخ بهش داده بود روي زمين افتاده
بود را
برداشت و
با قدم هاي بلند به سمته در سالن قدم برداشت
ببين من رو-
با صداي پر تحکم و جدي شاهرخ ايستاد؛ دستش
که
روي قفل در
نشسته بود ثابت موند سر برگردوند
شاهرخ خم شد کيف پولش را برداشت و به پگاه
اشاره
کرد

1048

نبردي! اما مهم نيست فقط اين جمله رو بعنوان-
آخرين جمله
يادت باشه دفعه ديگه تو رو اطراف خودم و
خانواده ام
ببينم ديگه
انقدر مهربون برخورد نمی کنم
:نفسش را با حرص بيرون داد، و گفت
همتون برید به درك-
و بی معطلی از سالن بيرون رفت و در را محكم بهم
كوبيد در حالی
كه با خود غر ميزد از خوونه بيرون زدبا شنيدن
بسته شدن صداي در اصلی، نفس حبس
شده در سينه
اش را بيرون فرستاد

روي مبل کنارش ول شد و چشم هایش را بست

-داداش!

بیتا بود که با احتیاط بالاي سرش ایستاده بود

چشم

باز کرد حرفی

نزد و منتظر به بیتا چشم دوخت

1049

-میخواي چکار کنی؟!

کلافه سري تکون داد، چنگی به موهایش زد و روي مبل دراز کشید

مهتاج با اشاره سر به بیتا فهموند که از سالن بیرون بره، سري تکان

داد و بی هیچ حرفی از سالن بیرون رفت

با فاصله از شاهرخ روي مبل تک نفره ي نشست

از نگاهت می فهمم هنوز هم از ارغوان دلخوري،از،

از-
دست دادن
بچه ات هم ناراحتی !بچه دار شدن رو دوباره میشه امتحان کرد،
اما ارغوان اگه رفت دیگه برنمی گرده می دونم ارغواناشتباه کرد
اما همه ي ما اشتباه می کنیم شاهرخ! من با انتخاب
رامین و کمک
کردن بهش که
:لبخندي زد و با رضایت گفت
البته بد هم نشد که کمکش کردم اشوان رو بدزده-چوون تو
تونستی با ارغوان ازدواج کنی و بالاخره طعم عاشق شدن رو بچشی،

اما بحث ما الان این نیست ارغوان با سکوتش
اشتباه
کرد،
ناخواسته باعث مرگ شاهین شد، هر کسی جاي
اون
بود همین
1050
کارو می کرد، براي یک زن هیچ چیزي سخت تر از
حرف زدن در مورد
ارتباط قبلیش نیست چون وقته گفتن فقط یه مرد
رو به روش
نیست، یه کوهی از غرور و غیرت جلوشه که با
جمله
اي اول
میترکه تو خودت رو فرض کن اگه ارغوان می اومد

وبهت می گفت
دوست قبلیش تهدیدش می کنه چکار می
کردي؟من بگم!؟
دیوونه میشدي، چشم روي همه چی می بستی و
تمام
دنیا رو به
آتیش می کشیدي شاهرخ! یکم فکر کن نه به
اشتباه
ارغوان! به
عشق ارغوان به وجود ارغوان که باعث آرامشت
میشه
به اینکه اگه
نباشه چه بلایی سرت میاد
نفسی تازه کرد، نگاهش را از چشم هاي بسته
شاهرخ

گرفت و از
جایش بلند شد حرف هایش را بعنوان یک مادر
زده
بود و
حالا باید منتظر می موند تا عکس العمل شاهرخ را
ببینید
صداي قدم هاش که دور میشد باعث شد چشم
هاش
را باز کند
نگاهش را به سقف دوخت
1051
ِ کلید انداخت وارد خونه شد، اشوان بغ کرده
وارد
حیاط شد کفش
هایش را با حرص در آورد و وارد خونه شد و در

اتاق را
محکم بهم کوبید
:ارغوان با عصبانیت در را بهم کوبید و داد زد
اشوان، وایسا ببینم با توام-
وارد خوونه شد، پا تند کرد و به اشوان رسید
بازویش
را کشید و داد
:زد
چه مرگته؟ قیافتو چرا اینجوري کردي ها؟ میخاي-
باباتو ببینی
بازویش را کشید و به سمته در هولش داد با اوقات
:تلخی گفت
یالا برو، برو ببینم برو پیش بابات-
ساره "مادر ارغوان "که همراه گیسو،رزا و آرام در
آشپزخونه بودن با

شنیدن صداي ارغوان بیرون اومدن
1052
اشوان با نگاهی گریون و ترسیده نگاهش را بین
ارغوان و ساره
گردوندارغوان بی حوصله اشوان را کنار زد
بار آ خرت باشه، بابا بابا می کنیا، بابا مرد فهمیدي
یا-
نه؟
اشوان به گریه افتاد، بازویش را از دسته ارغوان
بیرون
کشید و به
سمته ساره دوید
:با عصبانیت برگشت و فریاد زد
فهمیدي یا نه؟ بابا شاهرخ هم مثل بابا شاهین-
مرد دیگه فقط

منم نخواستی هم نخواستی بدرك
آرام پا تند کرد و ارغوان را عقب کشید
ارغوان عزیزم، آروم باش-
منتظر همین یک جمله ي آروم و دلسوزانه بود که بغض سر باز کند
و به گریه بیوفتد
اشک هایش بی مهابا روي گونش جاري شد
1053
خب نمیخاد منو چکارش کنم! همش پگاه همش-!پگاه
به هق هق افتاد، آرام که حال ارغوان را درك کرد در آغوشکشیدش
باشه تمام شد، آروم باش ارغوان جان آرووم ببین-اشوان هم
داره گریه می کنه

بی حال روي زمين نشست
آرام درماند نگاهش را به گیسو و رزا انداخت ساره
با
نگاهی اشکی
در حالی که اشوان را در آغوش کشیده بود نگاه پر
از
غمش را به ارغوان دوخته بود
لیوان آب رو روي عسلی گذاشت، به تاج تخت
تکیه
زد و چشم
هایش را بست
:رزا نگران لب زد
!بهتر شدي-
خوبم؟-
1054

گیسو کنجکاو پرسید:

چی شد آخ-

با نگاه تندي که آرام و رزا بهش رفتم ساکت شد

با بغض خندید

آرام-اجوونم!

چشم باز کرد و با ته جوونی که داشت به زور

خندید

منو ببر مهمونی!-

حیرت زده نگاهش را بین گیسو و رزا گردوند

مهمونی!-

آره از اون مهمونی هاي که دوره ي مجردي می-

رفتیم اون موقع ها

که قبل از ازدواج با شاهین میرفتیم

چشم باز کرد

!ميبري-

:با ترديد لب زد

ميبرم اما-

كنارش زد و از روي تخت بلند شد

اما نداره، يالا دخترا يالا پاشيد آماده شيم امشب-

ميخام مجردي

بتركونيم

در كمد رو باز كرد، مانتو كوتاه سفيد رنگش رو در آورد همراه با

شلوار قد نود كه سر زانو هاش و رون هاش پاره بود

هر سه با تعجب و حيرت زده به ارغوان كه گويي دراين حال و هوا

نبود نگاه مي كردن

روسري قرمزش رو در آورد و روي تخت انداخت

با غیض به سمته هر سه برگشت

!نمی خواید آماده شید-

1056

آرام از جایش بلند شد و کنار ارغوان ایستاد

ارغوان عزیزم الان حالت خوب نیست، می خواي-

رزا میوون حرفش پرید

نه آرام، ارغوان حق داره آماده شیم بریم-

ارغوان بشکنی زد و در حالی که میرفت سمته

:دستشویی گفت

ایول رزا-

:در دستشویی که بسته شد، رزا آروم گفت

حالش خوب نیست آرام، سعی داره خودش رو

خوب-

نشون بده

پس بزارید راحت باشه ما هم همراهش میریم

امشب
تولد یکی از
دوستامه از اونایی که هر ماه هر ماه تو خونش
پارتی
می گیره بعد از
ازدواج با رایان هر وقت زنگ زد براي پارتی
دعوتکرد نرفت اما
!امشب استثناء باید رفت
!پس رایان-
نگاه کوتاهی به گیسو انداخت
1057
هماهنگ می کنم-
ارغوان بیرون اومد، نگاهی کوتاهی به گیسو،رزا و
آرام
انداخت

سعی داشت خودش را آروم نشون بده، اما بغضی که
سد گلویش
بود راه را برایش سخت کرده بود
اشک هاي بی امانی که هر چند ثانیه ي یک بار در چشمش حلقه
میززد
نگاه مهربون شاهرخ که همچون عذاب روح مدام جلوي چشم
هایش نقش می بست
سینه اش از حجمی عظیم ار اکسیژن پر شده بود
دلش پر می زد براي یک بار دیدن شاهرخ اما
ارغوان-!
نگاهش را که مدتها به در کمد دوخته بود را
گرفت!بله-

نمی خواي آماده شی-
1058
سري به نشانه ي مثبت تکون داد
جلوي میز آرایش نشست، چهره ي بی روحش در
آیینه نیش خند
میزد
دوباره اشک به چشم هایش هجوم آورد
بی هدف دست پیش برد، کرم را برداشت به
صورتش
زد، بعد از
کرم خط چشمی که خیلی ظریف و بلند بالا و پایین
چشمش
کشید بعد از زدن ریمل چشم هاي آبی رنگش روح
تازه ایی پیدا
کردن

لبخند کوتاهی روي لبش نشست، رژ گونه را برداشت و
خیلی نرم
ردي از رژونه قرمز را روي گونه هاي برجسته اش باقی
گذاشت در آخر رژ قرمزي را با تکرار روي لبهایش کشید
موهایش را باز کرد و دوباره دم اسبی بالاي سرشبست
بلند شد و پست سرش چرخید و لبخند مصنوعی زد
1059
!خوبم-
:گیسو با خنده گفت
عالی، فقط جاي شاهر-

با ضربه ایی که رزا به پهلویش زد لب گزید و
سکوت
کرد
لبخند از روي لب هایش پر کشید، بی رمق تر از
قبل
به سمته
لباس هایش رفت و تن کرد
با پوشیدن لباسها شده بود مثل دختره هاي
چهارده
ساله، آرام لب
گزید و سر زیر انداخت رزا با خنده از جا بلند شد و
پشتش را
ارغوان کرد
:اما گیسو بی طاقت با خنده گفت
ارغوان جدي جدي میخاي با اینا بیاي؟-

سرد و جدي گفت:

آره،بريم-

1060و جلوتر از بقيه از اتاق بيرون رفت

آرام نفسش را با كلافگی بيرون فرستاد

ديوونه شده-

با حرص ضربه ايی به پهلوي گيسو زد

تو هم جلوي دهنتو بگير ديگه-

ا خب چكار كنم از دهنم پريد-

رزا كيفش را برداشت و در حالی كه از اتاق بيرون

ميرفت گفت:

بريم تا خاله ساره از ديدنش پس نيوفتاده-

گيسو و آرام با خنده پشت سرش بيرون رفتن

* * -

آرام!

هووم؟-

1061

نگاهش را از ارغوان که وسط در حال جیغ زدن و رقصیدن بود
گرفت

ارغوان داره چکار می کنه؟-

با تاسف سري تکان داد

!تخلیه-

خندید و سري تکان دادآرام بی حوصله نگاهش را به اطراف گردوند، فضاي
شلوغ و پر سرو
صداي محیط کلافه اش کرده بود یک ساعتی میشد
اومده بودن
ارغوان که از همون اول ازشون جدا شد و سرش را باوآدم هاي

اطراف گرم کرد

رزا که تلفنش با رایان تمام شده بود برگشت و سر میز

نشست

آرام، این ارغوان داره زیادروي میکن ها! بیش از ده-

لیوان خورد

1062

در حالی که دستش را زیر چوونش زده بود و ارغوان

نگاه می کرد

:گفت

میدونم، الان میارمش-

:گیسو بی حوصله سرش را روي میز گذاشت

اه خوابم گرفت، چه محیطه کسل کننده ایی کاش-

طاهر هم بود

رزا با تاسف سري تكون داد

!اتفاقا دارن ميان-خوبه بياد خوش ميگذره-

آرام از صندليش را عقب كشيد و از جا بلند شد

حداقلش شايد رايان بتوونه ارغوان رو از اون جمع-

دور كنه

:رزا با حال زاري نگاهش را به آرام دوخت

رايان چرا ! با شاهرخ داره مياد-

گيسو و آرام هر دو مثل برق گرفته ها به سمته رزا

برگشتن

1063

!چی-

شوونه ايی بالا انداخت

شاهرخ داره مياد و اين يعنی بدبخت شديم رفت-

:آرام و گيسو بلند و وحشت زده داد زدن

!ارغوان-

رزا کلافه دستی به صورتش کشید، قیافش از دردي که

به جونش افتاد

توي هم رفت

برید یه کاري کنید-

گیسو با شنیدن صداي پر درد رزا نگاه نگرانش را از ارغوان گرفت و

به رزا دوخت!خوبی-

رزا نگاه خستش را به ارغوان که وسط در حال رقصیدن بود انداخت؛ میون درد خندید و

:گفت

1064

تو رو خدا یکی بره اون رو جمع کنه تا شاهرخ- نیومده

آرام با حرص دست گیسو را که قدمی به سمته
ارغوان
رفت را
:گرفت و گفت
-نه صبر کن بیاد ببینه، میخوام ببینم شاهرخ بعد از
اون غلطی که
کرد میخواد چه زري بزنه
گیسو و رزا متعجب نگاهش کردم که با غیض
شوونه
ایی بالا
انداخت
والا، بشین گیسو بشین من هستم شاهرخ حق
-نداره
کاري کنه
گیسو به ارغوان اشاره کرد

آرام، رسما نزدیک پسراس-

خب باشه، مگه شاهرخ نزدیک پگاه نبود و همین-باعث نشد بچه ي ارغوان سقط بشه؟

:رزا با درد گفت

بشین گیسو،حق داره-

!تو خوبی-

خوبم،رایان بیاد میگم ببرم خونه-

با اومدن ترلان دوسته رزا سکوت کردن، ترلان با حال سرخوشی روي صندلی کنار رزا نشست دستی به شکمش کشید

!این فسقل چطوره-

خوبه ممنون-

چشمکی زد و به ارغوان اشاره کرد

اون خوشکله کیه! چه قري هم میره وسط-
پدرسوخته
گیسو وآرام متحیر از صحبت کردن ترلان با تعجب
به
هم نگاه
کردن، رزا لبخند مصنوعی زد و در حالی که نگاهش
رو
به ارغوان
:سوق داد جواب داد
دوستمه، ارغوان-
خندید1066
معلومه که اهله حاله،-
رزا با حرص نفسش رو بیرون فرستاد، بی طاقت
صندلی را عقب
کشید و از جا بلند شد

ببخشید-

!! کجا-

:نگاه تندي به ترلان رفت و با طعنه گفت

اون پدر سوخته رو از اون وسط جمع کنم، زيادي- خورده

نمی فهمه داره چه غلطی می کنه

و به سمته ارغوان رفت در همون حال زیر لب فحش

هاي نثار

ارغوان و شاهرخ می کرد

هرکسی که جلویش بود را کنار زد تا به ارغوان رسید؛

!کجاا! داره خوش می گذره مگه نه ارغوان جوونم-

ارغوان سرخوشانه قهقه ایی زد

!! من کی جوون تو شدم سامانی-

سامان با خنده سرش را جلو
آورد، ارغوان
که توي حال خودش نبودسامان گردوند
رزا عصبی نگاهش را به اطراف گردوند، که
کم کم چشم هایش گرد شد، در سالن که باز شد و
رایان،طاهر و در
آخر شاهرخ وارد شد وحشت زده آب گلویش را به
زور
قورت داد
به سرعت نگاهش را به ارغوان و سامان دوخت
قبل از
اینکه
سامان کاري کند با دست هاي لرزونش به بازوي
ارغوان چنگ زد و
به سمته خود کشید

بیا ببینم-

1068

و با قدم هاي بلند از سامان که در حال غر زدن بود دور کرد، به میز

که رسید عصبی ارغوان را روي صندلی نشاند

بتمرگ اینجا ببینم، ترلان پاشو برو جلوي اون برادر-دیوونه ات رو

بگیر نیاد این ور

ا وا چرا خب داشتن خوش میگذروندن-

رزا نگاه پر اضطرابش را به شاهرخ که همراه با رایان وطاهر به

سمتشان می اومد انداخت

با حرص گفت:

ترلان د پاشو برو دیگه، شوهرش داره میاد-

ترلان به تعجب رد نگاه رزا را گرفت

!شوهرش-

با تهدید نگاهی به ترلان انداخت

!میري یا نه-

1069

خب باشه بابا رفتم-

ارغوان که تا الان با حال سرخووشی سر جایش

میرقصید و بلند

بلند با خواننده آهنگ را همخونی می کرد، رو به رزا

با

خنده

:گفت

میگم رزا تو چرا انقدر چاق شدي؟-

گیسو و آرام با خنده سري تکون دادن

!سلام-

:رزا نگاه پر حرصش را از ارغوان گرفت و جواب داد

سلام-
نگاه ارغوان به سمته صدا کشیده شد، اولین
نفرشاهرخ را دید که
از همون اول متوجه ي حال غيرعادي ارغوان شده
بود
ارغوان در حالی که روي پايش بند نبود به زور از
روي
صندلی بلند
شد
!اووووو شوهر منم که اينجاست-
1070
رايان و طاهر با شک نگاهی به رزا انداخت که با
تاسف
سري تکان
داد

طاهر واي كنان كنار گيسو نشست

اين چرا اينجور شد؟-

نتونستيم جلوشو بگيريم-

ارغوان تلو تلو خوران خودش را به شاهرخ رساند با خنده و

:سرخوشانه گفت

اومدي اينجا واسه چی ها؟ نكنه با پگاه اومدي؟-

شاهرخ با حرص نگاهش را به ارام انداخت

اين چرا اينجوريه؟-

تا آرام خواست حرفی بزند، ارغوان جلو رفت بی

هوايقه ي شاهرخ

را كشيد و به خودش نزديک كرد

!هيیی آقا منو ببين-

1071

چشم هاي سرخش را به نگاه خاص و جدي

شاهرخ دوخت

:آروم و کشیده گفت

منگممم، منگ ! بد آره؟ اما نه خووبه خیلی خوبه-

اصلا از این به

بعد همش اینجوریم

اشوانم نمیخام، اونو بدون تو که نمیخوام اون بابا- میخواد منو

نمیخواد که! من که خودم رو پیش تو جا گذاشتم پس

ببرش

!پیش خودت باشه

لبخندي روي لبه شاهرخ نقش بست؛ نگاهش را به اطراف گردوند

با لحن خاصی که ضربان قلب ارغوان را بالا میبرد

دم
گوشش زمزمه
:کرد
!اشوان رو بدون من نميخاي-!نچ-
آروم خندید
!پس طلاق نگیر-
اخم هاش توي هم رفت
به عقب هولش داد وخودش تلو تلو خوران عقب رفت
انگشت تهدیدش را بالا گرفت
نچ باید طلاق بگیرم-
:شمرده شمرده و کشیده گفت
!من از تو طلاق می گیرم خب-
قدمی به عقب رفت که محکم به میز خورد اما قبل از

اینکه بیوفتد

شاهرخ گرفتش قهقه خنده اش به هوا

برخواست

جووون منو گرفت، بیا بیا بریم برقصیم بعد امشب-

دیگه من زنت

نیستماا اونوقت میرم با بقیه میرقصممم

با صداي دورگه ایی از خشم و غم لب

:زد

!تو بیخود کردي-

صداي قلبش را شنید و طپش قلب گرفت

:آروم نالیدخستم، بریم خونمون-

چشم-

رو به

:بقیه گفت

فعلا-

و با قدم هاي بلند و محکمی به سمته خروجی رفت و
نگاه
امیدوارانه بقیه را پشت خود جا گذاشت
- * *
!شاهرخ
به سرعت برگشت و دستش رو جلوي دهنش گذاشت
آروم ارغوان عزیزم، آروم خوابن-
:دستش را پس زد با همون صداي بلند و کشیده گفت
من ازت طلاق می گیرماا!-
خنده اش گرفت سري تکان داد
آره بخند، وقتی ازت طلاق گرفتم اونوقت بخند-
دستی به صورتش کشید چرخید و نگاه خندونش

را به
ارغوان که
مثل بچه هاي تخس به ديوار كنار در تكيه زده بود
انداخت
باشه هر چی تو بگی، بیا لباسات رو عوض
کن-نیشش باز شد دست هاش رو از هم باز کرد
خب بیا خودت عوض کن-
و سرخوشانه خندید
با چشم هاي گرد شده با ارغوان چشم دوخت،
ناباورانه
:لب زد
!ارغوان-
چشم بست و خسته سرش را به ديوار پشت تكيه
داد
1076

-هووم!

لب گزید و کلافه چشم هایش را بست

صداي آروم ارغوان توي گوشش پیچید

-طلاق که گرفتیم میدونی چکار می کنم!

چشم باز کرد، ارغوان با قدم هاي بی جوون و آروم به

سمتش اومد

-میرم برا خودم دوست پیدا می کنم و

با خنده از دیووانگی و حرف هاي بچگانه ارغوان گفت

-من قرار نیست طلاقت بدم

-طلاقت میدم

قهقه خنده ي آرومش بلند شد، عقب رفت دست هاش

رو دور

صورت ارغوان حلقه زداچکار می کنی-
:مثل بچه ها با حرص و تاکید گفت
طلاقت میدم، اشوان هم نمیذارم ببینی-
نگاه خسته و بی قرارش در نگاه پر از آرامش
شاهرخ
گره خورد
انگشت شصتش را نوازش گونه روي گونش می
کشید؛
قلب هر دو
بی قرار و به سرعت تپش گرفته بود، گویی هر دو
بعد
از سالها
جدایی هم رو دیده بودن همون حس دلتنگی
همون
حس

خواستن اما گوشه كناري اين حس ها دلخوري
هاي
نشسته بود كه
عميقا در نگاه هر دو موج ميزد
1078
بغضش راهش را پيدا كرد، آروم اشک هايش روي
 گونش سر خورد
و از انگشت شصت شاهرخ آروم عبور كرد، چشم
هايش را بست و
:آروم لب زد
طلاقت ميدم-لبخند كجی گوشه ي لبش نشست،
بی طاقت سر
ارغوان را جلوكشيد
"ارغوان"
با خوردن نور به چشم هام از خواب بيدار شدم،

سرم
بد جور
سنگین بود با درد و ابروهایی گره شده چشم باز
کردم
با اطراف
نگاه کردم
توي اتاق مشترك خودم و شاهرخ ! اما اینجا ؟ من
اینجا چکار می
کنم چرا هیچی یادم نمیاد؟
سرم رو پایین انداختم و به خودم کم کم چشم هام
گرد شد چرا
من من
وحشت زده ملافه ي روي تخت رو کشیدم و دور
خودم گرفتم از روي
تخت پایین پریدم، سردرگم و گیج به اطراف نگاه

کردم، سرم رو
میون دست هام گرفت سعی کردم دیشب رو به
خاطربیارم
اما لعنتی چرا یادم نمیاد؟ من اینجا با این وضع
چهغلطی میکنم؟
آخرین بار وقتی رو یادمه که با دخترا رفته بودم
مهمونی دوسته رزا
و دیگه هیچ دیگه چیزي یادم نمیاد
عصبی از فراموشی برگشتم سمته شاهرخ که خواب
بود، ملافه رو
محکم گرفتم خم شد تکونش دادم
شاهرخ، شاهرخ با توام بیدارشو، این جا چه
خبره؟-
این چه
وضعیه؟

بیدار نشد و با حرص چنگ زدم و موهاش رو کشیدم

که آخش بلند

شد و چشم باز کرد

-چته وحشی!

چشم غره ي بهش رفتم

1080

وحشی خودتی، پاشو ببینم این چه وضعیه

-شاهرخ

من اینجا چکار

می کنم؟

لبخندي روي لبش نشست، بلند و به تاج تخت تکیه

زد با شیطنت:گفت

-واقعا یادم نمیاد!

نه، بگو چی شد؟-

:خندید و به من اشاره کرد

به خودت نگاه کن یادت میاد-

:با غیض جیغ زدم

!شاهرخ، دروغ نگو بین ما اتفاقی نیوفتاد مگه نه-

شونه ایی بالا انداخت و از روي تخت بلند شد

یادم نمیاد، می خواستی انقدر نخوري که-

شب قبلش

رو یادت بره

1081

خون خونم رو می خورد، با حرص به شاهرخ که

اصلا

عین خیالش

نبود نگاه کردم هر چقدر فکر می کردم بی نتیجه

بود،

شاهرخم فقط زیر لب با خودش حرف میزد می خندید
با حرص روي تخت نشستم و دست به سینه به رو به
رو نگاه
کردم، که اومد کنارم نشست
واقعا یادت نمیاد؟-نه-
یادت نمیاد میخواستی طلاقم بدي؟-
با دهنی باز و حیرت زده نگاش کردم به خودم اشاره
کردم
!من-
تک خنده ایی زد
آره تو، می خواستی منو طلاق بدي؟-
1082

چپ چپی بهش رفتم

داري دستم ميندازي؟-

با خنده بلند شد و در حالی که سمته حمام میرفت گفت:

نه بجون اشوان-

با حرص مشتی روي تخت زدم و بلند شدم، سمته لباس هام که

روي زمين افتاده بود رفتم

اصلا بدرك هر چی شد، شد من الان میارم تو هم- فکر نکن که بعد

از دیشب من از طلاق دست می کشم

توي درگاه در حمام ایستاد و با خنده و تمسخر گفت:

حمام نميري؟ واجبه ها؟-برگشتم و نگاه تندي بهش رفتم و با غیض گفتم

خفه شو شاهرخ-

قهقه خنده اش بلند شد، رفت داخل و در رو بست

زیر لب

بیشوري نثارش کردم لباس عوض کردم و از اتاق

بیرون اومدم که

1083

همزمان بیتا از اتاقش بیرون اومد با دیدنم

متعجب

نگاهش رو از

پایین تا بالا آورد

!ارغوان-

توي دلم کلی به خودم براي انتخاب همچین لباس

هایی کلی فحش

دادم، لبخند مصنوعی زدم

سلام صبح بخیر-

لبخندي زد

سلام-

معلوم بود خنده اش گرفته، اي درد بی درمون نگيري

شاهرخ که

منو نياري اينجا

بيا بريم پايين، صبحانه آماده است-نه ممنون من بايد برم خونه-

خب باشه صبحانه می خوري بعد می ري، بيا ديگه-

بيشتر از اين مقاومت نکردم، سري به نشونه مثبت تکون دادم و

دنبالش رفتم وارد آشپزخونه شديم، مهتاج و طيبه با

ديدنم

درست عکس العملی مثل بیتا نشون دادن

ارغوان-!

خجالت زده سرم رو پایین انداختم مهتاج جلو اومد

خیره اینجایی؟-

کلافه از اینکه از دیشب هیچ چیزي یادم نمیاد:

گفتم

خودمم نمیدونم-

بشین، یعنی چی یادت نمیاد؟-

روي صندلی پشت میز نشستم، لیوان آبی که

سمتم

گرفته بود رو

از دستش گرفتم

خودمم یادم نمیاد، دیشب چه طور اومده بودم-

بیتا در حالی که لقمه ایی توي دهنش می کرد:

پرسید

گیج بودي؟-

1085

کم کم همه چیز واسه روشن شد، من دیشب منگبود و شاهرخ

با حرص آنی که تو وجودم ریخته شد چشم هام رو بستم،

شاهرخ شاهرخ

بی طاقت از بلند شدم با گفتن "ببخشیدي "از آشپزخونه بیرون

اومدم

پله ها رو دوتا یکی بالا رفتم، بدون اینکه در بزنم وارد

اتاق شدم

!شاهرخ-

وسط اتاق با حوله ي کوچیکی که دور کمرش بسته

بود داشت با
تلفن حرف میزد، به سمتم برگشت و با انگشت یک
رو
نشون داد
که یعنی صبر کن
خب حالا حالش چطوره؟ خوبه خدا رو-
شکر،قدمش خیر باشه
انشاالله نیم ساعت یه ساعت دیگه با ارغوان یه سر
میزنیم
بهتون باشه قربانت چیزي نیاز نداري
بیارم؟ باشه پسفعلا
1086
قطع کرد گوشی رو روي میز آرایش انداخت و
برگشت
سمته من

خب شما چکار داشتی؟-

از حرف هاش معلوم بود که داشت با رایان صحبت می

کرد، با شک

:پرسیدم

رزا زایمان کرد؟-

آره، گفتم میریم اونجا تو میاي؟-

آره؛ بریم-

چند تار از موهاش رو که روي پیشونیش ریخته بود را

با دست بالا

زد

صبر کن لباس عوض کنم-

بیرون منتظرم-

بین رفتن سمته کمد ایستاد، سربرگردوند و با

شیطنت

:گفت

!مشکلی نداشتم بمونیا-

چپ چپی بهش رفتم و از اتاق بیرون اومدم

که صداش رو شنیدمحمامم نرفتی کثیف-

:خنده ام گرفت، سري تكون دادم و بلند گفتم

به تو مربوط نیست-

چیزي نگفت؛ پشت در ایستاده بودم و منتظرش تا بیاد

چند لحظه بعد در باز شد و بیرون اومد، لحظه ي میخش شدم

پیراهن کرمی رنگ و شلوار کتون مشکی همراه با کفش هاي

اسپرته مشکی با خط هاي قهوه ایی رنگی که داشت

انکار میشد اگه بگم نفسم واسه اش حبس نشد

!خوب شدم-

1088

به خودم اومدم، خودم رو بی خیال نشون دادم؛

شونه

ایی بالا

:انداختم و بی خیال گفتم

!بد نشدي-

!ولی کاش میرفتی حمام-

با حرص برگشتم سمتش و انگشت تهدیدم رو

جلوش

:گرفتم

جرئت داري یک بار دیگه بگو-دست به سینه

ایستاد

!حمام-

چشم غره ایی بهش رفتم، که بی هوا سرش رو جلو آورد به سرعت عقب رفتم و غریدم:

-شاهرخ!

ابرویی بالا انداخت، با شیطنت خاص خودش گفت:

-تو یادت نمیاد اما خودت دیشب گفتی تا زنتم به خوبی ازم استفاده کنه

چشم غره ایی بهش رفتم، با لحن پر غیض و آمیخته حرصی گفتم:

-من غلط کردم با تو که قبول کردي

دیگه نه ایستادم برگشتم و از پله ها پایین رفتم صداش رو شنیدم که گفت:

!بی ادب!صبر کن ارغوان-

بی توجه به صدا زدنش به قدم هام سرعت

بخشیدم از

سالن

بیرون زدم که دستم رو از پشت گرفت و برگردوند

کر شدي؟-

:بت طعنه جواب دادم!کر بودم، یادت رفته خودت

بهم گفتی-

تاي ابروش رو بالا داد؛ دستهاش رو تو جیبش برد

و با

لحن شک

:آلودي گفت

!من گفتم-

1090

کمی فکر کردم، که یادم اومد بهم گفته بود کور، نه

کر با حاله

ضایعی سرم رو پایین انداختم و لب گزیدم

صداي خنده اش کل فضا رو پر کرد، براي لحظه سرم

رو بالا آوردم و

مات خنده اش شده ام، چرا تا حالا حواسم نبود که چقدر

خندیدانش رو دوست داشتم؟

میخش شده بودم که دستش رو جلو صورتم تکون داد

کجایی خانوم!؟ انقدر دلبر شده ام-

باز من بی جنبه بازي در آوردم و این پروو شد، چشم

غره ایی بهش

:رفتم و با طعنه گفتم

!اصلا بامزه نیستی انقدر تکیه میپرونی-برگشتم که
برم ، به خودش نزدیک
کرد سرش رو
:نزدیک سرم کرد جدي گفت
اوکی، پس بزار براي دیشب باز خواستت کنم ها؟-
1091
ابرو در هم کشیدم دستش رو پس زدم و برگشتم،
نگاه بی حس و
سردم رو به چشم هاش دوختم
جدي! واقعا می خواي وارد این بحث بشی که چرا
من-
نوشیدنی خوردم؟
نگاهش رو از چشم هام گرفت و به اطراف گردوند،
بی
طاقت با

:صداي بلندي گفتم

منو ببين شاهرخ! قرار منو براي کدوم کارم توبيخ-
کنی؟ منگ

کردنم يا تو پيش کسی ديگه بودنم؟

به سرعت سربرگردوند اخم هاش توي هم رفت تا
لب

باز کرد حرفی

:بزنه با تهديد گفتم

حرف نزن، اگه قرار بگی تو بی خود می کنی حرف-

نزن شاهرخ، اگهِ قرار دوباره با غيرت بازي ماله
بکشی رو کارهات

ساکت باشی بهتره

!ارغوان-

1092

با دادي که زد ساکت شدم، هر دو با حرص و خشم

به
هم چشم
دوخته بوديم، صداي نفس هاي عصبيش در فضا
پيچيده بود
انگشت اشاره اش رو بالا گرفت و با تحکم و جديت
:گفت
يکبار اين حرف رو می زنم پس خوب گوش کن
چون-
ديگه تکرار
نمی کنم، اون شب من هيچ کاري با پگاه نکردم
منگ
بودم اما نه
اونقدر که بخوام کاري کنم گيج بودم نمی دونستم
کجام اما خيلی
خوب می فهميدم کسی که کنارم تو نيستی،

پگاهست حتی خود
پگاه هم فکر می کنه من اون شب رو یادم نیست و
به
دروغ چاه
انداخته اما من اون شب هیچکاري نکردم
ارغوان، هیچ کاري
نیش خندي زدم، پسش زدم و به عقب هولش
دادم
!دروغ می گی-
چشم هاش رو بست و قدمی عقب رفت؛ سري
تکون
داد و آروم لب
:زد
هر چی تو بگی-
1093

بغض کردم، با درد چشم هام رو بستم برگشتم و با قدم هاي بلند
و محکم ازش دور شدم
منتظر نموندم تا بیاد، از کنار ماشینش گذشتم و به سمته خیابون
اصلی حرکت کردم
صداش از پشت سرم اومد
ارغوان، با توام ارغوان-
ایستادم اما برنگشتم
سوار ماشین شو-
بی هیچ حرفی برگشتم، سوار ماشین شدم بدون اینکه
حرفی بزنهسوار شد و حرکت کرد
اون جو شلوغ و پر حرف صبح دیگه بینمون نبود، وسط راه بود که

فهميدم داره ميره سمته خونه ي مامان

:نگاه سوالی بهش انداختم، خودش فهميد و گفت

با اين لباسها نياي بيمارستان بهتره-

:ميدونستم لباس هام درست نيست، اما از لجش گفتم

من راحتم، برو سمته بيمارستان-

:جواب نداد، با حرص بلند تر گفتم

با توام! راهو عوض کن بريم بيمارستان-

اخم هاش توي هم بود، با جديت به رو به رو چشم دوخته بود و بی

توجه به من راهش رو ميرفت

با توام؟ مگه کري؟-

سر چرخوند نگاه تندي بهم رفت

درست صحبت کن-

من هر جور دلم بخواد حرف ميزنم، سريع تر

کارهاي-
طلاق رو انجام
بده تا زودتر از دستم خلاص بشی
زیر لب حرفی زد که نشنیدم، با شک پرسیدم
!چی گفتی-1095
دور میدون چرخید و همزمان نگاهی به من
انداخت، با
لحنی که
:حرصم رو در می آورد گفت
هیچ گفتم باشه حتما طلاق می گیریم-
با حرص لبخندي زدم که معنی هرچیزي رو می داد
جز
لبخند
آخر کار خودش رو کرد و جلوي خوونه پارك کرد
لباسات رو عوض کن سریع بیا-

با تردید نگاهم رو از در خوونه گرفتم و برگشتم سمتش، بین گفتن

:و نگفتن حرفم مونده بود که برگشت سمتم و گفت

چیزي شده؟-

:لب تر کرد و با تردید گفتم

بریم بالا-

تاي ابروش رو بالا داد

چی؟-

سرم روپایین انداختم

دیروز بعد از اینکه از اونجا اومدم، ناراحت بودم با اشوان دعوا-

کردمناراحت بودي؟ از چی؟-

:سرم رو بالا آوردم و با حرص گفتم

الان وقته اعتراف گرفتنه؟-

تک خنده ایی زد و دست هاش رو به حالت تسلیم بالا
آورد
من تسلیم هر چی تو بگی-
پیاده شو-
وارد خوونه شدیم، مامان با دیدن شاهرخ زیاد تعجب
نکرد انگار بچه
ها بهش خبر داده بودن که شب پیش شاهرخ موندم
!مامان اشوان کجاست-
:با ناراحتی گفت
از دیروز ناراحته، تو خودش-
قربونش بشم الهی،دیروز خیلی باهاش بد حرف زدم-

من برم از
دلش در بیارم
سمته اتاقش رفتم، وارد اتاق شدم با دیدنش که
گوشه
ي اتاق
پشت به من با ماشینی که شاهرخ واسش خریده
بود
بازي می کرد
دلم واسش ضعف رفت!اشوان-
جواب نداد، مثلا ناراحت بود با خنده موهاش رو
بهم
ریختم
!اشوان-
هووم؟-
از روي زمین بلندش کردم و نشوندمش رو پاي

خودم

با مامانی قهري؟-

سرش پایین بود و نگاهش به ماشین

اهووووم-

1098

سرش رو بالا گرفتم و روي چشم هاي آبی رنگش رو بوسیدم

!قربونت برم، ببخشید سرت داد زدم می بخشی-

در کسري از ثانیه اشک به چشم هاش هجوم آورد، با

:بغض گفت

خیلی ترسیدم-

موهاي روي پیشونیش رو بالا بردم

میدونم قربونت برم، اگه مامانی رو ببخشی قول میدم-

نه دیگه

سرت داد بزنم و اینکه دوتا خبر خوب بهت بدم

چشم هاش برق زد، به سرعت دست هاش رو

دورگردنم حلقه زد و

گوونم روبوسید

آشتی آشتی-

با خنده عقب کشیدمش

مامان به قربون دل نازکت-

مامانی بگو خبر خوب بگو-

1099

چشم، خب خبر اول اینکه بابا شاهرخ پایینه و-

آخ جووون بابا شاهرخ، مرسی مامانی-

گوونم رو محکم بوسید و بدون اینکه اجازه بده من

بقیه حرفم رو

بزنم از اتاق بیرون دوید با دهنی باز به جاي

خالیش
خیره شدم
توي یک پلک بهم زدن رفته بود و
با خنده سري تکون دادم از اتاق بیرون اومدم و
رفتم
اتاق خودم
بقول شاهرخ اول رفتم حمامی که واجب بود، و
بعد
لباس هام رو
عوض کردم موهام خشک کردم شال مشکی رنگی
سر
کردم و بدون
اینکه آرایش کنم از اتاق بیرون اومدم!خب من
آماده ام-
شاهرخ نگاهی به مامان و اشوان انداخت و با

شیطنت

:پرسید

!دیر کردي-

چپ چپی بهش رفتم

1100

حمام بودم-

سري تکون داد و بالحن پر از شیطنت و کشیده

ایی

:گفت

آها، خوبه-

!خب پاشو دیگه-

:مامان پرسید

برید -

□

! جایی قرار

نگاهم رو به اشوان دوختم تا وقته گفتن عکس العملش رو ببینم
رزا زایمان کرد، نی نیش بدنیا اومد-
اشوان به سرعت سرش رو از گوشی شاهرخ بالا آورد
چی؟-
من و شاهرخ با هم زدیم زیر خندهشاهرخ با عشق محکم بغلش کرد و گونش رو بوسید
قربونت بشم بابایی-
1101
حیرت زده نگاهم رو به شاهرخ دوختم، گفت چی!؟ بابایی؟ نه نه
دیگه نه شاهرخ کمتر اشوان رو وابسته کن تو رو خدا
نکن بعد

رفتنت نابود میشه
باید باهاش حرف میزدم باید ازش می خواستم از
اشوان دور بشه،
آره باید می گفتم
*
- *
بابایی بدش بغل من
شاهرخ خم شد و دختر کوچولوي متولد شده ي رزا
رو
به اشوان
نزدیک کرد
ببینش-
اشوان مظلوم نگاهش کرد
بده بغلم-
1102شاهرخ مهربون نگاهش رو به اشوان

دوخت، سرش رو
جلو برد و
گونش رو بوسید
نمیشه بابایی، کوچولویی ممکنه از دستت بیوفته-
:اشوان با ذوق گفت
آخه خیلی خووشکله بابایی-
:طاهر با خنده آروم زد روي شوونه ي رایان و گفت
خوبه خدا رو شکر دختر ترشیده نمی مونه-
همه زدن زیر خنده و رایان با خنده دسته طاهر رو
از
شونه اش پس
زد
زر نزن طاهر-
طاهر شوونه ایی بالا انداخت،
:گفت

از ما گفتن بود، ببین،ببین چه با عشق نگاش می کنه-

1103

شاهرخ در حالی که لبخندي روي لبش نشسته بود، بچه رو به رزا

سپرد

مبارك باشه،انشاالله قدمش خير باشه-

رزا لبخندي زد و بچه رو گرفتممنون؛ انشاالله روزي-

ادامه نداد، با غم سرم رو پايين انداختم

:گيسو براي عوض كردن جو با ذوق گفت

من و طاهر يه خبري داريم براتون-

همه منتظر چشم دوختيم بهش كه دست هاش رو بهم

كوبيد

دوماه ديگه عروسی من و طاهره-

با این حرف سیل تبریک به سمتشون روانه شد در این بین
حواسم به اشوان بود که بدون پلک زدن خیره شده بود به دختر رزا
" بود، که بعدا فهمیدم اسمش رو گذاشتن "نیلا
*
* *
از دستشویی بیرون اومدم، اشک هام رو پاك کردم
-ارغوان!
با صداي بیتا از ترس تکونی خوردم، نگران سمتم اومد
-خوبی؟ چی شده؟
آب گلوم رو به زور قورت دادم
خوبم، بریم دیر شد-و قبل از اینکه حرفی بزنه، از کنارش رد شدم آرایش

رزا هم تمام
شد و داشت به نیلا شیر می داد
نیلا کارت تمام شد؟-
:سریع سرش رو بالا آورد و لب زد
چی شد؟-
1105
با تاسف سري تکون داد، که لبخندي روي لبش
نشست
:بیتا وارد سالن آرایشگاه شد و گفت
ارغوان لباساتو بپوش دیگه دیر شد-
لباس سرمه ایی رنگی که براي امشب انتخاب کرده
بودم رو
برداشتم، رفتم اتاق پروو آرایشگاه تنم کرد و بیرون
اومدم
نگاهم رو بین رزا و بیتا گردوندم، از لبخند روي لبه

بیتا معلوم شد
که رزا طاقت نیورد و بهش گفته
پوفی کشیدم، دستی به موهاي شینیون شده ام کشیدم و بی
توجه به نیش باز اون دو بی حوصله از کنارشون ردشدم
:بیتا با خنده گفت
!ارغوان فردا ساعت چند دادگاه دارید براي طلاق-
:با حرص برگشتم و غریدم
!بیتا-
1106
قهقه خنده اي هر دو هوا رفت، کوفتی نثارشون کردم،
صداي زنگ
در باعث شد به هول ولا بیوفتن

رزا سریع نیلا رو روي مبل گذاشت و مانتوش رو تنش
کرد
بدوید رایان اومد-
بیتا در حالی که زیر لب واسه خودش آهنگ می خوند
و می رقصید
مانتو شالش رو سر کرد
شالم رو سر کردم و سوالی رو که از صبح می خواستم
بپرسم و
:مدام یادم میرفت رو گفتم
!راستی بیتا، مهتاج خانوم نمیاد-
چرا میاد، ساعت 6وقته دادگاه داشت براي طلاق-
گفت خودش رومیرسونه راستی خبر داشتی صدرا

بخاطر نقش داشتن
تو مرگ
شاهین و خلاف هایی که توي شرکتش انجام می
داد
به 20سال
زندان محکوم شد بابا هم که خانواده اون پیرمرده
رضایت دادن و
فقط به 10سال حبس
1107
میدونم، دیر شد بریم-
پا تند کردم سمته در که حس کردم اون دو هنوز
ایستادن، با مکث
برگشتم
چرا نمیاد؟-
:رزا با شک پرسید

!از کجا می دونستی-

تازه متوجه سوتیم شد، لب گزیدم

اووووم، خب شاهرخ دیشب اومده بود دیدن اشوان،-

بعد به منم

گفت

:بیتا با طعنه گفت

آها اونوقت شما مگه قهر نیستی؟ چطور باهم حرف-زدي؟ خب

!میرفتی تو اتاقت

رزا به نشونه ي تایید سري تکون داد

1108

جوابی نداشتم، خودمم دیشب دوست داشتم به قهرم

ادامه بدم و

نرم پیشش اما دلم طاقت نیورد و رفتم

:رزا که فهمید خجالت کشیده ام با خنده گفت

بیتا بی خیالش شو، بیا بریم-

و هر دو با خنده از آرایشگاع بیرون زدن

با آرایشگرو همکاراش خداحافظی کردم و بیرون اومدم

تا برسیم تالار توي ماشین کلی سر به سرم گذاشتن براي رهایی از متلک هاشون رو به رایان پرسیدم

رایان، اشوان کجاست چرا نیوردیش؟-

:با خنده گفت

گفت با همون که شما شکلا باهاش قهرید میره تالار-

با این حرف من سرخورده از تکیه رایان سر به زیر شدم اما رزا و بیتا

با صداي بلند زدن زیر خنده

1109ماشين كه جلوي در تالار متوقف شد، بی
وقفه پياده
شدم و پا تند
كردم سمته ورودي كه پام به سنگی خورد و نزديک
بود بيووفتم كه كسی گرفتم
با ياداوري روز عروسی نازي و برخوردم با صدرا،
وحشت زده پسش
زدم و عقب رفتم با ديدن شاهرخ هول شده قدمی
به
عقب رفتم
!ا تويی-
تاي ابروش رو بالا داد
منتظر كسی ديگه ايی بودي؟-
نه ولی خب-
تازه متوجه تيپش شدم، يه پيراهن سفيد ساده و

شلوار کتون
مشکی همراه با کفشهاي کالج مشکی رنگ لعنتی
با
هر تیپی
چقدرخوشتیپ میشد!؟
1110
با
 من چطور قرار فردا توي داداگاه ازش جدا بشم!
یادآوري فردا و
وقته داداگاه بغض راه گلوم رو گرفت سرم رو
پایینانداختم تا
اشک توي چشم هام رو نبینه
از کنارش رد شدم، و به سرعت وارد تالار شدم تالار
بزرگی بود و
چون یه جورایی طاهر وگیسو فامیل بودن عروسی

مختلط بود

مانتوم رو درآوردم و روي ميزي که کنارش نشسته بوديم گذاشتم

ولی شالم رو در نیاوردم بیتا و رزا هم اومدن کنارم نشستن

:تا نشستن با تهدید گفتم

جرئت دارید یه جمله دیگه حرف بزنید-

با خنده "چشمی "گفتن

اشوان از دور با دو خودش رو بهم رسوند تا رسید با ذوق گفت:

مامانی خوب شدم؟-

1111

با اون کت شلورایی که توي تنش بود و موهاش که

مدل جدید زده

بود انقدر خواستنی شده بود که از روي حرص
محکم
بغلش کردم وگونش رو بوسیدم
عالی شدي عشقم، عالیییی-
از بغلم بیرون اومد و بی توجه به قربون صدقه هاي
من
رو به رزا
:گفت
خاله، نیلا رو ببینم-
رزا با خنده نگاهی به من که با دهنی باز به اشوان
نگاه
میکردم،
نگاه کرد
بیا خاله جان، اینم از نیلا-
سلام خانوما-

با صداي شاهرخ سرم رو بالا آورد، لبخندي زد و روي
صندلی کنارم
نشست
رزا، رایان کارت داشت-
1112
ا جدي! من برم ببينم چکار داره-
سریع بلند شد و رفت تا رزا رفت بیتا بلند شد
!من برم بیرون زنگ بزنم به مامان ببینم کجاست-
:مانتوش رو تنش کرد و رو به اشوان گفت
اشوان تو هم با من مياي؟ تنهایی می ترسم برم-با غرور خاصی دستش رو توي دسته بیتا گذاشت و
:گفت
بریم، مامان من برم عمه که نترسه-
و همراه بیتا به سمته بیرون سالن تالار حرکت کرد،

با
خنده سري
تکون دادم و توي دلم کلی قربون صدقه اش رفتم
!ارغوان-
نفسم رو بيرون فرستادم، خيلی واضح فهميدم
شاهرخ
رزا و بيتا رو
از روي عمد فرستاد رفت دستم رو زير چوونم
گذاشتم و به
1113
سمتش برگشتم
!خب-
در مورد فردِ -
!الان وقتشه شاهرخ-
اخم هاش توي هم رفت

وقته بهتري پيدا نكردم-

صندلی رو عقب كشيدم، بلند شم كه

و با تحكم

:غريد!بشين-

با مكث نگاهم رو به اطراف گردوندم كه تكرار كرد

گفتم بشين-

صداي آهنگ قطع شد و ديجی اعلام كرد كه

عروس

داماد اومدن

عروس-

1114

صداش بالا رفت

بدرك گفتم بشين، ديشب خواستم حرف بزنم در-

رفتی پس

بشين

چند نفري که نزديکمون بودن به سمته ما برگشتن،
اخم هام رو تو
هم کرد نشستم
خب بابا چه خبرته؟-
با حرص زير چشمی به اطراف نگاه کرد
خب حرف گوش کن-
!بگو چی می خواي بگی-
!من نبايد بگم تو بايد بگی، چرا گير دادي به طلاق-
نيش خندي زدم
!نه که تو هم ناراضی هستی-چشم غره ايی بهم
رفت
1115
آره من راضيم چون تو باورم نکردي، اون روزي که-
بهت گفتم اون
شب بين من و پگاه

چیزي بینتون نیوفتاد اما بچه ي من از دست رفت-
انگار انتظار این حرف رو نداشت که یکه خورد آروم
لب زد:
من نمی خواستم-
 بغضم سر باز کرد و اشک هام آروم روي گوونم
سر
خورد
گفتی سقطش کن-
با غم لبخند زد
زر زدم، محال بود بزارم-
ته دلم از این حرفش ذوق کردم اما
اما با اشتباهت ازم گرفتیش-
سرش رو زیر انداخت
ناخواسته بود-
با غم و درد خندیدم، از جام بلند شدم

منم نمی خواستم شاهین بمیره، اما اشتباهم باعث-
شد مگه نه؟من کور بودم و عشق شاهین رو به
خودم ندیدم تو هم
اون شب
مثل من شدي کور شدي و نه منو نه بچه اتو
ندیدي
رفتی پیشه
پگاه درسته اتفاقی بینتون نیوفتاد اما رفتنت بچه
امون رو از بین
برد حرفی نزد، بغضم رو قورت دادم
هردومون اشتباه کردیم شاهرخ، تو یه جور من یه-
جور اما
بی طاقت کنارش روي صندلی نشستم، سرش
پایین
بود از دست

هاي لرزونش روي پاش نشون می داد که بغض داره،
دلم نمی
خواست دیدن ناراحتی شاهرخ رو مرد مغروري که من
می شناختم
نباید اشک میریخت
-منو ببین!
سرش رو بالا آورد، اشک تو چشم هاش قلبم رو لرزوند، آخ ارغوان
احمق تو که انقدر دل بی جنبه ات بسته اس به این نگام خواستنیچرا اذیتش می کنی؟ چرا با حرفات عذاب وجدانش رو
تحریک میکنی!؟
:لبخند تلخی زدم، میوون گریه با خنده گفتم

مرد که گریه نمی کنه دیوونه-

خندید و سرش رو پایین انداخت، با پشت دست اشک

هاش رو

پس زد

تلخ خندیدم، بی توجه به اطراف دست هام رو قاب صورتش کردم

رسم زمونه خیلی بده میدونی! زن خطا کنه مرد با-غیرتش به

سختی جلوش وایمیسته اما اگه مرد خطا کنه زن با عشق ازش میگذره میدونی چرا! چوون همیشه زنها عاشقترن،همیشه احساسی

ترن منم یه زنم شاهرخ؛ خیلی زوده براي بخشیدنت

اما بخشیدم

چون عاشقم چون نمی تونم پدر بچم رو بیشتر از این
اذیت کنم
خندید از ته دل، زیر گوشم نجوا
:کنان لب زد
قربون تو و اشوانت بشم-با ناز خندیدم عقب رفتم
اشک هام رو پس زدم
اما من منظورم از بچمون اشوان نبود-
:چشم هاش ریز شد با شک لب زد
پس پس-
صداش کم کم بالا رفت بی هوا از جاش بلند شد و با
:ذوق داد زد
حامله ایی؟-
با چشم هاي گرد شده به اطراف نگاه کردم، نگاه

همه
به سمت ما
کشیده شد با خنده مصنوعی گفتم
شاهرخ عزیزم آرووم‌تر-
اما مگه ساکت میشد، از ته دل می خندید
قربونت برم، نوکر خودتو اون فسقلی هستم-
دیگه حواسم به اطراف نبود، تمام وجودم شده بود
شاهرخ با
حرفهاش و قربون صدقه هاش بی هوا تابم
داد
جیغی زدم ،صداي آهنگ
قطع شده بود و تمام حواسهام سمته ما بود
صداي دست زدن و سوت بلند شد، شاهرخ زمین
گذاشتمبا نگاهی هیجان زده و ذوق زده به اطراف
نگاه کردیم،

نگاهم از
مامان که کنار مهتاج خانوم ایستاده بود شروع شد
تا
بیتا و رزا که
کنار گیسو ایستاده بود همشون لبخند عمیقی روي
لبشون
نشسته بود
در آخر نگاهم به سمته اشوان کشیده شد که با
ذوق
به سمتمون
می دوید، من و شاهرخ همزمان روي زمین زانو
زدیم و
دستامون رو
براي اشوان باز کردیم که خودش رو تو بغلمون
انداخت یه دستش

رو دور گردن من و یه دستش رو دور گردن شاهرخ انداخت این یعنی چهار
نفري هم رو
بغل کرده بودیم من ،شاهرخ، اشوان و بچه ایی که هدیه ایی بود از سمته خدا
با لذت چشم هام رو باز کردم، شاهین رو دیدم که رو
به روم با لبخند ایستاده بود لبخند عمیقی روي لبم نشست:اشوان عقب رفت و با ذوق پرسید
مامانی، نی نیمون کی بدنیا میاد؟-
:شاهرخ با خنده گونش رو بوسید و گفت
هر وقت که منو مامانی با این آهنگ رقصیدیم-
و چشمکی به روي من زد
!افتخار میدي بانوي من-
لبخند عمیقی زدم، باهم به

سمته پیست رقص رفتیم میون بقیه ایستادیم با لذت به
آهنگ گوش دادم و همراه
شاهرخ با ریتم آهنگ دنس رفتم
من هر چه دارم پاي تو دادم خواب خیالو عقلو ایمانم،"
خب دلبري اندازه ایی دارد ابري شدم لطفا ببارانم پا پس
نکش از روزگارا من از کار من یک کوه میسازي دسته
" خودت نیست بانوي من توي مجمع النازي
همزمان با خواننده صداي گرم و دلنشین توي گوشم
:پیچید
بانوي من تو مجمع النازي-

پایان...

دانلود
رمان

مجمع الناز

نویسنده ..... راضیه درویش زاده

موضوع ..... عاشقانه

کشور ..... ایران

صفحات 1604

ناشر ..... دانلود رمان